Simorghi / سیمرغی
edition farangis

Simorghi / سیمرغی : a philosophical journal on secular mysticism and iranian culture. *Simorghi, ISSN 2701-374X, Jahrgang 4, Nr. 4, April 2023. Zal-e Zar or Zoroaster, or the battle between Ahuramazda and Simorgh (Vol. 2); how God became human or the Story of Zal-e Zar, pp. 1 - 406.*



Zal-e Zar or Zoroaster, or the battle between Ahuramazda and Simorgh; how God became human or the story of Zal-e Zar, pp. 1 – 406, (2007).

منوچهر جمالی :

زال زر (چهار جلد) - جلـد دوّم ، ۱ – ۴۵

زالِ زر یا زرتشت
یا جنـگِ اهورامزدا با سیـمـُرغ
چـگونـه خـُدا انـسـان میشود ؟ یا داسـتـانِ زالِ زر

فهرست جُستارهای کتاب

چرا بهمن ، همان اکومن است
وچرا الهیات زرتشتی
« اکومن » را از« بهمن » بـرید
ویکی را « دیو» ، ودیگری را «امشاسپند » ساخت
صفحه 105

بهمن ، اصل « نیرومندیِ انسان » بود
ز« نیرو » بود ، مرد را ، راستی
صفحه 108

دیـوانه شدن ، یا تحوّل به خـردِ سرکـش
چگونه میتوان « دیـوانـه » شد ؟
اندیـشیـدن ِ دیـوی
« اکـومـن شـدن ِبهمن »
صفحه 114

مـن ، هـسـتـم
چون همیشه، شِـگـفـتی، می زایـم
و ازشگفتی هایِ خود، خـنـدانم
صفحه 122

روان وتن پرازشگفت است
صفحه 134

بـُن ِ هستی
تـمـوّج وتحوّل هست
هرموجی که برمیخیزد، شگفتیِ نوین هست
صفحه 138

شِـگـِـفـت و شِـکـُفـتـن
به هستی آمدن یا پیدایش ،
یا شـکـُفتن وخـندیدن
صفحه 152

« خیــره شــدن ِچــشم »
ازشِگِفتی، به گستاخی و ســرکشی

1- خیره شدن ِچشم ، از شگفتِ بسـیار،
به – 2 - مبهوت وگیج ومات شدن
وبه بُن بست رسیدن (پـارادُکس)
و3- ازمات شدن، به نگرش ِعمیق ونگاهِ نافذ
و4- ازمات شدن،به گسـتاخی در خـودانـدیـشی
صفحه 156

چرا ،« چشم » ، اینهمانی با « جـزع »
یا مُهره سلیمانی ، یا« پیسه یمانی» دارد ؟
صفحه 164

رفتن به هفت خوان ِ خیره شدن
برای یافتن ِ چشم خورشید گونه
بررسی ِتجربه رستم ،درپیکاربادیـوسـپـیـد
صفحه 192

گُستاخی ، رفتن با دیده ِ خود
دریقین ِازخود است
دیــده بگــشـا زین سپس ، با دیـده مـردم مـرو
صفحه 200

فرق ِمیان پهلوان ومُجاهِد
زال ورستم ، مثل ِاعلای پهـلوانی
اسفندیار، مثل ِاعلای ِمُجاهـد
صفحه 215

دیـو سـپـیـد کیـسـت ؟
میترا ، یهوه ، پدرآسمانی ، الله
« حـکومـت »
فرهنگ ایران، برضد « صـراط مستقیم » است
صفحه 232

چگونه شیخ فریدالدین عطار
دست وپای آهنین ِ« الله »
یا « دیوسپیید» را بُرید
صفحه 243

«چشم »، نه «آموزه»
نگریستن با« چشم ِ خود »
بنیاد فرهنگِ خانوادهِ زال ِزراست
صفحه 251

تفاوتِ « بینش گرشاسپ »
با
بینش ِ« موسی ِ عمران= ام + رام »
صفحه 256

برترین بینش ، بینش مستقیم وبیواسطه است
« بینش »، با زایش ِگوهرهرچیزی کاردارد
« موسی وگرشاسپ »
صفحه 261

آتشی که روشنی میدهد ولی نمیسوزاند
« وَخش »
صفحه 268

چگونه « دیوار » تبدیل به « در» میشود
پیدایش مردی زیبا وسه چشمه ،
که دو چشم زیر ِ ابر، و یک چشم فرازابر دارد
و با خواندن آوازی غمزدا ،
همه دیوارهارا ، تبدیل به درهای گشوده میکند
صفحه 274

○ کُهن گشته این داستانها،ز « من »
کنون، نو کند ، روزگارکهن

فردوسی

زال ِزر
یا زرتُشت

جلد دوّم

جنگِ اهورامزدا با سیمُرغ

بنِیادِ فلسفه نوین ایران

منوچهرجمالی

منوچهر جمالی

چگـونـه
خـُد ا
انـسـان میشود ؟
یـا
داســتـان ِزال زر

« درجستجـوی ِ سـرچشـمهِ نـوشـوی »

*****	فهرست درپایان کتاب	*****

ُ

فـردوســی
برانـگیزنده ِ جُـنـبــش ِ
« نـوشــدن از بُـن ِخـود »

کهن گشته این داستانها ، ز« مـن »
کـنون نــو کـنـد ، روزگار کـهـن

تصویر« پهلوان »، و تضاد ِ آن با «پیامبر»

درجستجوی « سـرمشـقهای زنـدگی کردن »
درداسـتانـهای پـهـلوانان
نــه
« روش زیستن ، طبق یـک آموزه » ،
یا «احـکام پیامبران ِالـهـی »

اندیشهِ « **نوشدن همیشگی ازبُن، یا از اصل آفرینندگی** » ، بنیاد فرهنگ ایران بوده است . زیستن و بودن ، چه فردی و چه اجتماعی ، « **هنر نوشدن همیشگی از بُن خود**، از سرچشمه و سرمایه خود » است . **برای نوشدن ، باید ازسر « بَُن » شد** ، ازسر، « تحول به بُن یافت »، ازسر، زهدان زاینده شد ، ازسر ،« تخم درتخمدان خود » شد ، وازسر ازتخمدان خود ، زاده شد ، ازسر، خود، سرچشمه خودجوش شد . این **آرمان نیرومندی برای ساختن آینده و پیشرفت** ، در« **داستانهای آفرینش** » ایران بازتابیده شده بود ، و بدین علت ، به داستانهائی که اندیشه هایشان را درباره ، روند آفریدن ازبن ، و تازه شدن ازبُن ، بیان میکنردند ، « **بُندهشن** » میگفتند، که « بن + داتن » باشد .

بندهشن bundahishn، به معنای « زایش وپیدایش تازه به تازه ،ازبُن یا زادگاه و ازاصل آفریننده » میباشد . « **بُن** » ، که بیشتربه معنای « تنه درخت » و « خوشه خرما» و « سوراخ مقعد » درذهنها باقی مانده ، همان واژه « **بون bwny** » بوده است ، که معنای **زهدان و بچه دان و رحم** (برهان+ آنندراج + ناظم الاطباء) دارد . درواقع **« بُن = بون » ، همان معنای اصلیِ« دین = اصل مادینگی و زایندگی درهرانسانی » را داشته است.« بُن » یا « دین» ، یا « گوهر» ، یا « چهره= چیتره » ، وارونه تفکر امروزی ، بیان اصالت بینش و روشنی و نوشوی ازخود انسان بوده است** . درسغدی به بنیاد « bunt /dene » گفته میشود ، که بخوبی گواه براینهمانی ِ دین با بُن است .

« **دین** = اصل آبستن شوی و زایش بینش و روشنی باهم » ، که جزو **چهارنیروی ذاتی** یا فطری ضمیر هرانسانی هست ، اینهمانی با « **بُن= بون** » دارد . « تصویر تخم در تخمدان» ، اصل زایش و پیدایش ، شمرده میشده است ، و طبعا هربنی و هر تخمی درخود ، بالقوه، کل

و تمامی را داشته است که به ضرورت درپایان ، به آن میرسیده است . ازاین رو هست که همان واژه « بون » ، معنای آسمان و نهایت وپایان و انتها را هم دارد ، یا واژه « بُن » همزمان ، معنای تنه درخت و خوشه را نیز دارد .

به همانسان ، چهره یا «چیتره» که تخم وبذر باشد ، معنای « **چهره نمائی**، یا ظهورکلی» را هم دارد . یا واژه « میان » ، همان واژه « میدان » است . ازآنچه درمیان است (بهمن وهما یا ارتا باهم) ، میدان یا جهان میشود . با یافتن بُن ، با نوشدن بُن (اصل زایندگی خود انسان) ، انسان و جامعه ، به کل و تمامیت نوین خواهد رسید .

« افکنده شدن تخم درزهدان یا دربُون » ، آغازپیدایش و زایش نوین و تازه، شمرده میشد .

مثلا کیکاوس ، هنگامی سرود رامشگر مازندرانی را میشنود ، تخمی تازه درزهدان بینش او افکنده میشود. شنیدن سخن، افکنده شدن تخم درزهدان وجود انسان است . شنیدن و خواندن و دیدن ومَزید ن ، هنرآبستن شدن است :

چوکاوس بشنید ازاو ، این سخن

یکی تازه اندیشه ، افکند بُن

یا هنگامی ابلیس، ضحاک را با خورشهای خونینش، می پرورد، تخم بینش بدی (زدارکامگی یا کامیابی ازقهروآزار) را دربُن او میافکند .

چو ابلیس، پیوسته دید آن سخن

یکی پند بد را ، نو افکند بُن

خداهم ، از راه افکندن تخم دربن ، میآفریند :

همی گفت با شاه ، یکسر سخن

که دادار، گیتی چه افکند بن

با گفتارنیک، میتوان بُن مهر را، درزهدان هستی دیگری، افکند

بدوگفت رستم که چندین سخن

که گفتی و ، افکندی ازمهر، بُن

شنیدن و خواندن و دیدن ، راه زایاشدن از شنیده ها و خوانده ها و گفته هاست . آنها تجربیات خود را ، انگیزنده به آبستنی خود از بینش میدانستند . **هرتجربه ای میتواند وجود خود انسان را به بینش تازه ، آبستن سازد** . شنیدن یک داستان یا اندیشه ، پذیرش تخم درتخمدان هستی خود، و راه زاینده نو شدن از خوداست .

اندیشه « پیدایش گیتی از راهِ زایش ازبُن یا از زهدان » ، **با چیرگی آموزه زرتشت ، بکلی سرکوب و حذف و تحریف شده است** . ولی خود سراندیشه، برغم این تحریف وسرکوبی ، نا آگاهبودانه در روان ایرانیان باقی مانده است ، که برای نوشدن ، نیازبه « بُن شدنِ خود » ویا « تخم تازه ، در زهدان وجود خود افکندن » هست .

همین آرمان ، که زندگی و اجتماع ایرانیان را مشخص میسازد ، و «**اصل امید** » و« **سرچشمه زایش نیرومندی ویقین** » ، برای نگریستن و اندیشیدن و **ساختن آینده** بود ، برای آنها ، امری « بنیادی » بود . بنیادی اندیشیدن ، زایش نیرو، برای ساختن آینده بود . « **بنیاد** » در پهلوی و bun-daat درپارسی باستان bunadatti میباشد . **« بنیادی » ، چیزی هست که از« بُن خودش ، همیشه ازنو » ، تازه میشود . « بنـیـاد » ، دراصل به معنای « تولد تازه بینش و روشنی ، ازهستی اصیل خود » هست .**

کسی ، زندگی میکند، که بُن، داردbunomand ، که زهدان زاینده روشنی و بینش درهستی خودش هست . بنیادی اندیشیدن، وبنیادی

عمل کردن ، زادن اندیشه (روشنی و بینش) از زهدان زاینده هستی فرد خود هست .

اسلام، با اصطلاح « **فطرت** » ، به مسئله مبدء واصل انسان میپردازد . مکاتب فلسفی درغرب، دراصطلاح « nature = که به واژه **طبیعت** برگردانیده میشود » به مسئله مبدء و اصل انسان میپردازند . فرهنگ ایران دراصطلاحات « 1- **بُن bun** ، 2- **گوهرgohr** 3- **چهره chihr** ، **چیتره cithra**» به این مسئله میپرداخته است . بررسی این اصطلاحات ، به خودی خود ، ویژگی شاخصه فرهنگ ایران است. صفت **ارتای خوشه** (=سیمرغ) ، « **هوچیتره = هَجیر= هژیر**» بود ، که به معنای « دارنده تخمه ها یا چهره های به = خوشه به » است . **هُمای چهر آزاد** ، که دراصل ، همای چترآکات بوده است . به عبارت دیگر، هما، دارنده خوشه ، یا تخمه های اصل و بُنی بوده است . یا آغاز **انقلاب بهاری** ، با سر « **گوزهر** » درآسمان کاردارد ، که دراصل ، واژهِ « **گوازچیتره** » بوده است ، و به معنای « دارنده تخمهای جفت، یعنی اصل زاینده و نوشونده زندگی » است . **« چیتره »** ، **با نوشوی و رستاخیز بهاری** کار دارد . چنانچه درگزیده ها زاداسپرم (34 / 29) میآید که » **باز آفرینی** همه **چهره ها درپایان** ، به آغاز، همانند باشند ، چنانکه مردم که هستی آنان ازتخم (= نطفه) است ،از نطفه به وجود آیند ، و گیاهان که هستی آنان ازتخمک است ، **کمال** پایانی آنها نیز با همان تخم است » . درست واژه **کمال** ، **واژه بوندک bun-dak** است . چون« **بُن»** ، **بازآفرین و نو آفرین است** و « کمال» درفرهنگ ایران ، نیروی نوآفرینی بوده است . **کسی کاملست ، که نیروی نوزائی روشنی وبینش دارد(کسی کامل خوانده نمیشود ، که صندوق کل معلومات و روشنی های جهان است)** .

همچنین « **گور**، که همان واژه **گوهرgohr** » است ، اینهمانی تخم را ، با نوزائی و باز زائی نشان میدهد .**آنچه گوهریست ، ویژگی نوشوندگی دارد** . آنچه **چیتره** یا **چهر** است ، اصل باز زائی و انقلاب و تازه شویست . هرچه تخم و گوهر(= گور) و بُن است ، نوزا وبازآفرین و نوشونده و رستاخیزنده و فرشگرد کردار است . چنانکه واژه « **گورین** » درکردی به معنای « تکوین یافتن » است ، و « **گورن** » هم به معنای بیضه ، وهم به معنای قبر است(جسد مرده درگور، تخمیست که ازسرخواهد روئید) ، و « **گوران** » به معنای تکوین یافتن جنین دررحم است . برپایه این زمینه فکری بود که« بهرام » ، شاه نامدار ساسانی ، **بهرام گور** خوانده میشد ، چون **درشخصیت او ، امید به نوشوی و تحول درآن روزگار، زنده شده بود** ، نه برای خاطرآنکه ، به شکارگور(جانوردورنگ) میرفته است . ازاین رو به ابربارنده ،« گوهربار» یا «گوهرپاش » گفته میشود ، چون باران وآب ، اصل رستاخیزنده و نوکننده تخم گیاهان است .

« **گوهرشب چراغ** » نیز ، که ازاین تصویر برآمده بود ، اشاره به تخمیست که دراثر دیدن آب درتاریکی ، میروید و روشن میشود . پیدایش بینش و روشنی در انسان بر داستانی استوار است که ، انسان ، تخم یا بن یا گوهریست که با آب (= شیره جهان = خدا) که بیامیزد ، اصل بینش و روشنائی میگردد . اینست که **ویژگی « بینش » درفرهنگ ایران، ازسوئی با اصالت انسان ، و ازسوی دیگر، با تر وتازه کنندگی و نوکنندگی همراه بود** .

شنیدن یا خواندنِ یک داستان ، هنگامی بینشی تازه میآورد ، که سراسر هستی انسان را تروتازه ونو بکند ، وتخمی درزهدان هستی هرکسی بیفکند واورا آبستن سازد .

آنچه ما امروزه از « بندهشن bundahishn» داریم ، روایاتی هست که موبدان زرتشتی ، ازآن « داستانهاواندیشه های نخستین آفرینش »

، کرده اند . روایت اصلی را ، به گونه ای گردانیده اند وپیچانیده اند، تا اندیشه های زرتشت را بیان وتبلیغ کنند . این خراب کردن کاخ بینش گذشته ، و بنای ساختمان تازه خود ، با همان مواد ، کارهمیشگی ادیان بوده است . دراین گردانیدن یا تحریف است که مفهوم « نوشدن ازبُن و یا زهدان وجود خود » نیز ، بکلی وارونه ساخته شده است ، و درواقع ، **انسان ، در روایت کنونی زرتشتی از بندهش ، از بُن (= زهدان زاینده روشنی وبینش ازخود) ، انداخته شده است .** درهمان اصطلاح « بندهش » ، خود « بُـن » ، دیگر نباید معنای زهدان و بچه دان ، یا « بون » ، بدهد . وهمچنین « داتـه » ، نباید دیگر، معنای « زائیدن » را بدهد. بندهش ، باید بحث آفرینش ازمبدء و اصلی باشد ، که نه زهدان است ، و نه میزاید ، و نه از « پیدایش روشنی از تاریکی » کاری دارد . به عبارت دیگر، خود اصطلاح« بندهش» ، باید درتمامیتش ، مسخ و تحریف گردد .

درواقع ، این داستانها ، یا بنداده ها = بنیاده ها بودند که شیوه نوشدن و پیدایش تازه را ازبُن مینمودند .

« نوشدن ازبُن » ، براین تصویر انسان، قرارد اشت که در طبیعت انسان ، نیروی آفریننده روشنی و بینش ازخوداو هست ، واین با تصویر « پیامبر» و « فرستاده و برگزیده ازخدا ، که بینش و روشنی را برای مردمان ازمرکزانحصاری روشنی وعلم میآود » درتضاد کاملست . اصل فرشگرد و رستاخیزنده و نوسازنده ، در ذات خود انسانست ، و بقول مولوی ، هرانسانی ، حامله به قیامت خودش و بینشش و روشنائیش هست .

مسائل اخلاق و دین و بینش و جهان آرائی (= حکومتگری) در**جستجو برای بُن شدن ازنو** ، حل میگردید . تباهی یا مشکلات و گرفتاریهای اخلاقی واجتماعی ، دراثردور شدن ازسرچشمه زایندگی و آفرینندگی درخود هرانسانی ، و افتادن درتنگناهای صورتهای سفت

وسخت وافسرده ایجاد میگردد ، و برای رفع این تنگی ها و منجمدشدگیها، بایستی انسان، خودش ، ازسر، بُن ِ نو آفرینی شود.

این تنگیها و فسادها و تباهیها ، درشدت دادن ِامرونهی ها ، یا دروعظ کردنها و نصیحت کردنها ، و یا درتهدید و وحشت اندازی از مجازاتهای سهمگین درجهنم ، حل نمیشوند ، بلکه همه این مسائل ، در« در بُن شدن فرد انسان ازنو » حل میگردند. انسان ، هنگامی تباه و پلشت وفاسد میگردد که اصالت خود را با تحمیل این آموزه ها و شریعت ها و ایدئولوژیها و آموزه ها و.... از دست میدهد ، و بُن دراو سوخته میگردد .

واژه « داستان » هم که دراصل « داتستان daat+astaan » بوده است ، با پیشوند ِ« دات » درداتستان ، که آفریده شدن و زاده شدن و پیدایش ازبن باشد ، کار دارد . این آرمان ، که زیستن ، روند همیشه نوشدن انسانها از بُن است ، در ایران ، درضمیرها خفته و نهفته باقی ماند . « ژی » یا زندگی ، با روند نوشدن از بُن ، یا دوباره سرچشمه و اصل شدن، کار دارد . درست **واژه « کـُهن » نیز دراصل ، معنای « سرچشمه و گوهر و بن شدن » را داشته است** ، و سپس معنای « گذشته های زمانی بسیاردور ، یا پیرشده » را پیدا کرده است . « داستان کهن » ، بیان یک اندیشه و تجربه اصیل و زاینده و مایه ای بوده است ، نه حکایتی از رویدادی درگذشته دورافتاده . « روزگارکهن » ، بُن آفریننده ِ زمان بوده است . « **داستان کهن» و « روزگار کهن »** ، **به معنای « آنچه متعلق به تاریخ گذشته وپیرشده و فرسوده و خاتمه یافته است » نبوده ، بلکه ، معنای« بُن زاینده زمان و اندیشه ِ تجربه های زاینده شدن » را داشته است** . این « کهن » است که « نو» میزاید . کهن ، سرچشمه پیدایش و زایش نو است . این اندیشه با « تکرار برهه ای ازتاریخ گذشته » فرق کلی داشته است . « بُن » که « سرچشمه نو آفرینی » است ، هیچگاه فرسوده و عقیم و خشک نمیشود . **کمال** درفرهنگ ایران همین « بن

شدن » بود، تا همیشه سرچشمه آفرینندگی بشود . درهزوارش ، « کمال » ، بوندک bundak = بونده bunda نامیده میشود . **کمال ، بُن شدن است . « کمال » درفرهنگ زال زر ، مانند ادیان نوری ، بی نهایت شدن درآموخته ها و روشنی ها نیست ، بلکه « اصل آفریننده و نوزائی و نوشوی » میباشد** . کسیکه بی نهایت قدرت و علم وخوبی و...دارد ، از دید فرهنگ ایران ، پیکریابی « کمال » نیست . بلکه کسی، به کمال خود میرسد ، که درفرازش ، باز، اصل نوشوی و نو آفرینی درخود میگردد .

این آرمان را که « درجستجو و دریافتن بُن ، ازسرنوشدن » میباشد ، و اصل نیرومندی و پیروزی است، ایرانیان ، دردوره ساسانیان ، گم کرده بودند ، و این آرمان را ازسر، فردوسی زنده کرد . فردوسی ، داستانهای کهن را، با یقین از این آماج، میسراید که روزگارکهن را، نو خواهد کرد .

اینجا منی سخن میگوید، که یقین تام به رسالت بی چون وچرای خود ، از نوکردن روزگارسرچشمگی ، از روزگار آفرینندگی ایران دارد . این چه کُهنیست که سرچشمه نوشوی و تازه شوی و بازیابی آفرینندگی خود است ؟ **فردوسی میگوید که گوهرداستانهای شاهنامه که من میسرایم ، پیکریابی نیروی باززائی و نوشوی است** . شاهنامه « روایت تاریخ گذشته » نیست ، بلکه داستانهائی میسراید که ایرانیان را ازسر تحول به « بُن زاینده ، یا چیترآکات ، یا گوهر رستاخیزنده » میدهد .

بیان این مطلب دراصطلاح دینی ، آنست که **فردوسی ، با سرودن شاهنامه ، میخواهد باز زائی (رُنسانس) یا فرشگردسیاسی و دینی و اجتماعی و هنری درایران برپا کند**، و خود را توانا، به کردن چنین اقدام بزرگی میداند . فردوسی ، **کُهن** را ، زهدان آفرینش نوین میداند .

بنا براین ، ازسر، تحول به بُن داده شدن ، وازسراصالت هستی یافتن و« زهدان زاینده روشنی و بینش تازه شدن » ، استوار، به جا افتادن آن « تصویرانسانی » دارد که خودش، زهدان نوآفرینی است . هنگامی انسان، « وجود آبستن ، یا اصل حاملگی » شد ، میتواند نو بشود . **تصویرو مفهوم** « **بن شدن** » ، **پیوند مستقیم با تصویرو مفهوم « درخت بودن کل هستی » داشت** . خدا، تخمی هست که میروید ، و درفرازش ، به « تخم های گوناگون تازه » می نشیند ، که همه انسانهای گوناگون هستند ، و این تخم ها ی گوناگون ازهم ، درخود ، همان گوهرخدا را دارند، و اصل همیشه نوشونده هستند . گوناگونی و طیف و رنگارنگی، مستقیم ازگوهرخود ِخدا برمیآید.

چیزی « بُن » است که هم « بردرخت » است، وهم« تخم » است که ازآن، درخت افکنده ، و باز پیدایش می یابد . این همان اندیشه ایست که در**گرشاسپ نامه اسدی** ، برهمن که همان« **بهمن** » میباشد ، به گرشاسپ میگوید :

به تخم درخت، ارفتی درگمان

نگه کن، **بَرش** ، **تخم باشد همان**

بَر ِاینجهان ، مردم آمد درست

چنان دان که تخمش، همین بُد نخست

دراثر این تصویر « جفت بودن تخم= برو تخم باهم بودن» ، دانه ، **دوانه** ، وانسان ، جمک = بیما = جما = جفت یا همزاد ، شمرده میشد . نخستین انسان که بُن همه انسانهاست ، جفت = بیما – جیما= جم= همزاد خوانده میشد. او« هم سراست و هم بیخ »، «هم برومیوه است وهم تخم » . اندیشه نوشدن ازخود ، هنگامی ممکن است که انسان ، خود را چنین بُنی بداند. **هرانسانی باید ازنو، « جم » بشود تا بتواند سرچشمه مدنیت انسانی گردد** . و چنین تصویری را ، انسانی ازخود

دارد ، که چنین« تصویری را **ازپیوند خدا با انسان »** داشته باشد . خدا، خوشه ای ازبَرها ست، که با افکنده شدن، تخمهائی میشوند که ازسر، خوشه خدا (سیمرغ = ارتای خوشه) میشوند .

با گاتا، یا سرودهای زرتشت ، این سراندیشه ، بکلی نابود ساخته شد . آرمانِ فرشگرد و نوشوی ، درگاتای زرتشت ماند، ولی دیگر، ریشه ، درتصویر « خدائی که تبدیل به خوشه تخمهای گوناگون انسانها میشود » ، نداشت . **نام خدا ، که «ارتای خوشه= ارتا خوشت » بود ، حذف وطرد و منسوخ شد و بجایش ، ازآن پس ، « ارتاواهیشت یا اردیبهشت » نامیده شد .** همای چیترآکات ، ازآموزه زرتشت ، طرد و تبعید و حذف ساخته شد . هژیر، یا هوچیتربودن ارتا ، همان خوشه بودن خدا بود . **با طرد ارتای خوشه (ارتا خوشت = اردوشت) به وسیله زرتشت ، رابطه انسانها با خدا ، بکلی عوض شد ، و انسان ، اصالتش را ازدست داد، و دیگر، توانائی « بُن شدن » ، ازاو غصب گردید .** این آرمان نوشوی و رُنسانس از بُن خودِ انسان ، واقعیت خود را درگیتی و در زمان وتاریخ ، از دست داد . فرشگرد یا یابازآفرینی و« نوشوی » ، رویدادی فراسوی زمان و یا پایان زمانی و آخرالزمانی شد .

پس ازاو ، درهمه ادیان نوری ، فرشگرد و نوشوی ، رویدادهای آخرالزمانی شدند ، چون توانائی نوشدن ازخود انسان ، غصب گردید . با غصب توانانی نوشوی ازخود انسان ، مردمان را نیازمند ، پیامبران و منجیان و پیشوایان و رهبران وظهورات آخرالزمانی کردند . امید انسان را به خود انسان و ازخود انسان ، گرفتند ، و به صاحب الزمان و مهدی و سایر منجیان دادند ، وهمه را منتظرآمدن او کردند . نقد را ازانسان گرفتند ، و با نوید به نسیه ، اورا خرسند ساختند . **زرتشت ، با تبدیل ارتای خوشه (سیمرغ) ، به اردیبهشت ، فرهنگ ایران را گرفتار بزرگترین فاجعه های خود کرد .** با این تغییرتصویر

، اصالت و حق نوشوی ازخود انسان وجامعه ، و ازخرد و اندیشه خود انسان ، سلب وغصب گردید .

انسان ازاین پس ، ازخود و درخود ، بُن نوشونده ، بُن فرشگرد ، بن باززائی ونوزائی اندیشگی و روانی و اجتماعی و حکومتی ندارد . **این اندیشه ، در زمان ساسانیان، با چیرگی الهیات زرتشتی ، بُن زاینده را ، در روان و منش وخرد و دین ایرانیان ، سوزانید وخاکسترساخت**. این بود که به روایت فردوسی ، پهلوانی دهقان نژاد ، خردمندان را ازسراسر ایران دورهم گرد آورد، تا علت این شکست فاجعه انگیز ایران را ازاسلام ، بپژوهند . چرا مهان وبزرگان ، دنیا را به ما خوار، به ارث گذاشتند ؟ **چگونه انسان ، دست از« بُن خدا بودن » کشید، و افتخار به « عبدِ الله بودن ، و عبودیت ازالاه » کرد ؟** فردوسی ، درشاهنامه درست ، میکوشد که پاسخ به این پرسش بنیادی را بیابد :

پژوهنده روزگار نخست گذشته سخنها همه بازجست

بپرسیدشان ازنژاد کیان وزآن نامداران فرّخ گوان

که گیتی به آغاز، چون داشتند

که ایدر، به ما خواربگذاشتند

چگونه سرآمد به نیک اختری

برایشان همه « **روزکـُنـد آوری** »

فردوسی، میکوشد درشاهنامه ، پاسخ این مسئله را بیابد که این شاهان و بزرگان وگوان ، به چه روشی جهانداری کردند که جهانی، خواربه مرده ریگ برای ما گذاشتند ؟ چه کرده اند که نیک اختری سرآمد ؟ چه کردند که روزگار کند آوری ایران ، پایان یافت ؟ آنها با کارهایشان واندیشه هایشان ، ازایرانیان ، **تخمه سوخته** ساختند . **آنها ، بُن نوشوی و بازآفرینی را درایرانیان ، نابود کردند** . اینست که

فردوسی خودش یک تنه ، نه تنها بپا میخیزد تا ایرانیان را بیاد نوشدن ازبُن خود بیندازد ، بلکه **زال زرِ پهلوان میشود که این رسالت را به عهده میگیرد که ایرانی را تحول به « بن نوشونده ونوآفرین » بدهد .**

زال زر (چهار جلد) - جلـد دوّم - 2

شیوهِ « بُن شدن انسان » یا چگونه خدا ، میتواند انسان بشود؟

از سر، بُن آفریننده شدن ، تصویری بسیارکهن درفرهنگ ایران بود . ایرانیان درروزگاران پیشین، براین باور بودند که تخم (مینو) به آسمان میرود ، و درزهدان هلال ماه (رام ، سیمرغ) کودک میشود، و آنگاه به زمین ، به شکم مادر، فرود آورده میشود . دراین برهه اززمان ، زن آبستن ، اینهمانی با سیمرغ (وایو= بیو) می یابد. این تصویر، بنیاد گذار اندیشه های بزرگ شد . بدینسان هرتخمی و نطفه ای ازانسان ، در زهدان سیمرغ ، فرزند خدا میشد . با این تصویر ، اندیشه بزرگی درتاریخ بشریت ، چهره واقعیت به خود گرفت : **در زاده شدن ، همه انسانها ، چون فرزند مستقیم خدا یند ، باهم برابرند** . همه باهم همالند . « هم + آل » ، یا به عبارت دیگر همه فرزندان مشترک « آل = ال = سیمرغ = ارتای خوشه » هستند، چون همه زاده ازیک زهدانند ، و **همخون و همگوهر با خدایند** .

رد پای این تصویر رایج میان ایرانیان، در روایات باقی مانده است . همان اصطلاح « **اب منی** » که هنوز نیز بکاربرده میشود ، « **آب**

مینو » هست . ودر روایات هرمزیار فرامرز دیده میشود که این« مینو یا تخم ونطفه»، به آسمان (مینو) میرود . آسمان و بهشت ، ازاین رو « مینو» خوانده شد، چون آسمان ، جای بازآفرینی تخمها (زهدان) شمرده میشد . این تصویر، درست بازتاب همان اندیشه « بُن شدن درفرازوبرسردرخت » بود ، که به شیوه دیگر بیان میگردید .

این تصویرساده ، در داستان دورافکندن زال بچه ، و سیمرغ (ارتای خوشه) ، عبارتی تازه وتاءویلی نوین به خود میدهد ، و خود را میگسترد و به خود، ژرفائی تازه وبی نظیر میدهد .

بچه انسان ، دور « افکنده » میشود، و این خودِ خداهست که او را برمیدارد و به آشیانه خود می برد که جایگاه قداست زندگی و گزند ناپذیرمیباشد . با مراجعه به **کتاب « مولوی وسایه هما** ، جلد سوم (ص 369 ، ازهمین پژوهشگر) دیده میشود که وجود سیمرغ ، به خودی خود ، آشیانه و لانه هست ، نه آنکه سیمرغ ، درآشیانه و لانه ای بسر برد . بقول مولوی :

لانه تو ، عشق بوده است ، ای همای لایزال

عشق را محکم بگیرو ، ساکن این لانه باش

درآن کتاب بررسی شده است که **لانه سیمرغ ، همان کوه قاف و اصل هستی و « هیل hyle= هیولا » هست** . « هیلین » درکردی هم معنای آشیان ، و هم معنای زهدان (شرمگاه زن) دارد . زال ، درواقع در زهدان خدا ، نهاده میشود . به فرزند، درپهلوی « پندند = پند + اند » گفته میشود ، که به معنای « تخم در زهدان » است ، و بدینسان ، **انسان ، فرزند خدا میشود** . تخمی که ازانسان ، دورافکنده میشود ، ازخدا برداشته و پرورده میشود ، و ازآن پس ، هیچ فرزندی ، فرزند مادرو پدرش نیست . ازآن پس ، هیچ پدرو مادری ، حق مالکیت به فرزند خود ندارد، و نمیتواند با او، هرکاری که میخواهد

بکند ، چون ازآن پس ، **هرکودکی ، فرزند مستقیم خدا شمرده میشود و با او ، باید به کردارِ فرزند خدا، که به او سپرده شده است ، رفتارکرد. هرکودکی ، ارج خدائی دارد** . هنگامی سیمرغ ، زال را به سام بازمیگرداند ، سیمرغ با سام پیمان می بندد که آزادی زال را درخواستهایش ، تضمین کند . ازاین پس ، کودک ، حق و حقوق فرزند خدا را می یابد . **هرانسانی ، رابطه مالکیت و تصرف با فرزند خود را از دست میدهد** . مثلا خود سام وجامعه اش و دین حاکم برجامعه اش ، به هیچ روی ، حق ندارند ، که زال را دور بیفکنند ، و به مرگ بسپارند. این حق ، ازهمه آنها گرفته میشود . هیچکسی ، خودش ، فرزند ی ندارد که مال او باشد، بلکه این سیمرغست که مادر همه است. هیچ قدرتی دراجتماع ، حق تصرف کردن کودک ، ویا آزردن کودکی را ندارد.

فردوسی با زنده نگاهداشتن این داستان ، و بابیان آن در « رمز» ، درروزگاری که شریعت اسلام ، ابرازچنین اندیشه ای را کفروشرک مطلق میدانست ، و گوینده اش را ازدم برنده شمشیر میگذرانید ، اندیشه « اصالت انسان » را ازفرهنگ زال زری ، ازنو، زنده کرد .
این تخم انسان درفراز است که « بُن خدا » در زمین میشود . در داستان زال زر ، فردوسی بیان میکند که چگونه انسان دورافکنده ، خدا میشود ، و چگونه درخانه خدا ، و درزهدان خدا ، پرورده ، و چگونه سپس همال و جفت خدا میشود ، و چگونه کسیکه همال و برابر و همگونه باخدا شده است ، باخدا به زمین بازمیگردد و انسان میگردد . درعرفان ، بیشتر توجه به « انا الحق » ، یا اینهمانی یافتن انسان با خدا ، کرده میشود ، و کمترتوجه به بخش دوم داستان ، که انسان شدن خداست کرده میشود . ودرست مسئله فرهنگ زال زری ، همین « انسان شدن خدا » هست .

تصویر « پهلوان » ، تصویر « انسان شدن خدا » است . انسان ، ازاین پس، به شکلِ« خدای ناشناخته » زندگی میکند . زندگی

کردن پهلوان درگیتی ، زندگی کردن خدا درجامه انسانست . زال زر، پهلوانیست که هم پیکریابی « اصل خداشوی انسان » و هم « انسان شوی خدا » هست . زندگی زال زر ، سیر خداشدن انسان ، و سپس ، سیر انسان شدن خدا هست . **داستان زال زر، در درازای زندگی اش، داستان چگونه زندگی کردن خدا درچهره انسان است .** خدائی که زندگی انسانی میکند ، بی آنکه کسی بداند که او خدا هست . این خدای مقتدرو عالم به همه چیزنیست که به کردار انسان ، زندگی میکند تا قادر باشد ازبام تا شام هر روز، **معجزه** بکند . این خدائیست که در زندگی کردن درگیتی ، زیباترو بزرگترو نیک ترمیشود . این خدا ، تخمیست که در زندگی کردن در انسان ، میشکوفد و عظمت و زیبائی و نیکی اش میگسترد ، و درانسان شدن ، خدا میشود .این خداست که درهادخت نسک به انسانی که خودش شده است ، میگوید :

دوست داشتنی بودم و تو ای انسان ،

مرا دوست داشتنی ترکردی

زیبا بودم و تو ای انسان ، مرا زیبا ترکردی

دل پسند بودم ، تو مرا دلپسند ترکردی

بلند پایگاه بودم ، تو مرا بلند پایگاه ترکردی

خداشدن انسان ، یک تراژدی است .بسختی میتوان تصورکرد که با داشتن آگاهبود خدائی ، انسان در تنگناهای زندگی درزمان و درگیتی، چه عذابهائی را باید بشکیید . بدینسان ، **زندگی کردن پهلوان ، نمونه و سرمشق ، برای شناخت شیوه زیستن هرانسانی میگردد** . پهلوان ، کتاب و آموزه و فلسفه و حکمت و علم و تئوری نمیآورد، و آموزگارکسی نیست ، ولی به شیوه ای زندگی میکند ، که ازلابلای پوسته کارهایش ، خدائیش، میدرخشد .

زرتشت و سپس « بنیاد گذاران ادیان نوری » ، آموزه و تعلیم و شریعتی میآورند که مردمان طبق آن باید زندگی کنند. درحالیکه **فرهنگ ایران ، بر بنیاد انگیخته شدن انسان ، از سرمشقها ی گوناگونست که پهلوانان ایران ، به آن چهره داده اند .** انگیخته شدن از خدایانی که ، انسان شده اند ، و درلباس خدائیشان ناشناختنی بوده اند ، میباشد . جستن خدایان درلباسهای انسانی ، جستجوی بُن خود و انگیخته شدن ازآنها ، بُن شدن ازنو هست . **شاهنامه ، تاریخ زندگی پیشوایان و رهبران و منجیان ایران نیست ، بلکه داستانهای پهلوانانیست که راه انسانی را به خدا شدن ، و راه خداشدن به انسان را پیموده اند .** ایرانی نمیخواهد تقلید ازپهلوانان: ازسام یا زال یا رستم بکند ، بلکه میخواهد راه خداشدن خود و راه مشکلتر انسان شدن ازخدائی را بجوید و بپیماید . **خدا، تا انسان نشود ، تا درمجهولیت و غربت ، گوهرخود را آشکارو نمایان نسازد ، خدا نیست .**

این « **رمز کلیدی شاهنامه** » است ، که سرسختانه از دشمنان نوکردن ایران ، « **افسانه و دروغ** » ساخته شده است و ساخته میشود . این تصویر پهلوان ، که در جم وفریدون سام و زال و رستم وسیاوش و ایرج و کیخسرو چهره های گوناگون یافته ، تصاویر انسان در فرهنگ ایران بوده است. **« خدا شدن انسان و انسان شدن خدا » که فراسوی همه ادیان و مذاهب و ایدئولوژیها ، راه زیستن انسان درگیتی شمرده میشود ، « رمز زندگی پهلوان » است .**

زال زر، خود سیمرغست که درشعله ورشدن اندیشه جهاد دینی زرتشتیان و تعصبات خونخوارنه اشان ، در عذاب وشکنجه و درد، میسوزد ، و درقفس آهنین انداخته میشود، و فرامرز فرزند دلیر وجوانمرد رستم ، دربرابر چشمانش به صلیب کشیده میشود ، و خانواده اش بی امان تعقیب کرده میشود ، ولی برغم همه این سختیها ، انسان بزرگوار میماند ، و درانسانیتش ، با عظمت و مهرو بزرگ منشی سیمرغی میدرخشد ، ولی بهمن دیندار و متعصب ومجاهد ، که

همه رسوم جوانمردی و انسانیت را زیرپا گذاشته است ، نمیتواند ذره ای ناچیز ازاین عظمت اخلاقی را ببیند وبشناسد و دریابد . خدا در لباس انسان پوشیدن ، و درانسان زیستن ، مسئله بنیادی زندگی کردن اخلاقی و دینی و اجتماعی انسان ، درفرهنگ ایران ، که فرهنگ زال زریست ، میگردد . این بهمن وهما که گنج پوشیده در بُن هرانسانی هستند ، که خدا درجامه ناشناختنی درهرانسانی هستند ، باید ازسر دروجود ماانگیخته شوند ، تا ما بُن نوشوی گردیم .

سیـمـُرغ
یـا
ارتـای ِخـوشـــه
خوشه = خوش = قوش

1- خوشه = دانه های بهم بسته شده

2- خوش = زهدان = مادربزرگ=خـَسرُو

خسرو= هوسرو= نای به (سرو=شاخ= نای، هو= به)

3- قـوش = بـاز= شاهین (شاینـه = سئنـا)

(دری قوش= درویش = سه + مرغ)

(درترکی: لوری قوش= هـُما = مرغ ترانه)

زرتشت، تصویر این خدا را عوض کرد
ونـامش را « اردیبهشت » گذاشت ، تا آنـکه
نـه خوشه جانـها (جانـان) باشد
نـه اصل زاینده ، درهمه جانـها باشد ،
نـه اصل نوزائی، درهمه انسانـها باشد

خـوشــه ای
از تـُخـمـه هـای آزادی

« پیدایشِ مفهوم آزادی درفرهنگ ایران »

تضادِ گـوهریِ « همه حکومـتها درایـران »
با « فـرهـنگِ ایـران »

چرا هــر حکومتی درایران
همیشه فرهنگ ایران را
مـسخ وتحـریـف میکـنـد ؟

چرا **درفرهنگ زالِ زری** ، **خدا**، « **تخم وخـوشـه آزادی** » بود؟ **آزادی ، با گوناگون بودن کار دارد** . جائی آزادی هست که گونه گونه ها میتوانند باهم باشند. **آزادی**،درگوهرش، **خوشه گوناگونیها** هست، که به هم بسته شده اند . خدا، آزادی را به کسی « **نمیدهد** » ، تا بتواند ازاو واپس بگیرد

، بلکه خوشه آزادیست، که خودش را میافشاند، و **همه ازخود ، اصل آزادی میشوند** ، و هیچکس ازآن پس، حق ندارد ، آن آزادی را بگیرد و تصرف کند یا بکوبد .

نام این خدا ، « **هُمای چهر آزاد »** بود . **خدای ِآزاد ، خوشه ای بود** که هستی خود را، پخش میکرد(= بغ) ، وازافشاندن دانه هائی که ازگوهرآزادی بودند ، جهان، پیدایش می یافت ، و**هر انسانی ، تخم آزادی بود** . چنین انسانی که گوهر خدائی داشت، و آزادی را نمیشد ازاو گرفت ، طبعا برضد هرقدرتی بود که میکوشید دراجتماع ، ریشه بگیرد، وچیرگی خود را برمردمان دوام بخشد و استوارسازد . **هرقدرتی، با غصب آزادی ازانسانها ، وجمع وتمرکزآن درخود ، پیدایش می یابد** .

ازاین رو همه قدرتها و قدرتخواهان، چه سیاسی و چه دینی ، ازهمان آغاز، برای نابودساختن، یا زشت سازی **این خدا ، و چنین تصویری از انسان،** که ازهم جداناپذیرند ، برخاستند. آنها هستند که این تصویر خدا را که با انسانِ، همگوهر است ، مسخ و زشت و تاریک و خرافه وافسانه ساخته اند . آنچه را در ذهن ما ، خرافه و افسانه و زشت و خنده آورو کودکانه و جاهلیت ساخته اند ، درست همان تصویر « **ارجمندی انسان dignity of human being** » است ، که همه این قدرتها را متزلزل وریشه کن میسازد .

افسانه و جاهلیت و اسطوره انگاشتن آن ، چیزی جز دزدیدن وغصب ِ« ارج » و« حق » انسانی خود ، ازخود، وانتقال دادن آن به مراجع قدرت نیست . یاد آوردن حقیقتی که دراین اسطوره ها و افسانه ها و جاهلیت ها ، زشت و تباه و خوار ساخته شده است ، درهم شکستن هرگونه استبداد دینی و اندیشگی و سیاسی و اقتصادی و جنسی است . **یاد آوردن ، ازنو زادن است** .

بیرون آوردن حقیقت ، ازآنچه با ریختن هزاران ناپاکی وچرکی بر رویش، نهفته و پوشیده شده است ، **نیازبه شکیبائی و دلیری در کاویدن**

دارد . چه بسا **آنچه روی اینها ، ریخته شده است ، همان مقدسات ماست** ، که ازما ، حق دست زدن به خود را گرفته اند . این **رُستم ، درگوهرما، هست** که باید با این **دیوهای سپید،** بجنگد ، تا بتوانیم **توتیای چشم** را ازسر پیداکنیم ، تا پرده مقدسات را، از روی حقیقتی که ، تبدیل به افسانه و اسطوره وجاهلیت ساخته شده ، ازهم پاره کنیم .

رستم ، در چاه تاریک درون هرایرانی ، افکنده و زندانی ساخته شده است ، و منتظرزندگی یافتن ازنو هست . **رستم ، هرگزدرما نمی میرد .** زندگی نوین درما ، آنگاه آغازمیشود ، که این رستم ما با رخشش، ازچاه وجود ما، بیرون آیند . **رُستم ، هنگامی دوباره ازما زاده میشود ، که سیمرغ دایه ، یا « ارتای خوشه » ، خدائی که خوشه آزادیست ، مامای ما بشود .**

خدا ، خوشه ای ازتخمه های آزادی ، یا خوشه ای ازتخمه هایست که درختهای انسانی، ازآن میرویندِ . انسان، که « مردُم = مر+ تخم » باشد، برای ایرانی، **سرشت گیاهی** داشت . مقصود از سرشت گیاهی چیست ؟ درفرهنگ ایران ، نه تنها انسان، سرشت گیاهی داشت ، بلکه همه گیتی و خدا هم که خوشه بود،« **سرشت گیاهی= بالیدن وسر به بالا کشیدن وبرشدن** » داشتند .درشاهنامه رد پای این اندیشه، چنین باقی مانده است

ببالید کوه، آبها بردمید **سر** رُستنی ، **سوی بالا کشید**

گیا، رُست با چند گونه درخت

ببالا برامد، سران شان زبخت

این سرشت گیاهی انسان (= مردم= مر+ تخم)، یا فطرت اوهست که انسان، « وجودی معراجی، یا فروهری = فرا+ ورت= فره وشی » است. **انسان، تخمی است که گوهرش، فرازروئیدن، و راست ببالا کشیدن ، ودرپایان ، « خوشه شدن، یا خدا شدن یا جانان وکل شدن، یا**

اصل نوآفرینی شدن » است. انسان ، تخمیست که بُن میشود، و میبالد، و سر ِدرخت (آکات = آک + کات) میشود، و تحول به خدا ، که خوشه یا جانان است ، می یابد . این روند را « فروهر، یا معراج ، یا اصل فرابالیدن » مینامیدند .

« آکـات » که همان واژه « **آزاد** » باشد ، مرکب از دوبخش » آک + کات»است . «آک »، درسغدی معنای درخت دارد . درسانسکریت آکه ، معنای مادر دارد . درتحفه حکیم موءمن، اک، به معنای آتش است . **« ارتــا » ، چون خوشه ای ازتخمها بود ، اینهمانی با « آتش یا زغال های افروخته = مجمرآتش= آتـشـدان » داده میشد . سه مجمرآتشی** که زال زر، برای فراخواندن سیمرغ به یاری رستم خسته ازنبرد با اسفندیار ، فرازکوه میبرد ، نماد سه تا یکتائی ارتای خوشه، یا سیمرغ است .**از افشاندن تخمهای ارتا (رتـه =right = راستی) بود که جهان، پیدایش می یافت .**

زرتشت برای آنکه تصویر آفرینش این خدا را ، انکارکند و ازبین ببرد ، گفت من ، که پیامبر اهورامزدا یم ، خودم ، مجمرآتش را (تخمه هائی که جهان ازآن پیدایش می یابند) ازبهشت آورده ام . ارتائی که خوشه باشد و درافشاندن مستقیم خودش ، جهان پیدایش می یابد ، وجود ندارد . این درواقع ، انکار ونفی دین خانواده سام و زال و رستم ، و همچنین ارجاسب (ترکان) بود . برپایه این انکار دین ارتائی بود که دقیقی زرتشتی ، چنین میسراید :

بشاه جهان گفت، پیغمبرم ترا سوی یزدان، همی رهبرم

یکی **مجمرآتش**، بیاورد باز

بگفت : **ازبهشت آوریدم** فراز

جهاندارگوید : که بپذیردین

نگه کن : بدین **آسمان و زمین**

که بی خاک و آبش برآورده ام

نگه کن بدو تا که چون کرده ام

اینکه زرتشت ، تخم آفرینش آسمان و زمین را ازبهشت آورده است ، گواه برآفرینندگی اهورامزدا، و انکار آفریده شدن جهان از افشاندن ارتای خوشه است ، که سیمرغ یا هما ی چهرآزاد (چیتر آکات) باشد.« چیتر»، درچیترآکات،همان معنای خوشه تخمهارادارد .

پس « آزاد = آکات= آک + کات » ، میتواند چند معنای نزدیک به هم داشته باشد . « خوشه رسیده برفرازیا درسر» ، « سردرخت » ، « تخم یا خوشه برفراز» . اساسا **آزادی درمعنای مثبتش ، چیزی جز« گسترش گوهرنهفته انسانی خود ، و رسیدن به اوج گسترش امکانات نهفته دربُن انسانی خود، نیست.** ما بیشتر، آزادی را، در برطرف ساختن موانع این گشودن و گستردن گوهر انسانها دراجتماع ، درمی یابیم که درواقع ، بیانِ منفی آزادی است . دردرون مردم ، یا انسان، تخم ارتا، کاشته و نشانده شده است، و باید به این اوج « آکات= آزاد» گسترش و گشایشِ خود برسد .

این سراندیشه « خدائی که خوشهِ تخمهای همه انسانهاست » ، درتضاد با همه ادیان نوری ، وبا آموزه زرتشت ، قرار میگیرد ، چون در همه این ادیان ، انسان، **فطرت هبوطی** دارد(فطرت دربدی افتی ، فطرت خوارشوندگی ، فطرت نزولی .فرودی ، فطرتِ کشش به گناه وفساد) . هبوط ، تنها بیرون افکنده شدن از جنّت وازباغ عدن، برای سرکشی ازاطاعت خدا ی مقتدر نیست . **« هبوط » ، ازآنجا آغازمیشود که انسان، همگوهری با خدا را از دست میدهد وازخدا، بریده شده ، و گوهری غیر ازخدا ، پیدا میکند .**

هبوط ، ازلحظه ای آغازمیشود که خدا ، دیگر، خوشه تخمه های گوناگون انسانی نیست . **هبوط ، ازآنی آغازمیشود که خدا ، « تخم یا اصل یا فطرتِ بالاننده ، درهستی انسان »، نیست** . انسان ، ازخدا ئی که بُنش

بود ، بریده میشود، و خدا ، خالق او،ازچیزی میشود که بری وتهی و غیر ازخودِ اوست . تا خدا ، تخمی درانسانست ، انسان تخمیست (چیترا) که راست به **سر ِ درخت** کشیده میشود .

آک = درسغدی به معنای درخت است ، و کات، درکردی ، سرو کله وجمجمه است ، پس« آکات= آک + کات ، که تبدیل به واژه « **آزاد** » شده است، سردرخت، یا تخم وخوشه فرازدرخت است که بُن نو آفرینی تازه هست. **آزادی ، بُن شدن ، یا « اصل نو آفرین شدن » است** . این آزادی حقیقی نیست که من بتوانم فقط به عقیده ای و آموزه ای و مذهبی ، ایمان داشته باشم . **انسان ، هنگامی آزادی دارد ، که بتواند « اصل نو آفرینی » باشد** .

تجربه فرهنگ ایران از« آزادی» ، ازهمین « فرابالیدن تخم درون انسان ، و تبدیل شدن به خوشه جانان شدن، خوشه بُن های نو آفرینی درسردرخت هستی شدن است ، که نمادش « ماه یا هما » بوده است . و سردرخت ، بُن آفریننده جهان و زمان ازنو است .

به همین علت ، انسان به صورت « درخت، یا سروی که فرازش ماه پُرهست » تصویر میشد ، و ازاین رو نیزبود که سرو، سرو آزاد (آکات) خوانده میشد .

سه منزل پایان ماه ، که نماد« قله و سر زمان » هستند ، سه کهت یا سه کات ، یا سیکاد یا **چکاد** ، یا « قله وسرّ درخت زمان » نامیده میشوند . سه خدا (**رام جید + مارسپنتا + بهرام**) ، باهم چنین بن یکتائی بودند . یک واژه **روئیدن** که « برز= barez» باشد ، همزمان ، **به معنای « بلندی و اوج »** هست . تصویر روئیدن ، بلافاصله « **بلندی و قله و اوج** » را درذهن فرامیخواند . پسوند « البرز » که « هره + برزه » باشد ، به معنای« هره= نائیست که بالیده وبه اوج بلندی= برز، رسیده » . دیده میشود که واژه « barezis » به معنای حصیرازنی است . علتش نیز اینست که برز، بردیاbadrdhya ، بردی ، وردی

vardh=vaardhati، واردی ، همه معنای « نی » دارندیا داشته اند . دراثر ضدیت ادیان نوری (میترائیسم و زرتشتیگری) با تصویر نی ، واژه « نی » که اینهمانی با « زن » و « زائیدن » و « آفرینش از راه زادن وپیدایش » دارد ، درهمه جا ، پوشیده یا کوبیده و نا دیدنی ساخته شده است .

ازهمین واژه است که **فروهرfravahr=frohaar** که درایرانی باستانfravarti فرورتی خوانده میشود، ساخته شده است .« فرا+ ورت » ، به پیش ، بالا گرفتن وبالیدن (که ازهمین ریشه برخاسته) ، « بیرون ودور رفتن ازتخم و ریشه وبُن » است . به فروهر، دراوستا **«فره وشیfravashi»** گفته میشود، که برآیند دیگر فروهر را مینماید.

سراسر معانیِ« وه شی » و « وه ش » و « وه شتن » درکردی به خوبی باقی مانده است . « وه شی »، خوشه و « خوشی و شادی » است . « وه شان » که همان « فشان و افشان » باشد ، به معنای پاشیدن و به شدن حرکت دادن است . « وه شتن » ، رقصیدن است .« وه ش که ردش » ، **دوباره زنده کردن** و خوش گذشتن وشفا دادن است . همین واژه « **وَشـت** » است که تبدیل به « « **وجد** ، **وجود** ، **وجدان** » درعربی شده است . چیزی هست (= موجود است) ، که میرقصد (= وجد میکند)، ودوباره زنده میشود . **«هستی »** ، **اینهمانی گوهری با 1- جنبش شاد و با 2- نوشوی دارد. « شادی» و« نوشوی» و « هستی »** ، **سرشته به هم** ، **و جداناپذیر ازهمند** .

اینست که **فروهر یا فره وشی** ، اصل افشاننده (رادی و جوانمردی) و اصل شادی ، واصل نوزائی ونوشوی درفطرت وضمیر انسان، و**اصل راستی** شمرده میشد. بالیدن ، تحول یافتن **راست** ببالاهست. برای این **راست بالیدن ببالا وبه اوج (= کات)** دراثر اصل بالاننده فروهر ، درختِ **سرو** که نام دیگرش **اردوج** (ارتا+وج = تخم ارتای خوشه) **آزاد** خوانده میشد .

رد پایِ ویژگی « فروهر، یا فره وشی» در گزیده های زاد اسپرم (بخش 30 / پاره 35) باقی مانده است : « **فروهر بالاننده** با تخم درجای (= زهدان) رود، ودرهمان گام ،از تخمی به آمیزگی و از آمیزگی به پرخونی **گردانیده شود** و پس، چشم و دیگر اندامها نگارده شود، و پس ، دارای تیره پشت شود . ازپشت – ستون فقرات - پهلو (دنده) **فرارویاند مانند رویش جوانه ها از درخت** ... ». درواقع این فروهر، یا اصل فرا بالیدن در گوهرانسانست که انسان را « راست بالا= راست قد= سرفراز» بالا میکشد، وبه سردرخت می برد ، تا به خوشه « ارتا فرورد= سیمرغ » بیانجامد.

فروهر، امتداد یافتن تخم ارتا، فراسو و فرازآن است .فروهر،به معنای گشتن و تحول یافتن ونو وتازه شدن تخم ، دربالای آن تخم وفراسوی آن تخم است . فروهر، « اصل بالندگی، اصل فرابالیدن ، اصل برشدن ، اصل پیشرفت » درگوهر انسان هست ، که دورویه به هم بسته اش « **آزادی** » و « **راستی** » میباشند . جائی آزادی هست، که مردم بتوانند « راست » باشند ، و هنگامی مردمان میتوانند، راست باشند، که ترس و قهرنیست . و**جائی که ترس وقهراست، همه دروغ** ، **« هستند »** ، ولو بام وشام وعظ صداقت کرده بشود .

پسوند « ورت » یا « وشی » ، دراصطلاح « فروهر= فره وشی » ، معنای « گشتن ، و تحول گوهری یافتن ، و نووتازه شدن » هم دارد . راست به بالا میکشد، وگوهرش به چیزی فراسوی خود ، تحول می یابد ، وهمیشه تازه ونووهمیشه سبز میشود .

با **فروهر(= اصل بالندگی)** درفطرت انسانست که تصویرِ « **انسان معراجی= انسان سرفراز»** بوجود میآید ، که برضد اندیشه « بریده شدن و برون افکنده شدن = هبوط ازالله و یهوه » میباشد. دراین تصویرانسان فروهری ، انسان ،ازگوهر خود ، به فراز می بالد ، وازکشش گوهری خود ، به گوهرخدائی اش ، هم کشیده و هم گردانیده میشود . **مسئله**

انسان دراین فرهنگ ، توبه و اطاعت کردن از الله نیست ، که دوباره به بهشت بازگردد ، بلکه مسئله انسان ، تحول یافتن تخم خدا، درگوهراو، به خدا ست .

با زرتشت بود که مفهوم جائی ومکانی ، بنام « بهشت » بوجود آمد . **مسئله انسان درفرهنگ ایران ، « تحول یافتن به خدا »هست ، که « بُن نو آفرینی » است ، نه بازگشت به « بهشتی » که دراثرسرکشی ازاطاعت، ازآن تبعید شده است** . با عبارت بندی تصویر« **انسان عروجی، یا انسان فروهری، یا انسان سروی** »، که ضد تصویر« **انسان هبوطی** » هست ، شاهنامه آغازمیشود :

چو زین بگذری ، مردم آمد **پدید**

شد این بندها را سراسر، کلید

« سرش راست برشد » چو « **سروبلند** »

بگفتارخوب و**خرد کاربند**

با « خوشه همه تخمها شدن درسردرخت » است که انسان ، سرچشمه روشنی به همه جهان (جام گیتی نما وجام گیتی بن) میشود، و طبعا خردکاربندش که درفرازسروبلند است ، کلید گشودن همه بند ها میگردد **. این خرد انسانست که کلید گشودنِ همه بندها میشود ، نه قرآن ، یا کتاب مقدسی دیگر ، یا آموزشی دیگر.**

اینکه درشاهنامه تصویر انسان ، **سرویست که سرش ، ماهِ گرد است**، همین تحول یافتن انسان در بلندی یافتن، به خوشه شدن است. رد پای اینکه « **سر درخت** » با چه خدائی اینهمانی دارد، درگزیده های زاد اسپرم (بخش 35 / پاره 44) باقی مانده است . سر درخت ، جایگاه « ارشش ونگ arshish vang ماده چهر» یا « **اشی به ashi+ vanhu** که گوهرش مادینگی » است میباشد که همان سیمرغ، یا همای چهرآزد، یا همای چترآکات باشد .

« **ارشِش َونگ ماده چهر** درسر درخت ، و دیو خشم در بن درخت ، ایستد و ارشش ونگ ، هرپرهیزکاری را شاخه ای، و آن دیو خشم ، هرگناهکاری را ریشه ای به دست دهند » . الهیات زرتشتی برضد اینهمانی، یا جفت بودن « سرو بن درتخم، باهم که شکلی ازهمزاد است » بوده است . « بُن تاریک »که اهریمنی است و « سر روشن» که اهورامزدائیست، برای آنها متضادند . درحالیکه درفرهنگ زال زری ، « جفت بودن سر و بُن ، درتخم یا درگوهرانسان » ، جهان بینی دیگری ، که فوق العاده ژرف و گسترده است، به وجود میآورده است ، که گوهر« آزادی » را درفرهنگ ایران بنا نهاده است . این معنا را مولوی ، درشعری ، به عبارت آورده است :

دلا منگر به هرشاخی ، که **درتنگی فرو مانی**

به « **اول بنگر و آخر**» ، که « **جمع آیند** ، **غایت ها** »

درجمع وجفت شدن « سرو بن ، درهرتخمی یا درهرانسانی » ، که همان « ماه پُر درسردرخت، با ریشه درخت » میباشد ، سراندیشه « **وجود ِجهان گشوده** ، **در تنگنای فرد** » ریشه دارد. انسان، دربُنش ، اصل آفریننده کل (ازسرتا بُن) را دارد. **وسعت وگشودگی جهان، درتنگنای تخم خود هر انسانی هست** . این همان اندیشه « وجود کل جهان ، در ضمیرفردانسان» است :

تو کئی دراین ضمیرم ، که فزونتر ازجهانی (مولوی)

همین تصویر است که « فلسفه آزادی و آزادگی» ، درآن ریشه دارد. این اندیشه ، همیشه در فرهنگ ایران ، زنده میماند، و در صائب تبریزی، دراصطلاح ِ« **وسعت مشرب** » که رویاروی « ماندن در تنگنای مذاهب » باشد ، چهره خود را مینماید :

آن را که نیست « **وسعت مشرب** » ، درین سرا

در زندگی ، به تنگی قبر است مبتلا

تلاش برای رسیدن به « گشایش وگشودگی » ، که اصلِ تجربه آزادی باشد ، درهمان تصویر گوهر« بهمنی انسان ، که اصل آبستنی ، اصل تخم درون تخمدان» باشد، موجود است . **انسان، موجودی « همیشه آبستن » است . زائیدن ، کاریکباره او نیست، بلکه او ، در زادن مداوم ، « هستی می یابد »** . هرعملی و اندیشه و گفتاری تازه ، یک زایش نوین ، اززهدان وجود خود است . انسان ، درهرحالتی ، درهرفکری ، درهرعملی ، درمشیمه و پرده ایست ، که بزودی دران ، ناگنجا میشود. انسان ، موجودیست نا گنجیدنی . اینکه تخم ارتا ، فروافشانده شده و درزمین هستی انسان، افکنده شده ، انسان را تبدیل به « گنج » کرده است . **ویژگی گنج ، نا گنجا بودن درجائیست که نهاده وغرس شده است** . این ویژگی « ناگنجا بودن همیشگی، درخود» ، همان اصل آبستن بودن گوهری انسانست .

اینست که برای انسان، هر فکری و آموزه ای و مذهبی و عقیده ای و اندیشه ای ، بزودی ، تنگی میآفریند . **آنکه برایش یک فکرومذهب و فلسفه و آموزه و اندیشه ، هیچگاه تنگ نمیشود ، خشک ونارویا وسوخته شده است** . اینست که فطرت انسان ، ازهرتنگنا ئی میگریزد ، ودرشکافتن آن ، گشودگی میطلبد . **زهدان دیروز، زندان فردایش میشود** . این ، فطرت بهمنی وارتائی انسانست . این عشق خوشه شدن ، یا ارتا شدن است که انسان درگذر ازاین تنگناها ، هرروز، گشایشی تازه میطلبد :

به حمد الله به عشق او بجستیم

ازاین تنگی ، که محراب (اسلام) و چلیپا (مسیحیت) است

آزادی ، رسیدن به سردرخت ، به تخمی هست که پایان ولی آغاز است (نو آفرین است) . دراین سردرخت ، که درتخم ، « سرو بُن » باهم جمع میشوند ، اوج گشادی، یا اوج آزادی پیدایش می یابد . این سرشت گیاهی که **همیشه روئیدن ازتخم ، وهمیشه ازپوسته بیرون آمدن باشد**

، در مفهوم « **خود** » در عرفان ، بازتابیده شده است ، که غالبا غلط فهمیده میشود . زندگی، همیشه این جنبش ازدرون پوستِ خود، به بیرون پوست خود ، و شکافتن پوستی که « خود » شده است ، ازهمست . این روندِ از« خودی که ، پوست خشکیده وسفت شده » ، بیرون رفتن ، گشایش و آزادیست ، که درآغاز، به شکل « بی خودی » درک میشود. انسان با رهاکردن یک خود است ، که دنبال « خودی دیگرشدن » میگردد. جنبش از « با خود بودن » به « بی خود شدن » ، بیان تحول یافتن خود ، درامواج پرنشیب وفراز زندگی است.

هرکه چون ماهی نباشد، جوید او پایان آب

هرکه او ماهی بود، کی فکرتِ پایان کند

رسیدن به گشایش وآزادی ، همیشه بیرون آمدن ازسوراخ تنگ فکرو مذهب و حزب وسودجوئی خودوقوم خود وطبقه خود است که خود با آن ، یکی شده است ، وبا این گشایش ، احساس ناگهانی گمشدگی دروسعت وپهناوری و بیسوئی انسان را قبضه میکند ، وباز، به فکر گریختن به سوراخ وقفس و خانه تنگ تازه ایست ، که درآنجا باز، با قفس و پوست خود ، یکی شود .

ما درخود ، هنوز، « بن » را نیافته ایم که اوج وسعت است . تجربه وسعت نظر، یا تجربه گشودگی وجودی، چهره ای ازتجربه آزادی درفرهنگ ایرانست ، که با تصویر « تخم ، ودرخت هستی»، پیدایش یافته است.

درفرهنگ ایران، پدیده « **روئیدن** » ، که « **وخشیدن waxshidan**» هم نامیده میشد، معانی« نموکردن و افزایش یافتن وتزاید ورشدکردن » و « پیشرفت » و« برشدن وبالیدن » ، و« بلندی گرفتن » ، و« زبانه کشیدن وشعله ورشدن blazing» « آتش گرفتنburn » ، « برافروختن

kindle» ، و« گفتن » را نیز داشت . « وخشیگ » ، معنای « روحانی » را داشت، و پیامبر« وخش+ور=waxshwar» شمرده میشد.

وحی والهام(کلام ایزدی)، روند روئیدن ازبُن به سر درخت (آسمان ، ماه) بود . وخشwaxsh ، که روئیدن باشد ، معانی دم ونفس، جان و درخشش را داشت . **هنگامی کسی دم ازروئیدن میزد ، یک معنای ناب گیاهی ونباتی امروزه ما را در ذهن فرا نمیخواند، بلکه همه این معانی را تداعی میکرد** . بالا کشیده شدن گیاه از« بُن » درخاک تیره ، به سردرخت ، یا به خوشه کل هستی ، و همخوشه شدن درآن خوشه بود که مجموعه همه تخمه های گوناگون (گوناگونیها و کثرت و وسعت) بود . بُن وسر، هرچند دورازهمند ، ولی همیشه بهم پیوسته اند . هم در درون تخم ، وهم درجنبش ازبُن به سر درخت . نه تنها میان « رویش بُن جهان » تا « پیدایش کل جهان » ، وسعت و گشایش بود ، بلکه درست همین **وسعت و گشایش میان آغازو پایان** ، **درون تخم (مر+ تخم = مردم) انسان هم بود** . به عبارت دیگر، **دربُن انسان ، کل جهان یا جانان هست (جان = جانان)** .

این بود که تخم ، با آنکه درپوسته یا در مشیمه تنگ است ، وسعت ، یا پهنهِ از آغازتا پایان را، در ضمیرخود دارد. این اندیشه سپس در تصویر« قطره محال اندیش، قطره ای که میخواهد دریا بشود، جزئی که بیش ازکل هست، ناگنجابودن درهرجائی واندیشه ای ودرخود » ، یک تصویر شاعرانه انگاشته شده است. **دربن هرانسانی، چنین وسعتی و گشادگی ازفرد به کل ، ازانسان به خدا ، ازآغازِزمان تا پایان زمان ، از« یک تجربه ، تا تعمیم یابی آن به کل » هست** .

فقط درتخم ، پیوستگی بُن به سر، همراه **با سرعت برق** انجام می پذیرد . این اندیشه درجام جم، و درچشم ماهی کر،که جنبش یک موج را ازدریاهای دور دست، فوری می بیند ، و همچنین کرکس، که با یک دیده، دور را بلافاصله می بیند، بازتابیده شده است.

« دین » ، چنین بینشی خوانده میشود . **این پیوستگی بُن با سر، حرکت یکبارگی در درازای عمر نیست ، بلکه حرکت نوسانی درسراسر زندگی است ، که « ارکه، یا بازپیچ » خوانده میشد** . انسان میان بُن و سرگوهرش (میان خود و سیمرغ ، یا خدا)، بطورمداوم ، تاب میخورد ، و زندگیش ، تموجی میان بُن و سر ، جان وجانان ، فردیت و کلیت ، خود وجهان ، تنگنا و گشادگی بود . این حرکت برقگونه میان سرو بُن که در درخت ، درشیره درخت یا درانسان ، درحرکت خون، صورت میگیرد، که ازفراز به فرود ، و فرود را به فرازمی پیوندد ، بیان « وسعت وگشادگی » است .

انسان، درگوهرش ، آزاد است چون بُـن ، یا طبیعتِ انسان « اصلِ ازخـود گـُشا » است

بُن یا ضمیرهرانسانی ، **بهمن** است که در**هُمـا**، نخستین پیدایش خود را می یابد . فرهنگ زال زری ، براین بنا شده است که ، بُن یا طبیعت یا فطرت انسان را هیچ قدرتی ، حق ندارد، با زورو قهرو تهاجم و تهدید و یا با زدارکامگی ، بگیردو تصرف کند . این اندیشه متعالی، هم در گرشاسپ نامه وهم در شاهنامه باقی مانده است. درگرشاسپ نامه، درتصویر « حصاری که **دخمه سیامک** » شمرده میشود، و درشاهنامه ، در داستان « **دژ بهمن** » که درگشودن آن بدون قهر ، کیخسرو به

شاهی ایران برگزیده میشود، این اندیشه بخوبی بازتابیده شده است . دخمه سیامک که همان دژبهمن است ، **پیکریابی ضمیر هرانسانی** است که ملاح (ناوخدا) به گرشاسپ(نیای رستم) میگوید که: هیچکسی با جامه رزم ، دراین حصار ، راه نمی یابد :

سپه گردش اندر، به گشتن شتافت

بجستند چندی، درش کس نیافت

چنین گفت ملاح پیش مهان که ناید دراین را پدید ازنهان

مگرجامه یکسرپرستنده وار بپوشید و نالید برکردگار

گوان **جامه رزم بنداختند** نیایش کنان، دست بفراختند

هم آنگه شد ازباره مردی پدید

کزوخوبتر، آدمی کس ندید....

کیخسرو، برای گشودن دژبهمن بدون کاربرد زور ، حقانیت به حکومت ایران می یابد. این اندیشه ، گواه برفرهنگ سیاسی ایرانست که حقانیت هرحکومتی درایران ، بر اندیشه « خرد وضمیر بهمنی انسانها » قرار دارد . حکومت درایران، استوار برمذهب و ایدئولوژِی نیست ، بلکه استوار برخرد گوهری مردمانست .

اگرکسی بخواهد با زوروقهروپرخاش و تهدید و ارهاب ، این « ارکِ بهمن » را فتح و تصرف کند ، آنگاه ، دژی بیِ در میشود . وهنگامی، منشش ازاندیشه کاربرد زور، بری و تهی شد، همه دیوارها ، ناگهان به خودی خود ، تبدیل به در، وبه گشودگی میشوند . به سخنی دیگر، **بُن یا فطرت وضمیر انسان ، که ارک ، یا بهمن باشد، فقط « ازخود ، گشوده » میشود** ، و « خود گشا » هست .« **خود را گشودن** » ، بنیاد آزادی، درمعنای مثبتش هست. این اندیشه ، ژرفای اندیشه آزادی را ، درگوهر، یا بُن خود انسان میداند . بُن یا فطرت انسان را ، فقط با تلنگر(= ناتریک

درتبری) میتوان گشود . **یزش** و **یشت** و نیایشی که دیوارها را برای گرشاسپ، تبدیل به درها میکند ، آهنگ وسرودی هستند که بانگ نای هستند . « یشتی» درسانسکریت ، معنای نیشکر دارد . و نایت nayet که نی نواختن باشد ، درهزوارش به معنای « یززونت » yazronet است (Junker) . « یز، یاز» ، همان « نی » است . چنانچه درشوشتری به نی، « جاز» گفته میشود .

این نشان میدهد که « یزدان» و « ایزد » و « یزد » ، دراصل ، معنای « نی نوازم یا « نی سرا » داشته است . ایزد ، یا یزدان، با آهنگ موسیقی، گوهر« زندگی شاد » را میآفرید . خویشکاری ایزد ، ساختن جشن از زندگی وجهان میباشد ، نه حکم کردن ، ونه امر ونهی کردن ، و نه ترساندن ونه عذاب دادن .

چون خدای ایران ، « **نای به** » است، که جهان را با نواختن نی، یا با سرود نی ، میآفریند . نام این خدا ، **جشن ساز**(برهان قاطع) بوده است. جشن که « یسنا = یز+ نا » باشد، به معنای « نواختن نی » است . **وزش باد نیک (دم ، نسیم ، صبا) و آهنگ موسیقی**، که آمیخته باهم ، ازنای بیرون میآمدند ، اصل آفریننده جهان شمرده میشدند . **درباد و یا دم ، آهنگ و موسیقی بود** . سیمرغ ، مانند یهوه و الله ، فقط « فوت = نفخ » نمیکرد، بلکه « **دمش، آهنگ وترانه و موسیقی** هم بود . دم که **باد** باشد نیز، دارای دو معنای « **جان وعشق** » بود .

این بود که آفریدن ، جشن برپاکردن ، و رقصیدن و شادی آفریدن بود . همان واژه « **روخ** » که نی باشد، بهترین گواه براین نکته است که درعربی وعبری، تبدیل به « **روح** » شده است ، ودرفارسی ، روح ، نام پرده ای ازموسیقی میباشد . زندگی، دمیدن آهنگ وترانه درنای وعشق ، وپیکریابی آن بود . این اصطلاح ، معنائی دیگر به زندگی و جهان و اجتماع و نیایش و نیایشگاه میداد، که « فوت بی موسیقی » یهوه و الله . این بود که آفریدن با وزش باد و موسیقی، تلنگر برای آبستن

کردن ، یا برای گشودن طبیعت وبُن انسان وجانها شمرده میشد . درواقع ، همه ضمیرها و بن ها ، با تلنگریا ناتریک (نات = نی) خود را بازمیکردند و میگشودند . نمازو نیایش و نیایشگاه ، معنای « جشنگاه » داشت ، نه معنای « معبد و اظهارعبودیت » .

به همین روش ، **حکومتی از دیدگاه فرهنگ مردم** ، **میتوانست حقانیت داشته باشد ، که فقط بر« خودگشائی مردمان » استوار باشد ، واین بُنمایه سراندیشه آزادی است . این سراندیشه ، علت تضاد همیشگی همه حکومتها درایران ، با فرهنگ مردمان شد. حکومت، « اصل همیشگی غصب آزادی ازمردم » ، شناخته شد.** ازآنجا که سیمرغ (بالهای مرغ ، نماد پیکریابی باد میباشند) اینهمانی با « وای به » دارد، که « نای به » هم خوانده میشود ، روند تلنگری آفرینندگی را در فرهنگ ایران نشان میدهد . هیچ قدرتی، حق ندارد ،« بن وضمیرو فطرت انسان » را بسازد یا خلق کند یا تصرف کند و به مالکیت خود درآورد .

فطرت وبن انسان ، مالکیت ناپذیرو طبعا آزاد است . **خدا، دراین فرهنگ ، «بـهـار» است** (نه آنکه مانند و شبیه بهار باشد).« بهار » که دراصل « ون + گره venghre= ون + هره vanhra» میباشد ، به معنای « نای به » یا وای به است .vanh به معنای به= وه=vah است، وغرهghre یا هره hra، همان نی است .

خدا ، صبا و نسیم یا « وای به » یا « باد نیکو= صبا، نسیم » هست، که رستاخیزبهاری را، به معنای **جشن نوزائی جهان هستی** با وزش خود ، با تلنگر پدید میآورد .« رستاخیز» ، درفرهنگ زال زری، ربطی به وحشت و دلهره و هراس ازروزحساب درقیامت اسلامی یا در الهیات زرتشتی ندارد. **رستاخیز، جشن بهاری زندگی بطورکلی است** :

درختان بین که چون مستان ، همه گیجند وسرمستان

صبا ، برخواند افسونی ، که گلشن بیقرار آمد

بفرمودند گلها را که **بنمائید دل هارا**

نشاید دل نهان کردن ، چو جلوه ، یار غار آمد

هزاران سیمبر بینی ، گشائیده ، بر و سینه

چوآن عنبر فشان ، قصه ، **نسیم آن سحر** گوید

این تصویر، بنیاد این آئین وسراندیشه شد که انسان، با موسیقی و با آواز ورقص ، میتواند با خدا ، یا با همه انسانها، یا با ماه وخورشید و...با کل جهان هستی ، پیوند تنگاتنگ بیابد و بیامیزد . **موسیقی و آوازو رقص، اصل اجتماعساز گردید** . «ایمان به یک مذهب و یک آموزه و یک ایدئولوژی » درفرهنگ زال زری ، اجتماع شاد را نمی سازد، بلکه گوش دادن به آهنگ و خواندن آواز باهم و رقصین باهم . طبعا « ادیان ایمانخواه» ، یا برضد موسیقی و آوازو رقص برمیخیزند ، یا آن را آلتِ خود ساخته ، وفرع خود میسازند، و اولویت را دراجتماعسازی، ازآنها میگیرند .

« **روان** » درانسان ، اینهمانی با « **رام** » داشت، که خدای موسیقی و شعرو رقص است . روان درهرانسانی ، گوهر رام را دارد . « زبان موسیقی » را روان هرانسانی چه ترک وچه هندی وچه ایرانی وچه عرب و چه ژاپونی درمی یابد ، و ازآن کام می برد، و با خدا میآمیزد . **حقیقت خدائی ، درموسیقی و آوازاست ، نه درکلمه ومفهوم خشک وخالی .** این سر اندیشه متعالی وژرف فرهنگ ایرانست، که در سراسر غزلیات مولوی ، ازنو زنده و گویا میشوند :

به درون تست ، مطرب ، چه دهی کمر به مطرب

نه کمست تن ، ز نائی ، نه کمست جان ، زنائی

دردرون تو خدا که رام باشد مطربست، و تن ترا که نای میباشد، همیشه مینوازد . او درتو با نواختن نای وجودت ، همه حرکات و اندیشه ها و گفته ها یت را پدید میآورد .

عاشقان نالان چو نای و عشق، همچون نای زن

تا چها درمیدمد این عشق ، در سرنای تن

(سورنا= نای جشن)

هست این سرنا ، پدید، و هست سرنائی ، نهان

از می لبهاش باری، مست شد سرنای من

گاه سرنا مینوازد، گاه سرنا می گزد

آه از این سرنائی شیرین نوای نی شکن

نیایشگاه ، برای آن نبود که رهبران دینی ، احکام واوامر را به مردم تلقین وعظ کنند، یا مردمان را برای جهاد، یا به امر به معروف ونهی ازمنکر، برانگیزانند وبشورانند . بلکه برای آن بود که مردمان از حقیقت بهمنی درون خود، شکوفا شوند . وعظ وارشاد، یک آموزه را به بُن بهمنی ، تحمیل میکند و ازانسان ، تخمه ای سوخته میسازد که با وزش هیچ باد بهاری ، نمیتواند بشکوفد .

تصویرِ « خـوشـه »

« سرو آزاد» و« هُمای ِشهـرآزاد»

فروهردربُن هرانسانی که اصل بالندگیست، انسان را راست به بالا میرویاند . با فروهرکه اصل **برشدن** است، انسان به آسمان ، به خدا ، « برمیشود » . این سراندیشه ، دوتصویر برجسته درفرهنگ ایران یافت . یکی درتصویرِ« **سرو آزاد** » است، که راست وبدون هیچگونه کژی، بلند ی می یابد، وخوشه، بر سر این سرو، « ماه پُر» است . وتصویر دیگرفروهر یا اصل بالنده ، « پرواز مرغ ، یا مرغ پرگشوده » یا « گردونه آسمانی » بوده است، که بیان معراج بینش ، و« سرچشمه روشنائی شدن » میباشد .« معراج » که دراصل از ریشه « ارج » برخاسته ، نام « مرغ قو» هست ، که با « روح انسان » و« روح اعظم » درسانسکریت ، اینهمانی داده میشده است، و آنرا مرغی میشمرده اند که میتوانسته است هوما یا شیر را، ازآب جدا کند، یا به عبارت دیگر، به معرفت حقیقتی بدون قهرو زور بـرسد .

آزادی ، تحول یابی مستقیم انسان به خدا ، یا معراج گوهری انسان به خدا ، وهمخوشه شدن همه انسانها بوده است .

« خـوشه » یا « خـوش» ، سه معنای گوناگون دارد ، که از دید ما ، سه معنای جدا وبیگانه ازهمند ، ولی درآغاز، این معانی ، سه پهلویا سه گوشه به هم چسبیده، و با هم آمیخته **یک پدیده** بوده اند . « خوشه » ، به معنای همه تخمه ها و نطفه هاست . خوش ، به معنای همه زهدانها یا همه تخمدانهاست .« خوش» یا «قوش» ، به معنای همه مرغهاست

. تصویر انتزاعی آنان از« سرچشمه آفریننده جهان » این بوده است که خدا ، تخمدان یا زهدانیست که مجموعه همه زهدانهاست، و دراین زهدان کلی، همه نطفه ها و تخمه ها موجودند (تصویر آتشدان یا مجمر، و انبوه زغالهای افروخته درآن) .

آنها اصل آفرینندگی را « **نطفه درزهدان** = تهمتن یا بهمن = اندیمن = هخه من » میدانستند . وقتی این دو باهم یوغند، ارابه زندگی بلافاصله راه میافتد، و مرغ زندگی دوبالش را میگشاید و میگسترد، و پرواز میکند ، و زندگی ازنو پیدایش می یابد . این بود که خوشه ، نام مرغ هم بود . ازاین رو نام خدای ایران « **هُمای چهرآزاد** » است . « چهرآزاد » ، به معنای « خوشه برسردرخت » است که پیکریابی ، سرچشمه روشنائی و بینش میباشد . واژه « **آگاه**» ، که دراوستا « **آکاس aakaas** » میباشد ، همین واژه « **آکات** » است . در مرزبان نامه ، داستانی ازشاهزاده ای میآید که کورساخته میشود، و با برگ درختی که زیرش پریان جمع میشوند، ازسر« چشم و بینائی تازه » می یابد . این رابطه برگ در فراز درخت ، با بینائی و روشنائی در گرشاسپ نامه هم باقی مانده است. درگرشاسپ نامه داستانی ازسروی آورده میشود که بیخش کیمیا و برگش ، تو تیای چشم است . گرشاسب(نیای رستم)

دگر دید شهری چو **خرّم بهار** درو نغز بتخانه ای زرنگار

میانش درختی چو**سروسهی** که ازبار هرگز نگشتی تهی

هم ازبیخ او خاستی کیمیا بُدی **برگ او چشم را توتیا**

بیخش، اصل نامیرائی است ، چون همیشه تحول به نو میدهد و برگش، چشم را خورشید گونه (= آگاه = آکاس= آکات) میسازد . درفرهنگ ایران، اندیشه نامیرائی و بینش مانند تورات و قرآن ، در دودرخت جدا ازهم ، نمودارنمیشوند، بلکه« نامیرائی» و« بینش» ، سروبن یک درختند .

چیتر، تخم است . نام ارتا ، « **ارتای هجیر**» بوده است .« هجیر» که « هو+ چیتره » باشد ، به معنای « دارای تخمه های آفریننده وزاینده = خوشه » است . هو، معنای زائیدن وایجادکردن، داشته است (یوستی) . پس « ارتای هجیر= ارتای خوشه= ارتا خوشت » ، همان « همای چهرآزاد » است . اهل فارس اورا «ارتا خوشت و سغدیها اورا « ارتا + وه+ خوشت » « ارتای خوشهِ به » مینایدند .

« **خوشه** » ، مجموعه اصل آفرینندگی همه انسانها وجانها (نطفه درون تخمدان، یا مینوی مینو) ، و اصل نوشوی همه انسانها و جانها (= مرغ) شمرده میشده است . **درتصویرخوشه ، همه این اصل های آفریننده و این اصل های نوشونده، به هم می پیوستند . پیوند خدا با انسانها وگیتی وهمگوهریشان ، از چنین تصویر انتزاعی « خوشه » ، درک وفهمیده میشد** . انسانها ، اصل های آفریننده و نوشونده هستند، که ازخوشه خدا در زمین افشانده وکاشته میشوند ، تا راست ببالا ببالند ، و ازنو، سردرخت (آکات = آزاد) یا خدا یا خوشه بشوند . آزادشدن ، این تعالی یافتن واین تحول یافتنِ تخم ارتا (همای چهارپر مولوی ، یا چهارنیروی ضمیر دربندهش) دربُن انسان ، به خوشه(جانان) بود . البته درک این تصویر در همه برآیندهایش، بسیارپرشاخ وبرگست.

این تعالی وتحول بُن یا تخم ارتا در ضمیر انسان، به خدا ، ویا به کل همه اصلها (نیستان ، بن کل جهان جان، جانان) ، رویدادی همیشگی بود، که همیشه نو میشد . درحالیکه در متون عرفانی، چنین به غلط انگاشته وفهمیده میشود، که این تحول وتعالی ، فقط درهنگام مرگ ، روی میدهد .

پیوند یافتن به بُن آفریننده ، یا پرواز به سیمرغ و « یک خوشه شدن با بُن آفریننده جهان » ، درروند هر بینشی وهراندیشیدنی ، یا در روند هرگونه شادی ، یا شنیدن هرآهنگ موسیقی و سرودی (= حال کردن) ، ویا در رقصیدن (وشتن)، ویا درجوانمردی ورادی ، و درسپنج

دادن(= جشن ساختن و گشوده بودن برای هرچیزنو وبیگانه ای یا هرآواره ای ویا دیگراندیشی)، واقعیت می یابد ، و فقط منحصر به هنگام مرگ نیست . این جشن عروسی گرفتن با خدا (ارتای خوشه ، خوشه شدن = به کل پیوستن = برای همه اندیشیدن ، ازهمه پرستاری کردن) ، شامل سراسر کردارها و گفتارها و اندیشه های انسان بود . **هرعملی وکاری ، عروسی کردن با خدا ، همخوشه شدن با سیمرغ است** .

آزاد شدن ، یا به سر درخت تعالی رسیدن، و ازسر، « بُن آفرینندگی ، بن نوشوی » شدن ، یک جنبش گوهری و همیشگی و زهشی (immanent)انسان شمرده میشد .

هرگز ماهی، سباحت آموخت ؟

آزادی جست ، سرو آزاد ؟

زال زر (چهار جلد) - جلـد دوّم - 6

چرا سرو، پیکریابی آزادی است؟

چرا انسان ، سرو آزادیست

که فرازش، ماه (= اصل روشنی= آگاهی) است ؟

« سرو » ، پیکریابی راستی(= ارتا = رته) و آزادی(آکات) شمرده میشد. سرو، نامهای گوناگون درفرهنگ ایران دارد، ومعانی آنها ، مفهوم دقیق سرورا، برای ما ، آشکارو برجسته میسازند . یکی

ازنامهایش، « **اردوج** » است ، که « ارد+وج = ارتا +وج » باشد . ارتاوج ، به معنای « تخم با تخمدانِ ارتا » هست .« وج» ، همان ویچ است، که معربش، بیضه است(پسوند ایران ویچ) . نام دیگرسرو ، « **پیرو**» هست . پیرو، هنوز درکردی، معنای اصلیش را که « خوشه پروین » باشد ، نگاه داشته است . خوشه پروین ، دارای شش ستاره پیداست، که اینهمانی با « ارتا= سه جفت » داشت ، و یک ستاره ناپیدا ونادیدنی ، که اینهمانی با بهمن داشت .

« هفت= 7 » ، دراصل ، عدد تخمها ی خوشه ای شمرده میشد که جهان ازآن میروئید و گسترده میشد .

نام دیگرسرو، « سیور» است . دردشستانی وکردی، سیوره= سی بره ، به معنای حندقوقا است که دراصل« هند کوکا » باشد . کوکا، در هزوارش نام ماه است . هند، هم تخم است وهم تخمدان، که باهمدیگر، نماد اصل آفریننده بودند . همین سه نام گوناگون سرو، که هنوز باقی مانده اند ، گواه برایننند که « **سرو** » ، « **تخم و تخمدان ارتا » شمرده میشد** . سرو، تخم ارتا ی خوشه هست، که در زمین فرامی بالد، تا به ماه پُر، تا به خوشه پروین که شکم هلال ماه را پرکرده است ، برسد . ازخود افشانی ارتای خوشه (اقتران هلال ماه با خوشه پروین) جهان و انسان پیدایش می یافت .

زرتشت برضد این اندیشه ، برخاست که بنیاد همگوهری خدا و انسان و گیتی است .

برای رد کردن و پشت پا زدن به این اندیشه ، تصویر تازه ای ، ساخته و شهرت داده شد که زرتشت ، مجمرآتش (= تخمهای ارتا وخوشه پروین) و سرو آزاد را ازبهشت یا مینو ، از نزد اهورامزدا آورده است.این اهورامزدای زرتشت ا ست که جهان(مجمرانباشته اززغالها) ، و انسان (= سرو آزاد) را آفریده است . این اهورامزداست که « ارتا » را آفریده است، وارتا ، دیگر، « ارتا

خوشت= ارتای خوشه » نیست ، بلکه ازاین پس، ارتا واهیشت ، یا اردیبهشت میباشد . این تصویرتازه ، درتضاد کامل با « دین زال و رستم » و همچنین با« دین ارجاسب» بود که همانند یکدیگر بودند .

دراینکه انسان، اینهمانی با درختی داده میشد، که برگ وبارش خردیست که زندگی را نامیرا میسازد، درهمان گفته دقیقی درباره زرتشت ، بازتابیده شده است :

چو یکچند گاهی برآمد برین   درختی پدیدآمد اندر زمین

ازایوان گشتاسپ تا پیش کاخ

درختی گشن بیخ بسیارشاخ

همه برگ اوپندو بارش خرد

کسی کزچنوبرخورد کی مرد

خجسته پی و ، نام اوزردهشت

که اهرمن بدکنش را بکشت

با ادعای اینکه زرتشت « مجمرآتش » و « سرو آزاد » را ازبهشت آورده است ، برضدیت « ارتای خوشه = سیمرغ » که آئین مردمان بود، برخاست :

یکی **سرو** فرمود کِشتن بدست

به دین آوری، راه پیشین ببست

درنسبت دادن « مجمرآتش» و « سرو آزاد » به مینو(که درمتون زرتشتی، به معنای بهشت بکار برده میشود و کمتر به معنی اصلیش که تخم باشد) ، درآغازپیوند گوهری خدا را، با انسان وگیتی ، ازهم برید . چون« تخمهای آتشدان» یا « سرو که تخم ارتا » هست ،

دیگرمستقیما ازخوشه وجود خود ارتا فرو پاشیده نمیشوند ، بلکه درمکانی بنام بهشت است که ازآن اهورامزداست .

کیخسرو درپایان زندگیش ، تجربه نوینی از« مرگ » و « ترس ازمرگ » میکند، که بیان پیدایش دگرگونی انقلابی در تجربه دینی در ایرانست . برپایه این تجربه دینی ازمرگ، و ترس ازمرگ که سابقه نداشت، زرتشت، اندیشه بهشت و دوزخ خود را بنیاد می نهد . گشتاسپ که فرزند لهراسبی میباشد که همفکرکیخسرو دراین تجربه دینی کیخسرو بوده است، آمادگی روانی شدیدی برای پذیرش این اندیشه داشته است . اینست که ارجاسب ، پیروی گشتاسپ را از زرتشت، پیآیند همین ترس ازدوزخ و نوید زندگی به بهشت میداند که زرتشت ، وعظ میکرده است: ارجاسب

پس آنگه همه موبدان را بخواند

شنیده ، همه پیش ایشان براند

که گشتاسپ ، گشتست زآئین و دین

گشتاسپ با ارجاسب و رستم و زال ، هم آئین بوده اند

بشد دانش و فرّه پاک ازاین

یکی پیر، پیش آمدش سرسری

به ایران ، به دعوی پیغمبری

همی گوید ازآسمان آمدم زنزد خدای جهان آمدم

خداوند را دیدم اندر بهشت

مرین زند و استا همه او نوشت

به دوزخ درون دیدم اهریمنا نیارستمش گشت پیرامنا

یا درجای دیگر، به گشتاسپ پیام میدهد که :

بیامد یکی پیر مهترفریب **ترا دل پرازبیم کرد و نهیب**

سخن گفت از دوزخ وازبهشت

بدلت اندرون، هیچ شادی نهشت

تواورا پذیرفتی و دینش را بیاراستی راه و آئین را

تبه کردی آن « **پـهـلوی کیــش** » را

چرا ننگریدی پس و پیش را

این باور ازوجود بهشت و دوزخ ، وترس وبیم از دوزخ ، درفرهنگ سیمرغی (ارتای خوشه) موجود نیست، چون همه جانها و فروهرها بدون تبعیض ، به ارتا می پیوندند، و با او همخوشه میشوند . این دین را ارجاسب، « **کیش پهلوی** » میخواند ، که نام پارتها یا اشکانیهاست، و اصطلاح « پهلوانی» ازآن برآمده است . ازخود همان تصویر انسان در« سرو آزاد » میتوان بخوبی دریافت که ، درفرهنگ سیمرغی ، هیچگونه بیمی از برخورد با پدیده مرگ ، وجود نداشته است ، چون « سرو » ، به خودی خودش، به معنای « تخم ارتا » یا « خوشه پروین = بهمن + ارتا » هست، که بُن همیشه ازنو آفریننده جهان وانسان هستند ، و درهمین راستا هست که اعراب آن را « شجرة الحیه » مینامیدند . **« حی »** در عربی ، دراصل معنای « فرج زن » را داشته است (منتهی الارب) ، وشجرة الحیه ، درست به همان معانی اردوج وسیوره که نامهای سروند و دربالا آورده شد، بازمیگردد . برانگیختن بیم ازمرگ ، و تبدیل آن به بیم ازدوزخ ، برضد ویژگی گوهری « بهمن و خرد بهمنی » است ، که بُن آفریننده جهان و اصل دین وبینش زندگی است . خرد بهمنی ، زندگی را دراجتماع و درشهرو کشور، بی بیم ، یعنی آزاد ازبیم میسازد . « ایمن بودن روان وخرد وجان ازگزند و آزار وبیم » ، یکی از برآیندهای بزرگ آزادی است .

چـرا نـمـادِ خـدا
نزد ایرانیان ، مُرغ بود ؟

اندیشه ای که بنیادِ بزرگی و گشودگی و راستی وزندگی افزائی ایرانیان بود ، **اندیشه « نوشوی ِهمیشگی ِخود در زندگی ، یا نوزائی ِهمیشگی ِخود در زندگی »** بود.

این اندیشه، درتصویـرِ« مُرغ »، پیکر به خود میگرفت . این بود که نمادِ « **بُن هستی وآفرینش** » ، مرغ، یا پرنده بود . به پـرنده، « **بـاز**» میگفتند ، چون « بـاز» ، به معنـای « دو» هست . پرنده ، تنی هست که دوپر را به هم می پیوندد ، و با جنبش دوپر،درهمآهنگی باهم ، پروازمیکند . هر پروازی، هرکاری ، هر اندیشه ای ، باز زائی و نوشوی مجددِ زندگی هست .

« باز» ، همان واژه « واز، یا وای » است که درسانسکریت نیز به معنای « دو» هست(مانند بازو) . وای همان « اندروای » ، خدای آسمان و ابرسیاه و باران است ، که نام دیگرش ، سیمرغ بوده است . **ایرانیان ، خدا را « بُن یا اصل خودزائی » و« زهدان یا سرچشمه نوزائی» میدانستند** . اصلی ، که ازخودش ، خودش را همیشه ازنو میزاید ، واین بُن وبیخ را ، درهمه جانها و انسانها درگیتی ، میافشاند و میپراکند . مرغ ، نماد چنین اصلی ، شمرده میشد .

آموزهِ زرتشت وشریعت اسلام ، تصویر مارا ازخدا ، به کلی دگرگون ساخته اند. دراثر عادت ذهن به این تصاویرِ خدا ، به سختی میتوان، اندیشهِ ژرف واصیل ایرانیان را ازنو دریافت . اساسا « **پر**» به معنای « جفت= دوتا باهم» است. درکردی به حجله عروسی « **په ری** » گفته میشود. درانگلیسی به جفت **pair** و در آلمانی « sich paaren به جفت گیری » گفته میشود . ازاین رو « پری = فری » درسانسکریت و اوستا، معنای عشق و دوستی داشتند . دو پرمرغ ، نماد جفت یا یوغ ، یا « همزاد به هم چسبیده »، یا دو اسبی که گردونه آفرینش را باهم، میکشند ، بود . زال به سیمرغ میگوید :

نشیم تو، رخشنده گاه من است

دو پرّ تو ، فرّ کلاه من است

اینکه سیمرغ ، پر خود را به زال زر میدهد ، به معنای آنست که زال زر ، جفت وهمال سیمرغ است . زال زر، با پرسیمرغ ، « پیکریابی خودِ سیمرغ میشود » .

یکی شدن دونیرو یا دو اصل ، با نیروی سومی که آن دو را باهم ، همآهنگ میسازد ، ولی خودش ، نادیدنی و ناگرفتنی است ، نماد « خود زائی و نو زائی و مهرو شادی وراستی وجوانمردی و اندیشیدن » بود . این « سه تای یکتا ، یا یک جفت بهم چسبیده= سئنا = سه تا نی که یک نی هست » ، نماد « اصل عشق و اندازه وهمآهنگی و جشن و شادی و آفرینندگی و اندیشیدن » بود .

ازاین رو بود که هخامنشی ها و اشکانیان و سایر ایرانیان درخدایشان ، سرچشمه نوشوی ونوزائی همیشگی میدیدند .

خود واژه « پــرنده » ، که مرکب از دوبخش « پـر+ انده » هست ، به معنای « تخم عشق ورزی ، تخم باززائی، اصل پرواز، اصل معراج » هست .

نام دیگر« مـرغ» درایران« تن گوریا tangoria tan+goria =» بود (Junker) . تن، به معنای زهدان است، وپسوند « گوریا= گوری ، گور» ، به معنای « ازنو تکوین یابی » است . **مُرغ** ، **سرچشمه تکوین یافتن ازنو است** . همچنین خود واژه مرغ که دراوستا « meregha» میباشد ، مرکب از دوبخش mere +gha است .

معانی « **مر= امـر**» درسانسکریت باقی مانده است 1- بیزوالی و بیمرگی و فناناپذیری 2- خدا 3- جایگاه انـدر(که همان اندروای = سیمرغ میباشد) 4- جفت 5- عدد 33 است . بدینسان ، مرغ یا «مره + غـه » دارای معانی 1- جایگاه بیزوالی و بیمرگی 2- جایگاه خدا 3- جایگاه اندروای یا سیمرغ ، خدائی که بنا بر رام یشت ، اصل جویندگیست، و همه اضداد (سپنتا مینو و انگره مینو) را به هم میرساند و به هم پیوند میدهد . 4= جایگاه ، یا بند جفتها و یوغ و همزاد 5= جایگاه انجمن همه خدایان ، چون خدایان ایران 33 تا بودند .

پیشوند « مـر = امـر» ، اهمیت فوق العاده دارد . چون پیشوند « مر+ تخم = مردم = انسان » نیزهست . **انسان** ، **تخم خدایان** ، **تخم سیمرغ** ، **تخم دواصل جفت نخستین** ، **تخم خدا** ، **تخم بیمرگی است** . همچنین « امر= مر» پیشوندِ **امرتات = امرداد= مرداد** هم هست . امرتات ، بیمرگی است، نه جاوید بودن به معنای زرتشتی و اسلامی . **جان یا انسان ، یا خدا ،« بیمرگ» است** ، **چون همیشه ازنو زاده و از نو تازه میشود** .

موبدان زرتشتی ، واژه « مردم » را به شکل « مرت **+** تخم = تخم مردنی » ، تحریف میکنند، تا اصالت را ازانسان بگیرند، وتبار خدائی و سیمرغی اورا ازاو بگیرند . انسان ، ازاین پس، فرزندِ خدا (فرزندِ ارتا) نیست. این اندیشه زرتشت ، برای خانواده سام – زال زر- رستم ، بزرگترین توهین به ارج انسان بود .

ازاین نامها ، بخوبی میتوان دید که « مرغ » ، اینهمانی با خدا ، با سی وسه خدا ، با جفت سپنتا مینو و انگره مینو(دوپر) داشت، که دراصل ، همکارهم بوده اند، نه چنانچه زرتشت میاندیشد ، بر ضد هم .

تصویر خدا برای ایرانیان ، شخصی نبود که با همه دانی (هرویسپ آگاهی) ، گیتی را بیافریند ، بلکه بُن وسرچشمه و زهدان نوزائی همیشگی در هر جانی ودرهر انسانی بود . این اندیشه بنیادی است که **منشور حقوق بشر کوروش** ، ازآن تراویده است .

زرتشت با تصویر همزادش ، که مفهوم « جفت آفرید= یوغ = گواز= اسیم = مر= پر » را بکلی رد و طرد میکند ، خدا را به کردارمجموعه تخمها و تخمدانها ، درهمه جانها و درهمه انسانها نمیشناسد .

این واژه « **مُرغ** » درتلفظ « **تنگوریا** » در شکل « **تنگری** » سبکشده است ، و نام « خدا » ، نزد ملل شرقی و ترکان ودرادبیات ما ، باقی مانده است . تصویر انسان بالدار هخامنشی ها (چه دوبال ، چه چهار بال ، ...) یا تصویر جفت مرغ برسرستونها ، نمودار همین اصل همزاد بهم چسبیده هخامنشیهاست ، که به کلی برضد اندیشه زرتشت میباشد . چنانکه درآثار هنری ومعماری ساسانیها نیز، چنین جفت هائی را نمیتوان یافت.

این اندیشه « نوشوی و باز زائی »، که نمادش « مُرغ » بود ، گوهر خدای ایران، و بن و فطرت انسان ، و اینهمانی یافتن خدا را با انسان، نشان میداد .

افسانه شمردن سیمرغ ، نابود ساختن « اصل نوشوی و باز زائی » درمنش هر انسانی است . این اندیشه بود که فطرت انسان را فراسوی همه ادیان (فراسوی کفرودین) و عقاید و مذاهب و مسالک میشمرد، و هیچگونه تبعیضی رامیان انسانها وملت ها واقوام نمیشناخت .

افسانه شمردن سیمرغ ، نابود ساختن فرهنگ اصیل ایران ، و اصالت انسان و اصالت گیتی است.

سـیـمـرغ

خدایِ سرکش ومتمـرِّد و یـاغی

« ارتـای سـرفراز »

« خـدایِ جـنـبـشـهای آزادی »
خدائی بسیار خطرناک
که رویاروی همه قدرتها، میایستد

سرکشی« حق » ،
در برابرِ « قانون و حـُکم و َامـر»
....
سرکشی«حقیقت»،
دربرابر« بینش وآموزه وشریعت»

چرا سیمرغ ، همیشه ازنو، کُشته ، ویا ازنو سوخته ، ویا ازنو، ازهم پاره پاره و ازهم شکافته میشود ؟ چرا سیمرغ ، همیشه دروغ و باطل و افسانه ساخته میشود ؟ چرا سیمرغ ، در تورات ، شیطان (= ساتان) ومار، و **درقرآن ، ابلیس وخنّاس شده است ؟** نام دیگر «ابلیس » نزداعراب،« **حارث** » بوده است(بحارالانوار باقرمجلسی) که معرب واژه «**ارتا=ارس= اِ رِ ز**» است . چون اوخدائی بود که برضد هرقانونی و هرعُرف وسنّتی ، وهر شریعتی وهر امری وحُکمی و آموزه ای ، که خود را سفت و سخت و تغییر ناپذیر(نا گردان) و پایدارمیساخت ، برمیخاست ومیایستاد. **چون او، حقیقتی است که در« صورت گرفتن در هربینشی »** ، **نمیتوان او را درآن بینش ، سفت وثابت وافسرده و منجمد کرد** ، ودرهم شکستن آن بینش ، درآن عبارات و اصطلاحات ، و جستجوی بینشی نوین، روند زاده شدن حقیقت درپیمودن و گذشتن ازبینشها و آموزه ها وصورتها ست . **حقیقت** ، **در روان بودن ، درجریان یافتن ، درگشتن ، در سیلاب ، در آب جو ، در آب رود ، در تموّج دریا درک میگردد** .

ای کوزه گر **صورت** ، مفروش مرا « **کوزه** »

کوزه چه کند **آنکس** ، **کو « جوی روان » دارد ؟**

او«اصل ِورتنvartan گردیدن یا گشتن یا جنبش ورقصیدن(=وشتن) و تحوّل » است . ارتا ، « ارتا+ فرورد» بود. « فروَرد = فروهر» ، فرا + **ورد** میباشد، و« ورد » همان واژهِ « گَرد یدن » امروزی ماست . **ارتا** ، **اصل گردیدن و حرکت (= ارکه) و رقصیدن است.« ارکیا » ، که همان ارکه باشد** ، **معنای « جوی آب » را هم دارد** . چون « بهمن» و « هما ، که همان ارتا باشد » باهم ، **« اصل ناگنجائی ، درهرصورتی که می یابند » هستند** . همیشه ، « بیش از هرصورتی» هستند که به آن تحول می یابند . درهرصورتی که میگیرند ، هنوز آن صورت را نیافته ، آن را شکافته و ازآن لبریزمیشوند.

آن یکی گنج، کزجهان بیش است

در دل وجان خود، دفین دارم

این « **صورت یابی گذرا** » ، به غایتِ روی کردن به آنچه «نادیدنی وناگرفتنی»، یابه آنچه صورت ناپذیراست، میباشد

درجان بلبل ، گل نگر . از گل ، به عقل ِکل نگر

وز « رنگ » ، در « بی رنگ » پـَر، تا بوک آنجا ره بـری

بهمن، در هما یا ارتا، هرصورتی را که گرفت و هر پوستی را که یافت ، میترکاند و میشکند واز هم میشکافد **. بهمن ، خردِ سامانده و بنیادیست، که به هر « بینشی » تحول یافت ، آن بینش ، برایش، صورت و پوست و مشیمه وصدف است که درآن فقط « مهمان » است** . بقول مولوی :

سفرکردیم چون استارگان ما

ز« تو » ، هم « سوی تو»، که آسمانی

یکی صورت ، رود ، دیگر بیاید

به « **مهمان خانه ات** » ، زیرا که « **جانی»**

که مهمانان ، مثال چارفصلند

تو ، اصل فصلهائی ، که جهانی

هرصورتی وپوستی و نقشی و عبارتی و تشکلی که می یابد ، مهمانیست. او، مهمانخانه است ، نه منزل و اقامتگاه دائمی یک مهمان »، که مانع از آمدن سایر مهمانها میگردد ، نه مسکن مهمانی ، که بلافاصله ، خود را« مالک خانه» میسازد ، و خانه ای که درش برای همه گشوده بود ، غصب میکند . برپایه این سراندیشه است که سپس « **لـنـگـر** و خانقاه » به وجود آمده است. خانه سیمرغ ، مهمانخانه است .

صورت او ، برایش ، « پوست مار» یست ، که همیشه ازنو ، از پوست کهنه اش ، بیرون میآید ، و زندگی تازه ای را آغازمیکند . تصویر « مار » ، که در ادیان نوری، ودر آئین زرتشتی ، اینهمانی با شیطان و اهریمن یافته است ، دراصل معنائی دیگر داشته است ، که فراموش ساخته شده است ودراصل ،تصویری ، بسیارمثبت بوده است . دیدگاه آنها به جانوران ، بکلی با دیدگاهی که پس از زرتشت بر اذهان حاکم شد ، تفاوت داشته است . چنانچه « **مارآسمان** » ، دم التنین یا دم الثعبان یا دم الاخوین (که نام پرسیاوشان هم هست) یا« **ایدع** » یا **جوزهر** (جوزهر، همان گوازچیتره است) نامیده میشده است (تحفه حکیم موءمن) . در بخش هفتم بندهش میآید که « گوزهر، میان آسمان به مانند **ماران** بایستاد ، سر، به **دو پیکر** و دم به **نیمسپ** » . این مارفلک ، « گوزهر» نامیده میشود ، که « گوازچیتره » باشد . « گواز، یا گوازه » که هاون چوبی (دسته هاون و هاون باهم) باشد ، بیان همان « **همزاد به هم چسبیده ایست** » که زرتشت ، ماهیت آن را وارونه ساخته ، ودرست « همزادِ ازهم جدا شده ، وباهم متضاد » ساخته است . ایرانشناسان ومترجمان گاتا ، به آسانی از اصطلاح « همزاد = ییما = جیما » میگذرند ، درحالیکه این اصطلاح ، همگوهر همان اصطلاحات « گواز» و « یوغ » و « اسیم » ، « مر» ، « لَو » ، « خوا جه » ، « دواdva = **دیو=** جفت بهم چسبیده » .... بوده است ، که بنیاد فرهنگ سیمرغی بوده است .

« **گوازچیتره** » ، تخمیست که گوهرش ، جفت و همزاد و یوغ ، یا به عبارت دیگر، آفریننده و اصل جنبش و شادی و عشق است .همین واژه ، درشکل « کُوازه » نیز مانده است که به « **تخم مرغ** نیم پخته » گفته میشود . « گوازچیتره » ، یا تخمی که گوهرش جفتی وهمزادی است (نرو ماده هردو را درخود دارد) ، اصل آفریننده و جنبش و تحول (گشتن) و عشق است . **اصل وبُن وتخم ، آفریننده است** ، **چون درخود ، هم نرینگی وهم مادینگی را دارد** . همین اندیشه را مولوی برای « خود

میزان بودن انسان » بکار میبرد . انسان باید دردرون خودش ، هم لیلی و هم مجنون ، یا هم ویس و هم رامین باشد . ازاین رو، سر این مار، که « دوپیکر» نام دارد (همآغوشی عاشق ومعشوق= بهرام و صنم = بهروز وصنم) ، وبیان همان مفهوم «همزاد به هم چسبیده » است ، موجب « **انقلاب بهاری** » میگردد، و دُمبش که **نیم اسب** (دریونانی ، قنطور Centaurea، مرکب ازسر انسان، با تنه اسب است) که باز بیان همان اندیشه «**جفت بهم چسبیده** » است ، موجب «انقلاب پائیزی= گشتگان » میگردد . جفت بهم چسبیده (جفت یا2 + با 1، یا یک نیروی ناپیدانی که درمیانشان آنها را بهم میچسباند) همان « **اصل سه تا یکتائی** » یا« عشق» است . نام همین مار، « دم الاخوین » یا پرسیاوشان نیزهست ، که درتبری « سه لینگ واش = سبزی سه پا »، ودرکردی « سنه » نامیده میشود(سن = سیمرغ) ، وبخوبی میتوان اینهمانیش را با سیمرغ دید .

« مار» و « تخم مرغ » ، پدیده هائی در طبیعت بودند ، که اندیشه « آفریدن ازراه فرشگرد = تازه به تازه نوشدن » را در خرد ایرانیان برانگیختند . مثلا همان « **ایدع** » ، که نام دیگر این « **مارفلک** » است ، به زعفران (منتهی الارب + بحرالجواهر) هم گفته میشود، و درضمن، بقول منتهی الارب ، نام مرغی نیزهست . البته این مرغِ مجهول الهویة ، همیشه سیمرغست . زعفران که « کُرکُم » نیزخوانده میشود ، اینهمانی با خدای روز بیست و نهم دارد، که « **ماراسپند** » نامیده میشود، و زرتشتیها آنرا بشکل « مانترا اسپند » درمیآورند، وبه « کلام مقدس » ترجمه میکنند .نام روز ها، درفرهنگ سیمرغی ، باید نام خدا یان باشد ، و نمیتواند « کلام » باشد. سه روز پایان ماه (28 را م جید + 29ماراسپند +30 به روز = بهرام) ، همان سه تا یکتا، یا تخمی هستند که« زمان تازه= ماه نو » ازآن میروید . «ماراسپند » ، اصل به هم پیوند دهندهِ « رام جید» با «بهرام »است، که جفت بنیادی جهان هستی و زمانند . **درآثارمانی** ، **« رام »** ، **مادر زندگی** خوانده میشود . ماراسپند

، درواقع همان سیمرغ یا خرّ م است . نام پوست تخم مرغ ، نیز« خرّ م » میباشد (تحفه حکیم موءمن) . حافظ شیرازی، به شاه میگوید که پس از ریشه کن کردن بدخواهان با شمشیر عدل :

بعد ازاین نشکفت اگر، با نکهت خُلق خوشت

خیزد از **صحرای ایدع** ، نافه **مشک** ختن

«**ایدع** » که ماراسپند باشد، همان« **ایرج** » و ارتا میباشد ، و مُشک ، بوی ویژه سیمرغست . سه روز پایان ماه ، پوست سی روزه (= ماه) شمرده میشود، وماه نو ، این پوست را میشکافد و ازآن زائیده میشود .

سیمرغ ، خودش را به شکل پوست، ازخود، فرو میاندازد ، و از پوست یا ازصدف شکسته خودش ، مرغی تازه میشود .

به صدف مانم ، خندم ، چو مرا درشکنند

کار خامان بود ، از فتح و ظفر ، خندیدن

گفتم بنگارمن ، کزجور، مرا مشکن

گفت : به صدف مانی ، که دُ ر به شکم دارد

تا نشکنی ای شیدا ، آن دُ ر نشود پیدا

آن دُر ، بُتِ من باشد ، یا شکل بتم دارد

با شکستن صدف ، کسی برصدف ، غلبه نمیکند ، بلکه درست ، گوهر نهفته در درون صدف را ، ناخواسته ، آشکار میسازد .

این « خود کهنه و پوسیده » ، این « اندیشه فرسوده و یخ زده » را شکستن و شکافتن و دورانداختن ، برای « نوزائی خود، که نوشوی اندیشه و بینش نیزهست » ، بایسته (= ضروری) است.

« حق » در سرکشی ازقانون و عرُف و شریعت ، و« بینش استوارشده و حاکم» ، درواقع « خودِ کهنه شده وسنگ شده اش » را میشکند ،

تا « خودی تازه ، که جوجه ای در نهانست » ، **پر درآورد** . چنانچه دیده خواهد شد ، «ارتا » ، بدین علت ،**« سرفراز»** خوانده میشد، چون « افراختن » با برون آمدن جوجه ازپوست تخم مرغ ، با شکستن پوست تخم مرغ کار دارد .

« حق »، درقانون و شریعت و عرف ، خودِ کهنه اش را میشکند . « حقیقت » ، **در آموزه و در دستگاه بینش حاکم ، و در سنت** ، **« خودِ سفت و سخت شده اش » را درهم میشکند . این « خود شکنی ، یا خود گدازی ، یا خود شکافی »** ، **بنام « طغیان و یاغیگری و سرکشی و عصیان و گناه »** ، **ملعون ساخته میشود** . این قانونی که ما میشکنیم ، قانونیست که روزگاری ، خرد نیاکان ما ، وضع کرده است . ما ، تا بع ، محصول و ساخته نیکان خود نمیشویم . آنچه دیروزیست ، زهدان پرورشِ و زایش آنچیزیست که فردا ، زاده خواهد شد . این قانونی را که ما دیروز، برای پایدارساختنش ، مقدس و الهی ساخته ایم ، اکنون ، گرفتارش میشویم ، چون « صورت » ، خود را با قداست الهی یافتن ، « تغییر ناپذیر» ساخته است . ولی سیمرغ (ارتا فرورد) اصل گشتن (ورتن) هست. اینست که **سیمرغ** ، **علیه خودِ سیمرغ** ، **خدا** ، **علیه خودِ خدا برمیخیزد** ، **و خود را درهم میشکند** . خود را میسوزد ، تا ازخاکسترش ، ازنو برخیزد .

این روندِ خود شکنی سیمرغ ، در پوست مار هم نمودارمیشود ، چون « پوست مار» ، نام خود همین خدا را دارد . چنانچه « پوست تخم مرغ » هم ، خود خدا، یا « خرّم » است (تحفه حکیم موءمن) . روز یکم ماه را که زرتشتیان ، اهورامزدا مینامند ، اهل فارس، همشهریان حافظ ، **خرّم ژدا** مینامیدند ، یا به عبارت دیگر خدایشان، خرّم بوده است.

پوستی که مار می اندازد ، درکردی « کاژ= کاش » نامیده میشود که همان واژه « کاج = صنوبر = سن + ور » باشد . این واژه « کاژ= کاز= کازه »، همان واژه « کاس = کَس » است که درسانسکریت به

معنای « نای= زهدان زاینده » است . و درنائینی نیز به نی « گواسه » گفته میشود، که همین « گوازه » باشد . **نی، ساختار ِ سه تایکتائی دارد ، چون همیشه یک بند یا یوغ (اصل پیوند) هست که دوبخش نی را ، بهم پیوند میدهد، و ازدوتا ، یک نی میسازد** . مار ِگوازچهره ، پوست خودش را که « خود کهنه اش باشد، و همان کاژ نام دارد » میاندازد ، و فرشگرد می یابد و نومیشود . پوست خودِ کهنه اش را ازهم میشکافد، ودیگر، درآن پوست که روزگاری دراو خانه داشته است، نمیگنجد .« هستی » در فرهنگ سیمرغی ، « اصل ناگنجا درخود » است . **چیزی « هست » ، که درخود ، نمیگنجد و همیشه ازنو ، آبستن میشود** .

همینسان دیده شد که تخم مرغ را که « کوازه » مینامند (نیم پختگی ، مفهومی در همان راستای ِ پیوند ِ سپیده وزرده بودن تخم مرغست ، با پوست نازکی درمیانشان هست)، همین ویژگی رادارد . **تخم مرغ نیز، که به علت داشتن ِ زرده و سپیده ، و پوست نازک میانشان ، گواز است ، اصل آفریننده است** . اساسا تصویر « تخم مرغ= هاگ » ، دراصل ، معنای « ازخود بودن ، ازخود ، پیدایش یافتن = مستقل بودن = آزادی » را داشته است . و زرتشت ، مجبور بود که با تصویری که از اهورامزدا داشت ، « تخم» را با خواست ِ اهورامزدا ، خلق کند ، یعنی تصویر« تخم » را ازاصالت (ازخود، پدید آمدن) بیاندازد . « تهمتن = تخم + تن » ، که به معنای « تخم یا نطفه، درزهدان » است ، حکایت از« مستقل بودن انسان » میکند. تهمتن، وجودیست که ازخود، میزاید . معنای واژه « خدا = خوا + دای ، یا خوا + تای » همین « ازخود زائی » است . رستم ، تهمتن است ، یعنی خود مختاراست ، تابع کسی و رای کسی نیست . تا بع وجود کسی نیست . تهمتن ، کسیست که تابع و مطیع کسی نیست، و ازخودش ، هست . « گوازه » که به تخم مرغ هم، دراثر این جفت بودن زرده و سپیده و پوست درمیان زرده و سپیده ، گفته میشده است ، در غزلی از مولوی ،اینهمانی با اندیشه کفرو ایمان

داده میشود . ازاین جفت ایمان وکفر دروجود هرانسانی ، **« مرغ وحدت»** پیدایش می یابد که پوست تخم مرغ را میشکند، و ازآن پرواز میکند :

این زمین و این زمان ، بیضه است ومرغی کاندروست

مظلم و اشکسته پر باشد ، حقیر و مستهان

مرغ ، ازجفت سپیده وزرده = کفروایمان ، پیدایش می یابد

کفرو ایمان دان ازین بیضه ، سپید و زرده را

واصل و فارق میانشان ، برزخ لا یبغیان

پوست میان سپیده و زرده اگرچه بجسب ظاهر، « فارق » است ، ولی درباطن ، « واصل» ، میان آن دو (کفر و ایمان) هست.

بیضه را چون زیر پرّ خویش پرورد از کرم

کفرو دین ، فانی شد و ، شد « مرغ وحدت » پرفشان

شناخت حقیقت یا شناختِ بُن آفریننده جهان هستی ، شناخت این جوی روان ، این زنجیره گشتها در صورت یابیها و صورت شکنی ها، است ، نه پای بند یک صورتِ بسته شدن :

عالم ، چون آب جو است ، بسته نماید ، ولیک

میرود و میرسد ، نو نو ، این از کجاست ؟

ارتا ، کشش گوهری به صورت یابی دارد، ولی درهیچ صورتی نمی ماند ، و در« ثبوت و سفت شدگی و حد یابی » و«روشن شدگی» ، اصل بریدگی و جدائی و ستیزندگی را می بیند ، و « صورت » را ، فقط در « گذرائی وگشتن » می پذیرد . هرقانونی و شریعتی و صورتی ومفهومی و حقیقتی .. که حدود خود را می بست، و تبدیل به « دژِ ازجهان بریده » میکرد ، ونا پیوسته به« کلِ روان وپیوسته » میشد (**آب روان** در ایران ، **آب پیوسته** خوانده میشده است) ، میبایستی گداخته

و درهم شکسته و ازهم شکافته شود ، تا باز و گشاد گردد ، تا آنچه دراو ، منجمد گردیده ، ازنو، آب شود ، و روان وپیوسته گردد . در « صورت یافتنِ بُن »، درتثبیت بُن در یک صورت ، ویا در یک مفهوم ویادر یک آموزه وتعریف و دستگاه و .....که ازهمه سو ، بریده شده و حدود روشن و معین دارد ، **حقیقت ، که « اصل روان و پیوند دهنده » است ، از بین میرود** . اینست که هرصورتی و هر قانونی و هر مفهومی و هر آموزه ای و هر شریعتی ... باید ازهم شکافته و ازهم گسسته و درهم گداخته شود ، تا دو باره ، روان شود ، تا دوباره گوهر پیوندی (= عشق یا مهر) گردد . به اصطلاح مولوی ، « حقیقتِ صورت یخ زده » ، که« بن » آن باشد ، هنگامی نمودارمیشود، که « آب روان وپیوسته » گردد .

هرصورتی ، پرورده **معنی** است ، لیک ، **افسرده ای**

صورت ، چو معنی شد ، کنون ، **آغاز** را ، روشن شده

یخ را اگر بیند کسی ، و انکس نداند اصل یخ

چون دید کاخر آب شد ، در اصلِ یخ ، بی ظن شده

اینست که **« شکستن صورتها و قانونها و رسمها و مفاهیم و آموزه ها و شریعت ها وحُکم ها .... » ، برای رسیدن و دیدن حقیقت، که « اصل روان و پیوند دهنده » زندانی درآنهاست ، ضروری (بایسته) هست**. ازاین روهست که سیمرغ ، مار و شیطان درتورات شد (مار، پیکر یابی اصل تحول ، در پوست اندازی نو به نو است) ، و ابلیس و« خناسِ وسواس آور» درقرآن ، « اصل طغیان » رویاروی یهوه و الله گردید، وبرای همیشه ، ملعون (رانده شده) گردید . ازاین رو ، سیمرغ که ارتا باشد ، از سوی مردمان درایران ، **« ارتای سرفراز»** خوانده میشد . چون او ، حقیقت یخ زده و سنگشده دراین صورتها و قانونها و سیستم ها و آموزه ها و .... را در شکستن ، در گداختن ، در تمرد و طغیان و درسرکشی ، آشکار میکرد .

« حق » ، نه تنها درقانونگذاری و احکام ، میکوشد که صورت به خود بگیرد ، بلکه این حق ، دریک قانون و دریک حکم ، دریک آموزه ، دریک شریعت ، .... که سفت و تثبیت و روشن و گرفتنی شد ، « ناحق و دروغ و باطل » میگردد، وبایستی برضد این انجمادِ حقیقت ، برخاست ، واین سبوئی که آب را درخود ، زندان کرده ، شکست وآنرا روان ساخت.

ای آب زندگانی ، **سیلت** ربود مارا

اکنون حلال بادت ، « **بشکن سبوی ما** » را

درک این « روا بودن شکستن صورت ، شکستن قانون وحکم ، شکستن آموزه وشریعت ... » ، بسیار دشوار است . **هرقانونی وحکمی ، خود را با « حق » اینهمانی میدهد ، و هر آموزه ای و بینشی و عقیده ای و دینی ، خود را با « حقیقت » اینهمانی میدهد، و سرکشی و طغیان ونوآوری را تمرد و گناه کبیره و اصلی و بدعت میداند و مجازاتش را سخت ترین شکنجه ها و عذابها دراین دنیا و درآن دنیا میداند** . ازاین رو هست که سیمرغ ، در تورات ، همان مارو ساتان است و در قرآن ، همان ابلیس است که « **مهترو شاه پریان** » ، و خدای مجوسان یا مغان (نه زرتشتیان) بوده است .

ارتا خوشت (ارتای خوشه ، که زرتشتیها ، اورا ، اردیبهشت می نامند) ، هزاره ها ازمردم ، « **ارتای سرافراز**» خوانده میشده است، که به معنایِ« **ارتای سرکش ویاغی ومتمرد** » میباشد . پسوندِ « **افراز**» ، از واژه « **افراختن** » برآمده است ، و امروزه این واژه ، بیشتر در معانی دوم و مجازیش بکار برده میشود . معنای اصلی « **افراز**» ، ، هنوز درواژه « **افراخ** » ، باقی مانده است . « افراخ » ، به معنای بیرون آمدن جوجه از تخم مرغ است . افراخ ، دارای چوزه گردیدن مرغ (ناظم الاطباء) است . **افراخ ، شکافته شدن تخم و بیرون آمدن چوزه** « ناظم الاطباء) است . **افراخ ، بیرون گردیدن ترس و بیم از دل** (ناظم

الاطباء) است . افراخ ، زائل شدن بیم (المصادر زوزنی) و بیرون گردیدن از ترس و بیم و زائل گردیدن ترس (آنندراج) است . بالاخره ، **افراخ ، آشکارگشتن کار و پیدا کردن راز نهانی** است (منتهی الارب) . طیف معانی اصلی « افراخ » و « افراختن » و « افراز » بدینسان ، چشمگیر برجسته میگردد . افراخ ، شکستن پوسته تخم مرغ و پیدایش راز نهان است . **افراختن** ، **حقیقت درون خود را بدون ترس و بیم ، آشکار ساختن است** .

از سوی دیگر ، خود واژه های « **حق** » و « **حقیقت** »، معرب واژه « **هاگ** و **آگ** و آک » ایرانی هستند(egg انگلیسی) . واژه « حق » درعربی از واژه « **حاق** » برخاسته است . « حاق » ، به معنای 1- نفس الامر، **حقیقت امرو مغزآن** ، 2- اصل شیئی 3- **وسط چیزی** (منتهی الارب) و **میان چیزی** (غیاث اللغات) است . **میان چیزها ، « بهمن وارتا » هستند** . « هاگ » ، هنوز درکردی به معنای « تخم پرنده » است . درپشتو به تخم مرغ ، هگی میگویند. و « آگ » ، گندم و خوشه گندم است (ارتا خوشت = ارتای خوشه ، اردوشت ، وشی = خوشه) . « آگر» ، درکردی آتش ودرفارسی ، زهدان (تهیگاه) است، که بایستی دراصل (آگ + گره = تخم در تخمدان = آبستن) بوده باشد ، چون« آور» درکردی، هم به معنای « آتش» ، وهم به معنای « آبستن » است . **« آتش » ، دراصل ، برای « تخم در تخمدان » بکاربرده میشده است ، چون « تشه » ، هنوز درکردی ، هم معنای آتش ، و هم معنای « دوک » دارد ، و « دوخ = نی » است . نی ، اصل آفریننده است** ، چون « پیوند یابی دوبخش دریک بند باهمست » .ازاین رو ارتا یا ارتا خوشت ، خدائیست که آتش را به خود می پذیرد (بندهش ، بخش چهارم ، پاره 35) ، و روز سوم که اردیبهشت است ، اینهمانی با **«خوشه پروین= ثرّیا =thriya** برای هخامنشی ها » دارد ، و ازاین رو « آک » هم ، در تحفه حکیم موءمن ، به معنای « آتش » باقی مانده است . « آتش » ، نماد « ارتای خوشه، یا سیمرغ » بوده است که هم

« نی= سه تا یکتائی » است وهم « خوشه پروین = ثریا = سه جفت ». خوشه پروین ،دارای سه جفت ستاره پیدا و یک ستاره ناپیداست که نماد بهمن بوده است (خوشه پروین = ارتا + بهمن= هاگ = حق) .

ازهمه مقدماتی که در بالا آمد، میتوان بخوبی دید که ، **« حق » و حقیقت ، تخمی شمرده میشد که برای پیدایش وتکون جوجه مرغ ، باید بدون ترس وبیم ، پوست تخم مرغ را که در آغاز، مانند مشیمه ، نگهبان جوجه بوده است ، بشکند ، و ازآن پیدا شود** . به عبارت دیگر، هرصورتی ونقشی ، « پوست تخم »، یا مشیمه زادن هست ، و هنگامیکه تخم در تخمدان ، پرورده (فر+ ورد = فروهر) شد ، باید این صورت و نقش را بدون ترس و بیم بشکند ، چون ازاین به بعد ، پوست ، تبدیل به زندان و قفس میگردد . زهدانِ دیروز، زندان امروز شده است . **صورت دیروز، پرورنده حق بوده است ، ولی همان صورت ، امروز، خفه کننده و کُشنده حق است** . حق = حاق = میان = بهمن وارتا ، با « گشتن » ، کار دارد . صورت یافتن وسپس صورت شکستن ، روند گشتن (ورتن = وردنه) حقیقت (بهمن = بُن = اصل میان و عشق) است .

این سراندیشهِ پیدایش و آشکارشدنِ حق (حاق = میان تخم = بهمن و ارتا) ، که با « شکستن صورت و نقش » ، کار دارد ، درهمان نام « **ارتای سرافراز** »، به خود شکل گرفته است . حق (هم حقیقت دربینش ، و هم حق ، به معنای اصل عدالت و قانون) ، با باز زائی ونوشوی ، و طبعا با درهم شکستن صورتی (قانونی ، شریعتی ، آموزه ای ....، وبرون روئیدنِ از فلسفه ای) کار دارد .

مولوی ، برای درک بهتر همین سراندیشه ، اصطلاحات « **شکستن سبو** » و « **گداختن یخ** » را بکار برده است . درحالیکه درآغاز، بیشتر همان « **فشردن هوم ، یا نی شکر ، ویا انگور ، درچرخشت** » و « **ازتخم**

بیرون آمدن جوجه ، با شکستن پوسته » و « **زادن، با درد زه یا شکافتن پهلو** » بکار میرفته است .

صورت و نقش و تعریف و مفهوم و آموزه و قانون .... در اصطلاح مولوی ، همان « یخ بستگی » است . آب ، هنگامی صورت پیدا میکند، که یادر یخ بستن ، می بند ، یا درسبو و کوزه و پیاله و مشک و خنب وحوض واستخر ریخته میشود، وساکن میماند، یا تبدیل به « حبه های انگوردرخوشه انگور» میگردد . یکی را باید گرم کرد، تا آب بشود ، دیگری را باید تهی کرد و فروریخت یا شکست ، و سومی رابایددرچرخشت ریخت وفشرد ، تا شیره اش گرفته شود .

صورت شکنی ، صورت گدازی ، نفی و رفع این « حد و بریدگی و جدائی »، و طبعا « امکان ستیزندگی و جنگ با صورت » هست . ازهم بریدگی و جدائی درصورت ، تنها در حالت ، جدا وتنها بودن ، باقی نمی ماند ، بلکه امکان دشمنی و ستیزندگی و جنگ ، گشوده میگردد .

بهمن ، در ارتا ، دیدنی میشد ، ولی درآنچه دیدنی میشد ، ناگرفتنی و تصرف ناپذیر باقی میماند . بهمن ، ارکه (حرکه) یا ارک (تاب خوردن و نوسان) بود . **ارتـا (ارس = رود)، خدائی بود که « سراندیشه حق » را ، زندانی در یک شکلِ« قانون یا عرف یا حکم یا آموزه یا دین وشریعت » نمیکرد** . اوخدائی بود که « حقیقت » را دریک صورت از بینش ، دریک آموزه و دین و مکتب فلسفی ، زندانی و گرفتار نمیدانست . **حقیقت و حق برای او ، در صورت دادن به خود ، باید « صورت شکن و صورت گداز» نیز باشند ، تا دراین « تـمـوّج همیشگی » ، حقیقت یا حق باشند** . حقی که یکصورت و عبارت و اصطلاح وقانون پایدار یافت ودرآن ایستاد وماند وثابت شد ، ناحق وضد حق وبیداد وستم میشود . **حقیقتی که زندانی یک عبارت و آیه و اصطلاح و آموزه دینی و شریعت شد ، باطل و دروغ میشود** . این بود که « سیمرغ، یا ارتا » ، خدای سرکش و متمرد و یاغی بود . **خدائی بود که به سرکشی**

و تمرد و طغیان و یاغیگری و سرکشی ، حقانیت میداد ، چون هیچ « حقی» و هیچ « حقیتقتی » ، بدون سرکشی و سر پیچی از« صورتها و نقشهائی که گرفته » ، زنده و روان وپیوسته نمی ماند .

ریشه هرجنبشی درایران ، همین سراندیشه ایست که درجفت « بهمن وهما ، یا بهمن و ارتا » در فرهنگ سیمرغی، پیدایش یافت ، و زرتشت، برضد آن برخاست ، واین منش سرکشی و گردنکشی و طغیان را تا توانست ، کوبید و خفه کرد . با ابلیس و شیطان، که هردو نامهای گوناگون سیمرغ هستند ، تورات و قرآن، این منش یاغیگری و سرکشی را در فطرت (بُن) انسان ، زشت و پلشت وملعون ، و اصل همه گناهکاریها ساختند .

« بهمن » ، بُن ِ بُن هست که نا دیدنی وناگرفتنی است . بهمن یا **هخامن** ، نخست در « هما = ارتا = سیمرغ »، پدیدار و دیدنی میشود ، ولی برغم آنکه صورت به خود میگیرد ، درهمین صورت ، باز نادیدنی و ناگرفتنی میماند . این صورت نابهنگانی و ناگهان ، فقط برای آنست که انسان را « جوینده بُن = بهمن = اندیمان = محرمترین بخش وجود » سازد . تلاش برای **گرفتن (تصرف کردن)** بن هستی (حقیقت روان) دراین صورت ، و تثبیت حقیقت دراین صورت و قانون و عرف وحکم ، درست ، قیام برضد حقیقت است . **ایمان به همه آموزه ها، که « حقیقتِ روان را ، در صورتی واحد ومنحصر به فرد وتنگ ، گیرا وتصرف پذیر » کرده اند ، سرچشمه همه جنگ ها و کینه توزیها ست** . اینست که حافظ میگوید :

جنگ هفتاد و دو ملت ، همه را عذر بنه

چون ندیدند حقیقت ، ره افسانه زدند

بهمن ، که خود، به همه صورتها تحول می یابد ، اصل پیوند دهی یا عشق میان همه گوناگونیها نیر هست. ولی « ایمان به هرآموزه و صورتی » ، درست ، این پیوند را می برّد . چون « صورت پذیری بهمن ،

وصورت شکافی و صورت گدازیش ، دو رویه متمم هم هستند » . حقیقت(هاگ = بهمن) ارکه ایست که در هفتاد و دو شکل ، روانست ، نه درآنها ، یخ بسته است . به محضی که این صورت گیری ، ازصورت شکنی » بریده شد ، عشق ، تبدیل به کین و ستیز و جنگ میشود.

حقیقت و حق ، درهیچ یک ازصورتها و قانونها و آموزه ها و عقیده ها و دین ها ماندنی و گرفتنی نیست ، بلکه فقط در « حرکت ازصورت گیری به صورت شکنی» ، دراین « افسردگی ویخزدگی درصورت ، و در آبشوی صورت » ، در تموّج درنشیب و فراز، روان میباشد . بهمن ، هم اصل تعدد و کثرت ، و هم اصل پیوستگی (میان) یا مهر و هم اصل خرد است . **خرد ، درک همین حرکت آنچه در صورتیابیها، میخواهد نمایان شود، ولی درصورت گرفتن ، گم میشود ، و برای جستن گمشده ، صورت را باید ازسر، گداخت ، میباشد . خرد ، درک حقیقت وحق ، در روان بودنش هست** . ولی برعکس « **عقل** » ، کوشش برای تثبیت حقیقت، در یک صورت (تعریف و مفهوم و آموزه ومکتب) هست (خرد ، ترجمه عقل نیست) . **این تثبیت شدن حقیقت را دریک صورت ، روشنسازی مینامند** . اینست که مولوی ، مفهوم « حقیقت » را که حافظ آورده ، اینهمانی با« عشق » میدهد . **حقیقت ، نیروی پیوند دهنده تعددد و کثرت هست ، بی آنکه آنها را به وحدت بکاهد** .

« طریق عشق » ، ز هفتاد و دو ، برون باشد

چو عشق و مذهب تو ، خدعه و ریاست ، بخسب

این هفتاد ودوملت (که درفرهنگ ایران ، بیان اوج کثرت پیدایش بُن آفریننده هستی در زمان ، یا در درازای یک سال شمسی هست ، و هیچ ربطی به تعداد مذاهب اسلام درکتاب ملل ونحل شهرستانی ندارد. **یکسال ، دارای 72 تخم است** = 72 X5 =360) **که استوار بر « ایمان » هستند ، و با عقلشان ، حقیقت را دریک صورت و نقش ثابت ، زندانی میکنند ، ودست از صورت گدازی و صورت شکنی میکشند ، و**

درگوهرشان ، بری وتهی از عشق هستند ، هرچند نیز همیشه دم ازعشق و محبت هم بزنند ، هیچکدام ، حقیقت را « ندیده اند » . عقل آنها ،« روشنی » را در تثبیت حقیقت یا حق ، در« یک صورت « ، در« یک آموزه »، دریک قانون ، دریک حکم ، در« یک شریعت» ..... میداند ، و این تثبیت حقیقت دریک صورت ، یا روشن کردن حقیقت ، علت العلل همه جنگها و کین توزیها میشود ، چون عشق، که گوهر حقیقت است ، فقط درصورت گدازی و صورت شکنی ، پس از صورت دهی وصورت یابی ممکن میگردد . اینست که مولوی میگوید :

چو **هفتاد و دوملتی ، « عقل » دارد**

بجو ، درجنونش ، دلا اصطفائی

همه این هفتاد و دوملت ، عقلشان درراستای ، تثبیت حقیقت دریک صورت و آموزه و قانون و... است ، و این را « روشنی » میدانند . دست ازاین عقل بکش . با آمدن زرتشتیگری و سپس اسلام ، معنای اصلی « خرد » ، مغشوش ونامعلوم ساخته شده بود . ازاین رومولوی میگوید: درجنونی که ضد این عقل است ، برگزیدگی خود را بجو .

البته تصویری که آموزه زرتشت از« بهمن=هخامن=ارکه من= اندیمن » به ما میدهد ، درست وارونه تصویریست که فرهنگ زال زر(= فرهگ سیمرغی) از بهمن ، داشته است . « ارکه » ، که بُن خرد بنیادی و آفریننده جهان هستی است (یعنی بهمن ، نه اهورامزدا) ، اصل حرکت (ارکه = حرکه = حرکة) و گردیدن (ورت ، ورتن ، وردنه) و نوسان (ارک = تاب بازی) است ، اصل تحول صورتهاست ، و طبعا برضد « تثبیت دریک صورت » و قراردادن « روشنی ثابت و بیحرکت » به کردار اصل جهانست . **بهمن**ِ زال زر ، با **اهورامزدای** زرتشت ، وبهمنی که صادر ازاین اصل روشنی هست ، درتضادند .

با آموزه زرتشت ، حق و حقیقت ، ثابت و بیحرکت و« بی جنبش اندیشیدن » میگردد . اندیشیدن ، همیشه با جنبش وتحول ونوشوی و

بدعت ، کار دارد. **همه آگاه بودن (هرویسپ آگاه) اهورامزدا ، نیاز به « جنبش اندیشیدن در تحول یابی در صورتها » ندارد . با چنین مفهومی از حقیقت ثابت ، اصل سرکشی و تمرد و طغیان و صورت شکنی و تحول ، که سیمرغ باشد ، ملعون و مطرود میگردد ، که از بُن بایستی کنده شود .**

زال زر (چهار جلد) - جلـد دوّم - 9

تضادِ آموزه زرتشت
با « فرهنگِ زال زری، یا فرهنگِ سیمرغی »

تضاد آموزه زرتشت را با فرهنگ سیمرغی ، ازتفاوت « اهورامزدا » درآموزه زرتشت ، با « بهمن، در فرهنگ سیمرغی » میتوان آشکارو برجسته دید .

درفرهنگ سیمرغی ، آفرینش ، روند حرکت ، یا روند تحول همیشه بود . **اگرا راته (اغریرث aghra + ratha**) که به « نخستین گردونه» ترجمه میشود ، همان **یوغ** آفرینندگیست که « انگره مینو و سپنتا مینو » آن را باهم میکشند و میرانند(دوقلوی یا جفت یا همزادی که به هم پیوسته اند) . حرکت دادن گردونه ، یا یوغ ، اینهمانی با « روند آفریدن جهان » داده میشود . یوغ ، همان تصویر « همزاد یا جفت » زرتشت است ، که مردم به آن « جی= ژی » هم میگفتند . « زندگی= ژی » ، اینهمانی با یوغ (اتصال و امتزاج وعشق) داده میشد . ازهمین جا ، اختلاف اندیشه سیمرغی را با تصویر زرتشت ازهمزاد یا یوغ ، میتوان

دید ، چون « ژی » درتصویر زرتشت ، یوغ (اتصال دو نیرو به هم) نیست ، بلکه نیروی دیگر، اژی است ، که قابل یوغ شدن با « ژی » نیست .

با تصویر« همزاد » زرتشت ، درست یوغ (گردونه) ، پیش ازآنکه حرکت کند وبیافریند ، ازمیان، بریده شده است . « نیروی همآهنگساز، اصل میان ، که همه دوتائیها را همروش وهمگام میسازد ، و ازدو نیروی گوناگون ، یک نیروی آفریننده میسازد ، که با آن نیروی واحد و آمیخته ، حرکت و آفرینش ، آغازمیشود ، درتصویر زرتشت ، نابود و محو ساخته میشود .

ولی « 1- بریدگی » و « تضاد » ، جانشین « یوغ = عشق = اتحاد= همآهنگی» میگردد. **بدینسان با زرتشت ،« پیوند بنیادی کیهانی »** ، **دربُن انسان و کیهان و زمان ، بریده و نابود میگردد .**

برای آنکه ، چیزی تحول نیابد (نگردد) ، باید ازهم « بریده » شود . دربریده شدن است که « ژی » ، همیشه « ژی = زندگی » میماند ، و « اژی = ضد زندگی » ، همیشه « اژی » میماند . ازاین پس ، هیچکدام ازاین دو ، به همدیگر، تحول نمی یابند . تحول یافتن ، دیگر گونه شدن ،« غیر ازگوهر خود شدن » ، میشود. اگر« ژی » دیگرگونه شود ، « اژی = اژدها » میشود . اگر« اژی » ، دیگر گون شود ، « ژی » میگردد . ازاین ببعد ، درتحول ، « دیگرشد ن » ، معنای « ضد گوهرخود شدن » را پیدا میکند . خدا ، که اصل پیدایش ازخود بود ، وبه جهان ، تحول می یافت ، نمیتواند ، « دیگرگونه » شود ، چون « غیر ازخود » میشود . **با بریده شدن ، راه تحول بسته میشود** . بدینسان ، اندیشه « ثبوت » و « مفهوم نوینی از روشنی » پیدایش می یابد ، که هنوز ما را درهمه ادیان نوری ، در زنجیر خود ، بسته و گرفتار دارد .

با پدیده « بریدگی و تضاد همزاد (= یا یوغ » ، **کرانه** دوضد باهم ، ثابت و سفت و تغییر ناپذیر میگردد . با این تصویر همزاد زرتشت، که

چیزی جز همان یوغ یا دوقلوی بهم بسته پیشین نیست ، دو چیز کاملا مشخص و ممتاز، و جدا ازهم ، پیدایش می یابند که به آسانی میتوان یکی از آن دو را ، شناخت و برگزید . دو چیز، که تا کنون، باهم ، یارویوغ و متصل بودند، و فقط درپیوند باهم میآفریدند (آفرینش ، همکاری و همآفرینی وهماندیشی وهمپرسی بود ، هیچ خدائی ، به تنهائی نمیآفرید) درپارگی و گسست ازهم ، و پیوند ناپذیر بودن باهم ، « روشن » میشوند .

بدینسان ، پدیده ِ « روشنی » ، پدیده بسیار خطرناکی میگردد . دو چیز، در روشن شدن ازهم ، دشمن گوهری باهم میشوند ، وهمیشه ، کینه توزی گوهری باهم دارند . « روشن شدن » ، ازاین پس « ایجاب دشمنی و جنگ و ستیز » میکند .

هرکدام ازآنها ، هنگامی خود را روشن، می یابد ، که دیگری را بکوبد و بزند و ازبُن ، ریشه کن سازد . جنگ میان همه افراد و اجتماعات و ملل ، و عقاید و ادیان (چون همه، باهم گوناگونند)، ضرورتِ « روشن ساختن وثبوت خود » میگردد . بدینسان ، خود را برای خود و دیگران ، روشن ساختن ، ایجاد کرانه هائیست که خود را ازهمه می برّد ، و در واقع ، ستیزیدن وکینه ورزی و جنگیدن همیشگی با همه است . **مفهوم « روشنی » زرتشت ، متلازم با « جنگ وستیزو کینه ورزی و رشگ ورزی» میباشد . با زرتشت وهمزادش ، جهاد دینی ، درتاریخ ایران ، پیدایش می یابد ، و خانواده گشتاسپ ، همیشه درگیر جهاد دینی بوده اند** . نه تنها ، درجنگ وستیزوکینه ورزی و رشگ ورزی انگره مینو و سپنتا مینو (اهورامزدا) ازهم شناختنی و ازهم جدا و روشن میگردند ، بلکه این مفهوم « روشنی » ، همه گستره هارا فرا میگیرد . دو ملت ، دو قوم ، دو عقیده ، دوجهان بینی.... هنگامی ازهم روشن میشوند ، که درجنگ وستیز و کینه توزی ، رویاروی هم قرار بگیرند . **این سراندیشه گاتائی ، ناگزیر ، گوهر خود اهورا مزدا را مشخص میسازد** . همانسان که گوهر یهوه و پدرآسمانی و الله را مشخص میسازند . همه این خدایان

« بری ازخلق » هستند ، خلق ، بـرّیه هستند .آنها از خلق ومخلوق ، بریده وجدا و « پاک » هستند . پدیده **« پاکی = قداست»** ، ازاین پس « پدیده جدا شدگی و بریدگی و اختلاف گوهری » است ، و دیگری ، درنزدیکی ، او را نا پاک و نجس میسازد . ازاین روهست که دربندهش ، اهریمن میخواهد با هرچیزی « بیامیزد » ، به عبارت دیگر، همه چیز را با تازش ، نجس سازد . درحالیکه اهورامزدا با همه آگاهی .... زمانی بیکرانه در روشنی بیکران است (بندهش بخش نخست) . خود « همه آگاهی » به معنای « روشنی مطلق » است . این اصطلاح « روشنی بیکران » ، دو معنای متضاد باهم دارد . اصطلاح بیکران ، ترجمه « an+ aghra » است . که سپس شکلهای +anaghr +onir aneraan» را گرفته است . ولی **« ان+ اگره » به معنای وجودیست که « از زهدان ، پیدایش نیافته است »** . چون « آگر» ، به معنای تهیگاه و کفل است (برهان قاطع) . این واژه بدون شک ، همان واژه « گراو = گرو » است که معنای « نی » دارد که اینهمانی با زهدان و فرج دارد . به عبارت دیگر، اهورامزدا ، در روشنائیست که از تاریکی زهدان ، زائیده نشده است . به عبارت دیگر با این اصطلاح ، پیدایش وروشن شدن ، از زائیده شدن و روئیدن و ازپوست و تخم بیرون آمدن ، و تراویدن آب ازچشمه را نفی و طرد میکند . **اهورا مزدا ، روند پیدایش بهم بسته و زنجیره ای « ازتاریکی به روشنائی = درخت شدن تخم » و ازروشنائی به تاریکی = کاشته شدن تخم در زمین ، یا در زهدان » نیست** . این روشنائی، بکلی گوهری ، برضد این تحولات زائیدن و روئیدن دارد . اصل ، روشنی ثابت و بیحرکت است که همیشه همان میماند که هست . درست ، تصویر « بهمن = هومن » ، درفرهنگ سیمرغی ، پیکر یابی وارونه این اندیشه است .

« هومن= بهمن = هخامن » ، درست به معنای « اصل زائیدن » است . هومن ، مینوی مینو ، تخم درون تخمدان (منِ من) است . **« بـِه »** ، امروزه معنای اصلیش را گم کرده است. در یوستی ، هو(hu) که

همان « به » باشد ، به معنای زائیدن و پدید آوردن و ایجاد کردن است humaami. به معنای من میزایم هست . hunahi به معنای تو میزائی است . برای افشردن شیره هوم ، که متناظر با عمل زادن بود ، همین واژه « هو » بکار برده میشود . چون روند زاده شدن یا پیدایش (تکون یافتن) ، درفرهنگ سیمرغی ، با پدیده شاد شدن ، اینهمانی داده میشد ، هنوز درکردی ، هو، به معنای « خنده » و « خود » است . هوایش = خندیدن است . چون هومن ، اصل میان و بُنِ هرجانی وهرانسانی و کیهان شمرده میشد ، این بود که واژه **« هویت »** ازآن پیدایش یافته است، و درویشان ، بدین علت « یا هو » میگویند . درفرهنگ سیمرغی ، « بُن » ، اولویت داشت . خدایان ، با تصویرِ « بُن » درک میشدند . مسئلهِ « بندهش » ، شناختن « رویش وگسترش وپیدایشِ جهان از بُن آفرینش» بود ، نه شیوه خلق جهان ، با خواست و دانش یک خدا که شخص است . آنچه ما در « بندهش» (در بندهش هندی و ایرانی) می یابیم ، تحریف سراندیشه اصلیست . اندیشه پیدایش و گسترش از بُن ، به عقب رانده میشود ، و **اندیشه خلق جهان ازخواستِ اهورامزدا ، برجسته ساخته میشود** . طبعا مخلوطی پریشان از هردو اندیشه ، دربندهش و گزیده های زاد اسپرم و دینکرد ، پدید میآید . درفرهنگ سیمرغی ، « دریافتن بُن ، درخود، یا درهرانسانی وهر جانی» است که اصل سعادت و نیکی و مردمی، شمرده میشد ، ودر دین مزدیسنا ، انجام فرمانها و خواستهای اهورامزدا ست که اصل سعادت و نیکی و مردمیست. البته « بُن وتخم و آتش » نیز ، با خواست اهورامزدا ، آفریده میشود ، وطبعا « تخم و بُن و آتش » ، اصالت خود را از دست میدهند . هیچکدام دیگر ، « ازخود » نیستند . نه تخم ، دیگر تخم است ، نه بُن ، دیگر بن است ، نه آتش ، دیگر آتش . این کارها ، با تردستی و مهارت موبدانه درمتون ، صورت میگیرد . ولی ازسوی دیگر، مردمان ، بهمن = هومن = هخامن ، را « **بز مو نه** » نیز میخواندند ، واین نام ، ویژگیهای بهمن را که الهیات زرتشتی ، وارونه وپوشیده ساخته ، بسیار

چشمگیر و برجسته میسازد، و تضاد اورا ، با اهورامزدای زرتشت ، مینماید . « بزمونه » ، مرکب ازدوبخش « بز+ مونه » است . « پـز» ، هنوز درکردی معانی اصلی خود را که 1- جنین 2- فرج (آلت تناسلی زن) نگاه داشته است . « بز» ، به معنای 1- زهدان 2- انگولک (که انگیزنده باشد) و 3 دایره (گرد = ورد) است . « پزدان = پزلی = پزو » ، به معنای بچه دان و رحم است . « بزاو»، به معنای حرکت است . بزاوتن ، جنبانیدن است . بز، لبخنده و نگاه خیره است . این معانی ، نشان میهند که « بز» درواقع ، هم زهدان وهم جنین بوده است . « پزشکی » ، درآغاز، با هنز زایمان کارداشته است . ازاین رو نیزهست که سیمرغ ، دایه (قابله وماما = پزشک) خوانده میشود . پسوندِ« مون ومونه » دارای معانی مرکز واصل وروش است . پس **بهمن یا « بزمونه » ، اصل زایمان است . بهمن یا بزمونه ، اصل حرکت و جنبش هست . و بهمن ، اصل خنده است. ویژگی بنیادی بهمن ، انگیزندگی است** . او با یک تلنگر، با یک بوسه ، با یک کوبه ...گوهرچیزها را به حرکت وجنبش میآورند ، با یک بوسه ، هرجانی را آبستن میکند ، تا خودشان بزایند و بشکوفند و بگسترند و بیافزایند . این ویژگی ، بکلی با مفهوم « خلق ، با خواست و دانش » اهورامزدا والله و یهوه ، فرق دارد . او میانگیزد ، و خلق نمیکند . سغدیها ، به بهمن (ماه یازدهم) ، **ژیـم دال** میگفته اند، که چهره دیگربهمن را آشکارمیسازد . ژیم ، همان جیم و جیما و ییما ، یا همزاد یا یوغ (جی = ژی) است ، که زرتشت آنهارا ازهم بریده و باهم متضاد ساخته است . « دال » ، به معنای خوشه و کرکس است (کرک + کاز= مرغ فرازکوه= سیمرغ) . دالک ، به مادر گفته میشود ، و دالو، به « مترسک» گفته میشود ، و مترسک ، همان « میتراس » است . سیمرغ ، اصل بازدارنده از زیان وگزند بوده است .ازاین رو، هم درشکل مهره(= خرّمک) به گردن و پیشانی کودکان آویخته میشد، وهم بشکل صورتکی درکشتزارها گذارده میشد . پس « ژیم + دال » یا بهمن ، به

معنای « خوشه جم و جما ، خوشه انگره مینو و سپنتامینو، یا اصل و پیوند هردوی آنها » میباشد .

درنامهای 1- هومن و 2- بزمونه و 3- ژیمدال ، میتوان همه ویژگیهای بهمن را ، که دراصل داشته است ، ودرالهیات زرتشتی ، پوشیده ویا سرکوبی و زدوده شده ، یافت . « بهمن » که اصل دین (= بینش زایشی ازخودِ فرد انسان) است ، با زایش (ازتاریکی به روشنی) ، با یوغ (همزاد به هم بسته) با « انگیزندگی » ، با اصل حرکت وجنبش و تحول کاردارد . بدین ترتیب ، بهمن ، با مفهومی از « روشنی » کار دارد ، که کاملا متضاد با گوهرروشنی اهورامزدا است . **نخستین پیدایش بهمن ، ارتا (هما) ، در چهره « ارتا فرورد » ، ویژگی فوق العاده مهمِ « جستجوکردن و پژوهش کردن » را دارد، که « بینش درتاریکی » است** ، چون جستجو ، همیشه کورمالی کردن در تاریکی آزمایشهاست . « فرورد » که فروهر باشد نه تنها ، معنای گردیدن (ورد= ورت) و گردش را دارد ، بلکه **« گشتن »** ، **همیشه معنای « جستجو کردن و پرسش » را نیز داشته است** . گشتن ، برگردیدن و باز چیزی را ازنو دیدن ، و نگاه به پیرامون آن انداختن ، و سیر کردن در آفاق، و دور وبرچیزی رفتن، وازآن چیز، واقف شدن را دارد . این معنای فرورد = فروهر، درمتونِ پهلوی، حذف ، ولی در سغدی، بخوبی باقی مانده است وparwedaar + parwed جسنجو کردن است .

parwed جستجو کردن ، نگاه کردن ، دریافتن و پرسش است . گشتن (ورد ، ورتن) به معنای تفحص و جستجو کردن ، هنوز اصطلاحی رایجست . به پاسبان شب و گزمه ،« گشتی» میگویند.

فردوسی دراین راستا گوید :

فریدون شبستان ، یکایک **بگشت**

برآن ماهرویان همه برگذشت

« بهرام » ، اصل نرینهِ « بُن کیهان و زمان و جان » ، اصل جهانگری و سلوک است (او، نخستین سالک است) وهمیشه « ارتا » را ازنو ، میجوید . ازاین رو ، **خدای جهانگردی و مسافران و سالکانست** . همیشه درجستجوی معشوقه خود ، درشکارو درجستجو، دور جهان میگردد . این چهره اصیل بهرام ، خدائی که بُن آفرینش است ، درشاهنامه ، در داستانهای « بهرام گور» ، به بهرام گور نسبت داده شده است ، درحالیکه ، هیچ ربطی به بهرام گور ساسانی ندارد .

او(بهرام ، اصل نرینه دربُن جهان) همیشه « سرگشته » است . نخستین تجلی گوهر بهمن ، گشتن (= وردیدن ، نوردیدن) تحول یافتن ، جستجو کردن و پرسیدن و چون و چرا کردن و آزمودن است . همین سراندیشه است که دراندیشه های مولوی ، باز تابیده میشود . بهمن ، کنزمخفی و گنج نهان درهرجانیست و باید ، گشت تا اورا یافت .

گشتیم به ویرانه ، به سودای تو گنج

چون مار ، به آخر به تک خاک خزیدیم

لاجرم ، سرگشته گشتیم از ضلال

چون حقیقت ، شد نهان ، پیدا ، ضلال

زهرسوئی که گردیدم ، نشانه نیز، از او دیدم

زهرشش سو ، برون رفتم ، که آن ره ، بی نشانستی

ولی ، « گشتن = ورتن = وشتن » ، سکه ایست که دورویه متمم هم دارد. گشتن ، یک جنبش پادی (= دیالکتیکی) است . انسان ، درحینی که در برونسو ، درجستجو ، میگردد، ودر آفاق وانفس (مردمان و اجتماع) سرگشته میشود ،همزمان با آن ، در درونسویش ، هستی وجان انسان خودش ، تحول می یابد (میگردد) ، وهمان چیزدرخود

،میشود ، که دربرونسو ، عبث ، میجوید. او ، درخود ، نا آگاهبودانه ، آن چیزی میشود ، که دربیرون ، آن را میجوید و نمی یابد . آنچه دربرونسو ، میجوید، تا بیابد ولی گم میشود ، در درون ، نا آگاهبودانه ، میگردد ، پابسخنی دیگر، بدان تحول می یابد، وهمان گمشده رامی یابد، همان گمشده ، میشود ، میگردد. گمشدن دربرونسو ، همگام با خود را یافتن و « خود شدن= خود گشتن » در درونسو هست . این سراندیشه فرهنگ ایران ، در« روند اجتماع سازی یا ملت سازی و حکومت سازی » واقعیت می یابد . **در فرهنگ سیمرغی ، یک ملت یا یک جامعه ، در روند خدا شدن (سیمرغ شدن) همه افراد باهم ، پیدایش می یابد . افراد ، در روند « یک خدا شدن » باهم ، یک ملت ، یک حکومت ، یک جامعه میگردد** . ازاین رو نیز هست که همه حکومات ، غاصب شمرده میشوند ، چون ملت را از سیمرغ شدن ، باز میدارند . در حالیکه در ادیانِ نوری وزرتشتی، افراد ، در روند « **انتظارکشیدن یک اژها کـُش** ، در پایان زمان ، یا خود کشی اژدها ، در پایان زمان » ، **باهم ، یک ملت میشوند** (در فرصتی دیگر، بطور گسترده ، بررسی خواهد شد . **باهم انتظارکشیدن یک اژدها کـُش** ، یک ملت یا امت را میسازد . **انتظارکشیدن یک منجی ، ضرورتِ روند اجتماعسازیست**. درحالیکه ، درفرهنگ سیمرغی ، مردمان در تلاش آنکه باهم ، یک خدا (سیمرغ) شوند ، یک ملت میشوند .

اینست که تصویر « بهمن = هومن = هخامن = ژیم دال » و پیدایشش در« ارتا فرورد = ارتای گردنده = ارتای رقصنده » که هر لحظه ، به شکلی «بت عیار - ایار » درمیآید ، تصویر بهمن در اصل گشتن ازیک صورت ، به صورت دیگر، در شکستن صورت پیشین ، بنیاد فرهنگ اصیل ایران است. و زرتشت ، درست این تصویر « بهمن = هخامن = اندیمن » را واژگونه میسازد ، و « گشتن » را ، از تصویر بهمن وارتا ، میزداید و حذف میکند . «اشه» ، که همان ارتا بوده است ، تبدیل به« قوانین و نظم تغییر ناپذیر کیهان » میگردد ! درآئینِ زرتشتی ، بهمن ،

به گونه ای ، همان « **لوح محفوظ** »، یا « **کتاب حفیظ** » دراسلام میگردد ، و معنای اصیل « دین » در فرهنگ سیمرغی ، در دین زرتشتی ، از « دین » حذف و طرد میگردد . همان واژه « دین » میماند ، ولی با معنای « ضدش » ، بکار گرفته میشود . این آشفتگی و پریشانی در متون نیز باقی میماند . « دین » ، همان « دانش اهورامزدا ، همان روشنی که ازتاریکی زاده نشده ، و مجموعه همان همه آگاهی یا روشنی مطلق ، بدون روند پیدایش وگشتن واندیشیدن و آزمودن » میگردد . اهورا مزدا ، بهمن را فراز میآفریند که همه معلومات اهورامزدا ، و همه پیشآمدها و رویدادها ، و بهدین مزدیسنان را میداند . بهمن ، آفریده اهورامزدا میشود، و ازاصالت (بن بن آفریننده هستی بودن) انداخته میشود . آنچه بود و هست و خواهد آمد ، دراو نوشته و تثبیت و تغییر ناپذیرشده ، دربهمن هست ». دربخش نخست بندهش ، پاره 14 میآید که « از امشاسپندان ، نخست ، بهمن را فراز آفرید .... او نخست بهمن را از روش نیک و روشنی مادی فراز آفرید . این که گویند – بهدین مزدیسنان با او بود - اینست که آنچه را تا فرشکرد بر آفریدگان رسد ، او میدانست » . ازآنجا که نخستین پیدایش هرچیزی ، بیان گوهر آن چیز است ، از این بهمن ، میتوان گوهر خود اهورامزدا را بخوبی تشخیص داد . درگوهر اهورامزدا ، نه جنبش هست نه اندیشیدن . اگر « خرد »، به اهورامزدا نسبت داده میشود ، خردی نیست که میاندیشد ، بلکه خردیست که همه معلومات را درحفظ، ثابت دارد ، وگرنه کمال روشنی او، معیوب میگردد .

این محتوا ، در همان عبارتی که دراین بخش نخست درپاره 4 میآید ، برجسته و نمایان است : « هرمزد به همه آگاهی دانست که اهریمن هست ، برتازد ... » ، هرمز ، جهان را فقط به غایت جنگ و ستیزو کینه ورزی با اهریمن میآفریند . درهمین عبارت میآید که : « هرمز ... پس او به مینوئی ، آن آفریدگان را که **برای مقابله** با آن **افزار دربایست** (وسائل ضروری)، فراز آفرید . سه هزارسال، آفریدگان به

مینوئی ایستادند ، که **بی اندیشه** ، **بی حرکت** ، ناملموس بودند » . این نخستین آفرینش مینوئی اهورامزدا که گوهرهستیش را مینماید ، نشان میدهد که در بُن ِوجود او « اندیشیدن و حرکت و تحول » نیست . این اندیشه ، تکرار همان « بهمنیست که فقط صندوق کل معلومات درزمان و تاریخ » هست(جفر دراسلام) . **بدینسان ، دین زرتشتی، گزندی بسیار ژرف وسهمناک ، به تاریخ و « آزادی انسان ها و اجتماعات وفرهنگ » درایران میزند** . چون بهمن ، که روزگاری ، اصل چرا گفتن و شگفت کردن ، و صورت شکنی و اندیشیدن به هنگام، و جستجوکردن بود ، تبدیل به « معین کننده ِ کل تاریخ و کل اعمال و افکارازپیش » میگردد . **این بهمن و« مفهوم زمانش» است که در دوره ساسانی،سرچشمه تباه شدن ایران در برابر اعراب میگردد . « خردِ اندیشنده » که درجستجو میآزماید ، از انسان واجتماع و حکومت ، بکلی حذف وطرد میگردد** . « خرد » ، محتویات زنده و آفریننده ِاصلیش را ، با چنین تصویری از« بهمن » ، از دست میدهد . « بهمن زرتشت » ، با نام « خرد » ، ریشه « خرد » را ازانسان و اجتماع و حکومت ، میکند . «خرد » ، حافظهِ گذشته و نگاهدارنده سنّت ، ویا بسخنی دیگر ، « گوش – سرود خرد » ، یعنی همان « منقولات دینی » میگردد . این **بهمن زرتشتی است که برافکننده عصیان و فرونهنده آشوب ، یا به عبارتی بهتر، سرکوبگر هر جنبشی دراجتماع و سیاست و تفکرمیگردد** . دربخش یازدهم بندهش، بخوبی دیده میشود که بهمن ، که روزگاری همان « اکومن ، یا خردِ چون و چرا گو، خرد صورت شکن » ، نابود سازنده هر خردی میشود، که چون وچرا بگوید .

خرد ِ چون و چرا گو ، علت پیدایش « بد اندیشی و نا آشتی » دراجتماع و سیاست و دین و تفکر میگردد . آنچه بنیاد خرد جمشیدی درایران بود ، ضد اهورا وایزد میگردد . دربخش یازدهم بندهش، اندیشه « روشنی زرتشت » ، اوج شفافیت خود را می یابد : « دین ، دانش هرمزو پناه اسپندارمذ است ، که همه هستان ، بودان و بـوندگان ازآن

، پیدا شوند ، نخست بر بهمن آشکارشد که بهدین مزدیسنان ، دیو= دشمن ، قانون هرمزد برافکننده عصیان ، فرونهنده آشوب است ، که اورا گزارش این است که دیوی را ، ازایزدی ، جدا و آشکار کرده است ، که هیچ خشم ، دیوی و تبهگری دراو ، نه ، چه به پذیرش دین ، دیوان را کالبد بشکست ، و به پرستش دین ، اهریمن با همه دیوان نابود شدند ... » . بهمن که درفرهنگ سیمرغی ، همان **اکومن یا اکوان** ، **خرد بنیادی اندیشیدن درشگفت کردن و چون و چرا کردن** ، **درهرانسانی** بود ، نخستین « دیو کماله » ساخته میشود ، و پس ازاهریمن ، بزرگترین دشمن دین مزدیسنان ساخته میشود . آنگاه بهمن زرتشتی ، درست برضد بهمن سیمرغی که ازاو « اکوان دیو » ساخته شده ، برمیخیزد . به عبارت دیگر ، دین زرتشت ، خردی را مجازو مطلوب میداند که دم از لم و بم ، یا چون و چرا نزند ! **خرد چون و چرا گو، آشوبگرو یاغی است . بهمن زرتشتی، ضد بهمن سیمرغی میشود، که نام تازه اش «اکوان دیو» است** . خدا ، تبدیل به دیو میشود . خرد ی که برپایه چون وچرا میاندیشید، با « اهورامزدای روشن » ، حق گوهری به چون و چرا را بکلی از دست میدهد . نامش بهمن است ، ولی ضد بهمن است . نامش خرد است ، ولی ضد خرد است .

ما درتاریخ فرهنگ خود ، با دروغهائی ، کار داریم ، که راستی های امروزه ما شده اند . ما با دیوانی کار داریم ، که خدایان مقدس ما شده اند . با افسانه هائی کار داریم ، که واقعیت های خدشه ناپذیر ما شده اند .ما با واژگونه سازی فرهنگ خود درتاریخ ، با واژگونه سازی هستی و گوهر خود ، با واژگونه سازی خرد خود ، با واژگونه سازی هنرها وفضیلت ها و اخلاقِ خود کار داریم . ما با بهمن یا خردی کار داریم که نه میتوانیم آنرا از پشت خود بیفکنیم ونه میتوانیم آن را برپشت خود بیش ازاین ، حمل کنیم . این خرد ، همان خرد آزماینده و پرسنده و چرا گوینده و سامان دهنده است ، که خودش را تبدیل به « عقل عصائی ، عقل ابزاری ، عقل تابع » کرده است. با خرد ، خرد را درهم میشکند .

با خرد ، خرد را نابود میکند . دین زرتشتی، هنر « ضد فرهنگ سازی » از « فرهنگ سیمرغی ایران » است . ازبهمن ، ضد بهمن ساخته است . ازخرد وبا خرد ، خرد را میزداید . اهورامزدا ، اصالت را ازهمه خدایان ایران ، ازهمه تصاویر اسطوره ها، ازهمه جشن ها ، ازانسان و گیتی گرفته است . اهورا مزدا ، همه اصطلاحات و واژه ها و تصاویر و اسطوره ها را در فرهنگ ایران ، واژگونه ساخته است . همه ، به همان نام ، خوانده میشوند که نامیده میشده اند ، ولی همه ، از معنایشان یا تهی ساخته شده اند ، یا درمعنایشان ، واژگونه ساخته شده اند . ما فقط با واژگونه ساختن این اصطلاحات اوستائی(به روایت زرتشتی) ، با واژگونه ساختن امشاسپندان ، با واژگونه ساختن تصاویر و اسطوره ها ، میتوانیم به حقیقت فرهنگ ایران برسیم . مسیحیت در یونان ، دینی بیگانه بود . عیسی، به زبان یونانی سخن نمیگفت و اسطوره ها و اصطلاحات یونان را نمیشناخت . مسیحیت ، در یونان ، کوشید فرهنگ یونان را کناربزند ، فراموش سازد ، تحقیرکند .. ، ولی مسئله اش ، تبدیل فرهنگ وفلسفه یونان ، به دین خود نبود . عیسی ، در اصطلاحات یونانی ، نمیاندیشید . ولی زرتشت ، میبایست ازهمان مواد فرهنگ ایران ، با دستکاری و تبدیل و تحریف ، دین زرتشتی را بسازد .

زرتشتیگری ، در سده ها حکومت ساسانی ، تاریخ هخامنشیان و اشکانیان را که فرهنگ سیمرغی داشتند، بکلی ازخاطره ها زدود، و بدینسان فرهنگ ایران را واژگونه ساخت . ازهمان مواد ، چیزی دیگر ساخت . ما با تحریفات و مسخسازیها و دستکاریهای هزاره ای کار داریم . هر واژه ای ، هر اصطلاحی ، هرایزدی ، هر امشاسپندی ، هر جشنی ، هر آئینی، درمعنا وگوهرش، واژگونه ساخته شده است . وجود فرهنگی ما ، از پا به آسمان ، آویخته شده است . ما باید از سر، بر پای سیمرغی خود بایستیم . با اهورامزدا ، سرهایمان را مانند انوشیروان ، درچاله کرده اند، و پا هایمان ، معلق درآسمانست . **درگوهرما ، حق موجودیت ایران را ، که خرد سرکش و متمرد و سرپیچ است ، مغشوش**

و مشوّش ساخته اند . سرکشی خرد را ، تبدیل به فضیلت اطاعت و تقلید کرده اند . هنر ایستادگی و طغیان و آزادیخواهی را تبدیل به فضیلت نوکری دوستی و عبودیت وپیروی کرده اند . درما ، حق به خود بودن و از خود بودن را تبدیل به « حق بودن از دیگری » کرده اند . فرهنگ ما ، « فرهنگ واژگونه » شده است. **ما همان بهمنی هستیم که درگوهرش اکوان دیو، اصل آزمایش و چون وچرا وطغیان بود . خردی بود که ریشه انسان را از زمین غفلت و خواب وسنت، میکند، و به آسمان امکانات فرا می برد ، تا خود، خطرکنیم ، و در دریای معرفت انداخته شویم ، و شناکنیم و با نهنگان بجنگیم .**

خـرد ِ سرکش
بنیاد ِ اجـتـمـاع آزاد است

خـرد ِ سرکش
بنیاد ِ اجـتـمـاع آزاد است

خـرد ِ ســرکـَش
«خـرد ِ نـیـرومـنـد ِ بـهـمنی » است
که جُـفـت ِ «اکـومـن» است
وازدل تاریک ِ سنـگ، روشنی ِ بینش
را برمیافروزد

هـوشـنـگ= بهمن=آتش فروز درجـشن ِ سـده

زایش روشنی ازسنـگ= از اتصال همزاد باهم

بهمن ازآمیختنِ دیگرگونه ها باهم
روشنی را ، پدید میآورد
این خرد را، زرتشت، نابود ساخت

بهمن ، بُنِ خرد ، درهرانسانی
همان اکومن ، یا « اکوان دیو» است

که خدای شگفت انگیزی وپرسشگری وآشوب وعصیان است

جهان پُرشگفتست چون بنگری
ندارد کسی ، آلت داوری
روان پرشگفتست و تن هم ، شگفت
نخست ازخود ، اندازه باید گرفت
ودیگر ، که برسرت، **گردان** سپهر
همی **نو نمایدت هر روز، چهر**

دین زرتشتی،صفت گوهری بهمن را که« اکومن»
باشد ، ازاو بُرید ،
و تبدیل به دیوی، بر« ضدِ بهمن » ساخت
وبدینسان « خردِ نوآور» را ،

درفرهنگ ایران ، نابود ساخت
خرد، ازاین پس ، برضدِ شگفت وسرکشی شد
خردی شد که دراندیشیدن،
به جای آنکه خود را ازنو، بزاید
دراندیشیدن ، « خودش» را فرومی بلعد

«انسان، **اندازه شگفتی ها** ست » ، و نخست باید به اینکه گوهرانسان ، اصل شگفتی است ، پی برد . انسان، اندازه شگفتی است ، نه برای آنکه هر روز، دیگران درباره او درشگفت میافتند، که چیز دیگری شده ، که از پیش میشناخته اند . انسان، هنگامی میاندیشد که هر روز درباره« دیگرگونه شدن خود » ، به شگفت میآید . **دیگرگونه شده انسان ، انسانی دیگر، شدن است** . **روزی که ما دیگر برای خود، شگفت انگیزنیستیم ، وکاملا برای خود ، روشن و شناخته وثابت شده ایم ، خرد ما، درما مرده است** ، و فقط لاشه آن خرد را ، بنام خرد، با خود میکشیم .« **شگفتی »** ، ازچه پیدایش می یابد ؟ انسان ، ناگهان به پدیده ای و اندیشه ای و آزمونی برمیخورد که **« جز»** شناخت پیشینی است، که ازآن اندیشه و پدیده وآزمون ویا از خود ، داشته است ، واین **یافتِ ناگهانی تفاوت،** اورا مضطرب و پریشان و گیج و آسیمه وآویزان میان آسمان و زمین میسازد ، و**ازاین تفاوتِ « دوئی »** ، **به نواندیشی ، انگیخته میشود** .

آنچه تا به حال ، درست و حقیقت وساده میشمردیم ، و بدان روشنی وسادگی دریکرنگی ، ایمان داشتیم ، ناگهان با این آزمون نوین ، درخطرِباطل و دروغ و پیچیده و « **متموّج بودن** »، میافتند . تموج آزمون و اندیشه ما ، هستی خود مارا فرامیگیرد و آن را متزلزل میسازد.

آنچه تا دیروز ، یکسویه وصاف و ساکن بود ، ناگهان ، امروزه ، دورنگه و دوپهلو، و « هم این و هم آن ، و نه این و نه آن »، وگاهی درفراز، و گاهی درنشیب میگردد، که میان آن دوقطب، تاب میخورد (ارک= بادپیچ = تاب) ، و آسایش وآرامش را ازبُنِ هستی ما میگیرد. حسّاسیت مداوم برای « دیگرشدن = ورتن = دیگر، گردیدنِ شتاب انگیزِ » پدیده ها و اندیشه ها و آزمونها، مارا به شگفتی میانگیزد . هرچه این حساسیت ، درما بکاهد ، هرچه خرفت تر بشویم یا هرچه کمتر تغییر بکنیم، یا هرچه کمتر، دگرگونیها را ببینیم ، کمتر نیزشگفت میکنیم ، و کمترنیز میاندیشیم . ازاین رو ، **بهمن** ، اصل خرد، دربُن ، یا «اندرونِ » هرانسانی ، « **<u>اکه وان</u>** ، یا سرچشمهِ **<u>اکه = ئکه</u>** ، **« شگفت »** ، یا تعجب ازبدی چیزی ویاتعجب ازبسیاری آن چیز است= دهخدا» است ، ولی همین **اکوان** ، **ارغوان** نیزمیباشد(برهان قاطع) ، وارغوان ، که گلیست که آغازشدن انقلابِ بهاررا اعلام میدارد (ئه رخه وان سور، درکردی ، اول بهاراست) ، بیانِ (ارکه وان) **بُن و آغازپیدایش** است، و«اکه» + ون ، « دایه یا قابله » بینش تازه نیزهست (اکه = دایه ، معین) . چون مینوی مینو ، دانه ، درون دانه ، است. بهمن ، « اندیمان= اندی + مینو » ، محرمترین و صمیمی ترین بخش« **اند** رونی » هرانسانیست . « **اند** » ، دراصل ، به معنای « تخم و دانه » بوده است . « اندرون= اند+ رون » ، به معنای « بسوی خودِ تخم » است . « **اندیمان** » ، به معنای « مرکزو هسته دانه » است، ازاینرو مولوی ، این واژه را به معنای « صمیمی ترین و محرمترینش که **شمس تبریزی، اصل برانگیزندهِ تفکر او** » بود ، بکار میبرد . بهمن که بُن خرد درهرانسانی است ، همین جستجوی مینو درمینو، دانه در درون دانه است . آنچه ما میشناسیم وبرایمان روشن است ، برونسوی دانه است و باید ، اصل آفریننده اش را ، در درونِ خودِ آن جست. **خرد، جستجواز روشنی برون ها ، به تاریکی درونهاست** . خرد، گنج کاوی همیشگیست . این اندیشه ، درغزلیات مولوی بازتابهای رنگارنگ دارد . ما به هرچه

رسیدیم باید بدان ، بازنمانیم ولی درآن، به خواب میرویم ، و زمین ساکن، برای خفتن ما میگردد ، ولی **هرچیزی وپدیده ای وهرانسانی ، پیازیست که لایه زیر لایه دارد و تو در تو هست**.

دوش خوابی دیده ام ، خود عاشقان را

کاندرون کعبه می جُستم که آن محراب کو

هرغایتی (کعبه)، غایتی گذراهست ، و غایتی پوشیده (کعبه ای)، در درون آنست

کعبه جانها ، نه آن کعبه که چون آنجا رسی

درشب تاریک گوئی ، شمع یا محراب کو

بلکه بنیادش زنوری ، کز شعاع جان تو

نورگیرد جمله عالم ، لیک جان را تاب کو

یا در غزلی دیگر گوید :

تو هرگوهر که می بینی ، **بجو درّی د گر ، در وی**

که هر ذرّ ه همی گوید ، که در باطن ، دفین دارم

ترا هرگوهری گوید، مشو قانع به حُسن من

که **ازشمع ضمیرست ، آن که نوری درجبین دارم**

روشنی من ، از سرچشمه روشنیست که در درون تاریک من، پنهانست (پیدایش روشنی وبینش ازتاریکی) . ازاین رو « خرد بهمنی» ، بینش را ، **روند جستجوی همیشگی** میداند . **بُن جهان ، یا خدا ، اصل روشنی ناب وهمه دانی (علم فراگیر= هرویسپ آگاه) نیست ، بلکه « اصل جستجو» هست** . « **قـزح** »، هم به « تخم پیاز» گفته میشود ، وهم نام سیمرغ است ، که « فرشته موکل برا**بـر**» بوده است . ازاین رو **قوس قزح** را که رنگین کمان باشد، هم « **کمان بهمن** » وهم « **کمان شیطان**»

خوانده میشود، چون لایه برلایه ، یا چون تو برتو ، ولی پیوسته بهمست **. بهمن ، دانه، ویا تخم پیازیست که دررویش و پیدایش ، لایه برلایه، وتو در تو ، مانند رنگین کمان میشود .** بهمن ، هرچند با « دوئی » آغازمیکند، ولی اصل دوئی ها، ویا کثرت، و**چندی ها** میگردد. هرجانی وانسانی ،« پیاز» ، یا رنگین کمان ، درونه در درونه ، یا تودرتو است. ازاین رو به « رنگین کمان » ، « **انوش** » گفته میشد، که نام سیمرغ بود .« بهمن» ، در« هُما یا سیمرغ »، رنگین کمان ، پیازلایه برلایه ، تو درتو میگردد . **خرد بنیادی ، جستجوی پی درپیِ بینش و روشنی ازتاریکی، یا عبور ازتویه ای به تویه ایست .**

امروزه ، ما فراموش کرده ایم که خودِ واژهِ « **دانــه** » هم ، دراصل « **دوانه dwaane** » بوده است (سغدی، قریب) . و « دوانه » درکردی ، به معنای« دوقلو» است ، ودرهمان کردی ، به دوانه ،« **لفه** » و« **جیمک** » نیز میگویند . « لفه » ، همان واژه « لَو» است، که عشقه و پیچه و مهربانک وسن (سیمرغ) باشد، که «عشق و پیوستگی وچسبیدگیِ دوقلوبهم » ، ویا همزاد میباشد . جیمک ، همان جیما و ییما ، یا «همزاد» است که زرتشت ، معنایش را تغییر داد، و واژگونه ساخت . پس هر دانه ای ، به شکل دوقلوی به هم چسبیده ، دواصل نرینه و مادینه، یا بطورکلی ، **« دو اصل، که ازهم دیگر گونه اند، ولی نه متضاد »** ، در نظر گرفته میشده است . علت هم این بود که **« دانه = تخم »** ، **دراثر این جفت درونی ، « خود آفرین» یا « خود زا » شمرده میشد .** بدین علت ، سغدیها به« **هسته آفرینش**» ، یا « مرکزجهان» ، « دام دانهdaam-daane » یا « دامن دانکه daaman-daanaka» میگفتند ، چون میاندیشیدند که، جهان یا هستی(= دام = دامن) ، ازیک دانه، روئیده است، که در اندرونش یا اندرونش ، یک جفت یا همزاد میباشد. این بود که**« خدا »** و **«خدائی »** ، **معنای امروزه ما را نداشت** ، و اینهمانی با « شخص وخواست و دانش آن شخص » داده نمیشد، بلکه **خدا** (= خوا دای = خواxvaa + دای taay,daai) ، **بُنی شمرده میشد**

، **که ازخود، میروید واز خود، میگسترد ، یا اصلی که از خود، میزاید(** دای = مادر، دی = مادر+ دیو، بنا برهرودت ، دای، خدای آسمان یا همان سیمرغست) . **خدا، « بُن جهان» بود ، وهمیشه درهرجانی ، این بُن ، افشانده میشد و باقی میماند ، وخدا ، به هیچ روی ، خالق جهان نبود** . و به « آبستن » ، هنوز درکردی ، « **دوگیان** » یا « دوجان » میگویند . آبستن، جانی دراندرون جان است . **هرانسانی وجانی ، آبستن است** . هرانسانی ، درفرهنگ سیمرغی ، تخم **(مردم** = مر+ تخم، واژه **مر**، هم معنای سی وسه را دارد ، وهم معنای جفت را دارد . **مردم ، به معنای تخم سی وسه خدا ، یا به معنای تخم جفت ، یا دوانه یا دیوی است)** میباشد. هرانسانی، حامله به جفتش، یا به خدایش هست. نام دیگر بهمن ، « **بزمونه** » است(برهان قاطع) که به معنای « اصل آبستنی » است ، پس **بهمن ، همان دوجان= دوگیان ، یا « دیو » است** . این ابلق و دورنگه و « پیسه » و « دوباله » بودن ، نشان خود زائی و « ازخود بودن ، وازخود جنبیدن ، و سرچشمه عشق وپیوستگی وشادی » بوده است . چنانکه به مرغ ، « **vi** » یا « **باز**» گفته میشد، که هردو، معنای « **2** » را دارند(مثال : **بازو** ، یا این کاررا **باز** بکن) . « vi این همان « bi» در لاتین است . **مرغ** که « وی» ، یا وای خوانده میشد ، **پیکریابی « دوتا بال گسترده »** بود ، یعنی **مرغ دراثر داشتن دوبال ، اصل حرکت و پرواز بود (ازاین رو مرغ ، اینهمانی با دیو یا با خدا داشت)** . این سراندیشه ، با چیره ساختنِ تصویر زرتشت از**همزاد**، زشت و خوارو منفی ، ساخته شد . چنانچه خودِ « **اهوره + مزدا** » ، دراصل ، برعکس همه ترجمه هائی که موبدان ازاین واژه میکنند و بنام معنای علمی، به همه، تلقین شده است ،« دیو» یا« دوتای بهم چسبیده= یوغ = همزاد » بود. اهوره ، همان« اوره » ، و ابر تاریک و بارانی ، و«مزده» ، همان « ماه روشن » بود، که اینهمانی با چشم و خرد داده میشد . ماه ، ماهِ ابرومند(دارای ابر= اف نا هون) ، ماه ابردار بود . **«اهوره مزده » ، ماهی بود که پیوسته با ابر،**

همآغوش بود. تخمهای همه زندگان(= ماه) ، با سرچشمه آب (ابر= اوره) ، درپیوستگی با هم ، اصل آفرینندگی جهان وروشنی وبینش شمرده میشدند . پیوند تصویر« ابرتاریک » و تصویر« ماه روشن » باهم ، درغزلیات مولوی فراوانست .به انسان میگوید :

«**ای قمر زیر میغ** » ، خویش ندیدی دریغ

چند چوسایه دوی ، در پی این دیگران ؟

«ماه زیرابر» ، انسان میباشد ، که اصالت دارد ولی اصالتش رانمیشناسد.

صفاتت ای « **مه روشن** » ، عجایب خاصیت دارد

که او ، مر « **ابرگریان** » را دراندازد بخندانی

ایا دولت ، **چو بگریزی** ، وزین بیدل بپرهیزی

زلطف شاه **پا برجا** ، **بدست آسائی به آسانی**

درست این اندیشه دربیتِ دوم ، که هم « گریزندگی » وهم « بدست آمدن به آسانی » باشد ، از پیآیندهای همان دیوی بودن ، یا ابلق بودن (دورنگه ، تموج و تاب خوردن) است ، که با « اندیشه <u>روشنی پابرجا = راه راست</u> ، همه آگاهی » سازگارنبود . برپایه این « سراندیشه جفت» ، یا یوغ یا ابلق یا « **گور** » یا « **پلنگینه** » ، پیوستگی خدا (بُن جان) با انسان نیز ، استوار بود . « گور» در داستان اکوان دیو، این ویژگی گوهری « بهمن » را بیان میکند. این **سراندیشه جفت خدا و انسان** که همبازی باهم هستند ، بیان همان « **دیو+ خدائی Daemonische das**» بودن انسانست ، که در غزلیات مولوی ، بسیار پیش میآید . انسان وخدا ، طالب ومطلوب همند ، که هردواین نقش را باهم عوض میکنند . مولوی از خدا میخواهد که گاهی رعیت او بشود ، تا مولوی ، سلطان اوباشد :

مها ، یکدم رعیت شو ، مرا ، شه دان و سالاری

اگرمـه را جفاگویم ، بجنبان سر ، بگو : آری

اگر ازتو خواستم که رعیت من بشوی ، نرنج ، وبدانچه ازتو خواستم ، آری بگوو بخند .

مرا برتخت خود بنشان ، دو زانو، پیش من بنشین

مرا سلطان کن و میدو ، به پیشم ، چون سلحداری

شها، شیری تو ، منم روبه ، **تو** ، **من شو** یکزمان ، **من** ، **تو**

چو روبه ، شیر گردد ، جهان گوید ، خوش اشکاری

او ازخدا میخواهد که ، دست ازشکارچی بودنش بکشد، وتبدیل به شکاری شود ، تاانسان ، به شکار او، برود وانسان، شکارچی خدا بشود . تنها خدا نیست که انسان را میجوید ، بلکه همانگونه ، انسان بدنبال شکار یا جستجوی خدا میرود ، ومیخواهد خدا یا حقیقت را با کمند به دام بیندازد و بگیرد **! درست ، همین موضوع اکوان دیو (بهمن) و رستم در داستان شاهنامه است** که با نفوذ اندیشه زرتشت ، نامفهوم وزشت ساخته شده بود

چنان **نادر خداوندی** ، زنادر خسروی آید

که بخشد تاج و تخت خود ، مگر چون تو کلهداری !

تصویر « جفت بودن = یوغ = گور= ابلق = ارک ...» با **« نوسان و تحول وگردش »**، کار داشت، که با آمدن « اهورامزدا = مرکز روشنائی مطلق و راه راست » ، اصل اضطراب وپریشانی و گیجی ، شمرده میشد ، درحالیکه ، پیش ازآن ،« اصل جویندگی شادی آور» بود که نشان نیرومندی شمرده میشد . فروهر(فرورد+ فره وشی) درهرانسانی، 1- هم معنای « گشتن و گردیدن و رقصیدن و تغییر یافتن » را داشت، و2- هم معنای « جستجوکردن و کاویدن » . ارتا فرورد ، یا سیمرغ ، نه تنها

اصل تغییر یافتن و معراج است ، بلکه اصل جستجوکردن و تغییر دادن وتغییر یافتن نیزهست . **سیمرغ** (مرغ vi= باز= دارای یک جفت بال= آنکه دراثر یوغ بودن ، پروازمیکند، و میجوید ، و تغییر می یابد) **که نخستین پیدایش بهمن است ، اصل تغییر وتحول یابی درجستجوکردن ، و پرواز ومعراج به بُن درهرانسانی است .**

ازاین رو بهمن ، اینهمانی با « **روز دوم هرماهی** » داشت . بهمن ، دوتای جفت باهم است (**ژیم دال** ، درمقاله پیشین) . **بهمن** ، **«اصل میان ِدوتای گوناگون باهمست» که آنهارا باهم بیامیزد و ازآنها، نیروئی برای جنبانیدن ِ یک گردونه گردان** ، **پدید آورد** . ازاین رو از« **سنگ** = که به معنای امتزاج و اتصال دوکس یا دوچیزاست » ، آتش میافروزد، وفروغ و روشنی را پدید میآورد . به همین علت ، **بهمن** ، **آتش فروز خوانده میشد** . البته گوهر چنین بهمنی ، بکلی با اهوامزدای زرتشت ، فرق داشت . درست **بهمن زال زر وخانواده رستم** ، **برپایه همان یوغ ، ویا همزاد به هم چسبیده (سنگ= سنگام= سنگار)** ، **روشنی از تاریکی میافروخت** . بهمن ، درفرهنگ سیمرغی(زال زری) ، یک « دیو = dva دوتا باهم =both انگلیسی» بوده است. درسانسکریت نیز دواDeva ، به صیغه جمع، به خدایان که تعداد آنها را 33 دانسته اند میگویند . **« ردان اشون »** نیزدرفرهنگ ایران ، 33 تا (که – **ا َمَرَ-** و- **مَرِ-** هم خوانده میشوند) بوده اند، و **کمربند سیمرغیان، مرکب از سی وسه رشته بهم تابیده بوده است (مردم ، مر+ تخم ، یا تخم سی وسه خداست ، امرداد ، پیدایش سی وسه خدا باهمست، مر، درسانسکریت به معنای جفت هم هست)** . همچنین دیوDeva ، نام خدای « اندر» درسانسکریت است که خدای آسمان و دهنده باران است، که سیمرغ ایرانی باشد. همچنین دیوDeva به ابر گفته میشود وسیمرغ، ابرسیاه وبارانی است که ازخود روشنی برق(برق ِ خندان) وآب را میزاید . همچنین **دیو** ، **درسانسکریت به خدائی گفته میشود که در زمین ، و درمیان مردمانست** . این تصویر بهمن و سیمرغ (اندروای) که

نخستین پیدایش ودرخشش بود ، درتضاد با آموزه زرتشت وتصویر او ازهورامزدا بود .

امروزه دراثر ضدیت آموزه زرتشت، با این اندیشه ها ، « **دیو**» ، برای ما ، اصل شرّ و تباهی و تاریکی و گمراهی و زشتی گردیده است . ولی **ما برای نوزائی فرهنگ زنده ایران ، برای آفریننده ساختن خرد خود ، مجبوریم که این خرافه ای را که زرتشت به ما تلقین کرده است ، ودرما ، جا انداخته ، و درروانِ ما ریشه دوانیده است ،ازبُن بکنیم و دور بریزیم و ازآن بگسلیم** . جای دریغ است که خیلی ازمتون، درباره واژه « دیو » مینویسند : « خدای غیر ایرانی » . درحالیکه **« دیو»** ، **پیکریابی گوهر فرهنگ آمیزنده(سنتز) و انگیزنده و رستاخیزنده ایرانست** . اینکه سیمرغ ، پرش را به زال زرداد ، به معنای آنست که **زال ازآن پس ، جفت سیمرغ شد(پِر= همان pair انگلیسی و پارpaar آلمانی است)**، و سیمرغ ، درزال زر، پیکرنوین به خود گرفت (زال، بدینسان، دیو میشود) . بهمن و سیمرغ ، تحول به هرانسانی می یافتند ، و دربُن هرانسانی ، خود را افشانده بودند ، وجفت هرانسانی بودند . بهمن و هما ، دراندرون هرانسانی ، محرمترین وصمیمی ترین جانی به هرانسانی بودند . هرانسانی ، آبستن به بهمن و هما بود . انسان، دیو میشد .

چرا بـهمن ، همان اکومن است
وچرا الـهیات زرتشتی
« اکومن » را از« بهمن » بـرید
ویـکی را « دیو» ، ودیـگری را «امشاسپند » ساخت

دین زرتشتی
« خـردرا ، ازمیان ، ارّه کـرد »

درمتون زرتشتی ، دیده میشود که **اکومن** ، **مانند بهمن** ، **اندرونی ترین بخش است** . این اندیشه در داستانی مربوط به زاده شدن زرتشت، بازتابیده میشود . درگزیده های زاد اسپرم میآید که :

« سرانجام اهریمن ، اکومن را بفرستاد و گفت که : تو مینوتری ، زیرا که اندرونی ترینی (محرم ترینی). برای فریفتن براندیشه زرتشت ، بروو اندیشه اورا به سوی ما که دیویم ، بگردان ».

اورمزد،« بهمن » را برای مقابله فرستاد. اکومن بیشتر(جلوتر) بود . نزدیک درآمده بود و **خواست به درون رود . بهمن ، به چاره گری بازآمد و به اکومن گفت : وارد شو** . اکومن اندیشید که آنچه بهمن گفت، نشاید کردن . بازآمد . **بهمن وارد شد ، و به اندیشه زردشت آمیخت** . زردشت **بخندید** ، زیرا بهمن ، مینوی رامش دهنده است ....» . خرد بنیادی درفطرت انسان با انسان میآمیزد واین آمیزش ، اصل خندیدن است (خردخندان).

« اصل شگفتی و چون وچرا سرکشی » که با بنیاد خرد آمیخته و سرشته است ، باید مانند همان تصویر« همزاد » زرتشت ، ازهم جدا ، و باهم متضاد ساخته شود . **« اکومن و بهمن باهم ، مینوی مینو ، اندرون هرجانی وجفت هم » هستند** . اکنون برای تصرف اندرون ، جنگ میان اهورامزدا و اهریمن ، طبق تصویر« همزاد ازهم جدا و متضاد باهم » ، آغازمیشود . اهورامزدا ، بهمن را برای تصرف اندرون (همان **دژ بهمن** که هیچکس حق تصرف و دخول درآن را با خشم وخدعه وتهدید نداشت) میفرستند، و اهریمن ،اکومن را میفرستد ، چون هردو ، اندرونی ترین ، اندیمان ، فطرت و بُن انسان بوده اند . هرچند که اکومن ، جلوترو پیشتر از بهمن ، به درورود به بُن انسان ، رسیده است ، ولی **بهمن** ، **دست به چاره و خدعه و کلک میزند** (چنگ واژگونه زدن) و به اکومن ، تعارف میکند که وارد شو، و اکومن ، بخود میگوید که بهمن ، حتما سرمرا کلاه میگذارد ، اینست که به او حق تقدم ورود میدهد . اینست که **بهمن ، با این حقه بازی و خدعه کاری ، فطرت زرتشت (یا فطرت انسان را بطورکلی) را تصرف میکند**. بهمن ، که **لوح محفوظ** و باربر« دانش و روشنی اهورامزدائیست » ، ضمیر را تصرف میکند. بدینسان ، **خرد وضمیر و فطرت (بن) بکلی، منجلاب تباهی میگردد** . فطرت انسان، که « خرد یست که سرشته با چون وچرا و شگفتی است ودراثر این چون وچرا و شگفتی وسرکشی ، آغازگر اندیشیدن و بینش » است ، **تبدیل به جایگاه « بهمن ، یا « خرد حقه بازو کلاهبرداری میشود »**،

که ضمیرو بن انسان (دژ بهمن) را با چنگ واژگونه زدن، میگشاید . ضمیر انسان که دژ بهمن (ارکه من = ارغه + من ، اکوان = ارغوان)، که با قهر و خشم و تهدید و خدعه و چنگ واژگونه زنی ، هرگز، به روی کسی گشوده نمیشد ، اکنون ، دژ بهمن نیست ، بلکه خود بهمن زرتشتی نیز، با حقه وکلک و چنگ واژگونه زدن ، آن را تسخیرمیکند، و یکجا با خود ، روشنی و دانش اهورامزدائی را میآورد، و دست ازنواندیشی برپایه چون وچرا وشگفت، که بینش زایشی از تاریکی به روشنائیست ، دست میکشد، واز « ارکه بودن = بن بودن ، نوآورو مبتکر و آتش فروز بودن » میافتد .

دربندهش بخش نهم ، پاره 92 ، همین اندیشه بگونه ای دیگر تکرارمیشود. از « جگر ِگاو یکتا آفریده » که درواقع ، « تخمه همه جانها ، دراصل بوده است » ، درمُردن ، **راسن و آویش** بازمیروید، تا « **گند اکومن** » را باز دارد، و با درد ها درگیتی ، مقابله کند . همین روئیدن «**دوگیاه باهم ازجگر**»، شاخصه بهمن است . جگر، دراصل « **جی + گر** » است، و اینهمانی با بهمن دارد . « گر، همان غر»، یا « گرو» و«غرو» است، که نی میباشد، و به معنای « اصل وسرچشمه و زادگاه » است . **جیگر، اصل وسرچشمهِ « جی =گی =ژی = زندگی » هست** . جگر، سرچشمه زندگی است ، چون سرچشمه خون (جیوا درسانسکریت به معنای خون است) شمرده میشد . جیگر، اصل یوغ (= جی = یوغ= همزاد= غول = سپنج= گواز=....) است . « جگر» میتواند هم « جگ + گر» باشد ، و جگ یا جغ یا جک، همان جوغ ویوغ یا جفت است . ازاین رو جگر، در ترکی نیز، « باغیر» خوانده میشود که اصل پیوند دادن باشد . **جیگر، اصل سنجش و کشیدن است ، چون جی ، شاهین و هردوبازوی ترازونیزهست** . پس جیگریا بهمن ، اصل خردورزی در اندازه گرفتن (دوچیز را باهم سنجیدن) و اصل خوب زیستن و اصل پیوند دادن میباشد . اکنون ازهمین جگر، گیاه راسن و آویشن میروید، تا « **گـنـد اکومن** » را باز دارند . « بو» ، و بوئیدن

، به معنای **« شناختن با اندامهای حسی از راه جستجوکردن »** است، که رفتن از خم وپیچ چون وچرا وشگفتی هست . اکنون اکومن ، « بو» نمیدهد ، بلکه « گند= بدبو» است **.شناختن به شیوه اکومنی (از راه چون وچرا و شگفتی و شک وسرکشی) ، بداندیشی و کژ اندیشی است** . اکومن ، شناخت بد است .« **خردِ بهمن زرتشتی »** ، **باید ازاین « گند فطرت اکومنی »** ، **خود را باز دارد** . این گند فطرت اکومنیست که اصل همه دردهاست ، و وقتی بهمن ، ازاکومن، بریده شد ، آنگاه ، همه دردها چاره میگردد . به عبارت دیگرباید درخرد ورزی ، از شگفت و چون وچرا وشک وشگفت وسرکشی ، دست برداشت ، و تابع دانش همه آگاه وهمه روشن اهورامزدا شد ، تا از دردها (=اژی ها) نجات یافت . درواقع ، اکومن ، بیماری جگر(اصل بینش و میان انسان)میشود .چون آویش، برای رفع بیماری های جگرومعده و دستگاه گوارش، مصرف میگردد .

زال زر (چهار جلد) - جلد دوّم - 12

بهمن ، اصل « نیرومندیِ انسان » بود

ز« نیرو » بود ، مرد را ، راستی

پدیده « نیرومندی » و « **نیرو** » را درفرهنگ ایران ، بدون درک بهمن ، دراصالت سیمرغیش ، نمیتوان شناخت . « نیر» و « نیرو» ، درست با همان تصویر « دوقلوی بهم چسبیده یا یوغ یا همزاد » کار

دارد . اساسا « نیر» ، به معنای یوغ هست (لغت نامه) . همچنین در کردی ، نیر، به معنای نور و یوغ است . نیرگه ، شعله آتش است . نیرو، نیمروز است . نیرو، شاخ کل کوهی (دوشاخ باهم) است . نیره ، یوغ ووسط رودخانه است .

« یک نیرو» ، ازپیوند و به هم بستگی و همآهنگی دوتائیها و چندتائی ها و یوغ (نیر) شدن آنها باهم ، پیدایش می یابد .

بهمن ، سرچشمه نیرومندیِ خرد انسان بود ، چون « اصل میان » یا اصل پیوند همهِ « دوتائیها » ، بود، و هیچ دوتائی نیست که بهمن نتواند باهم بیامیزد و یوغ کند، و ازآن، یک نیروی آفریننده بزایاند . بهمن ، جگر درمیان انسانست و سراسر هستی انسان را به هم پیوند میدهد و آفریننده و کارآ و روشن میسازد . **واژه « نیرو » ، گوهر بهمن را نشان میداده است ، چون همان « یوغ = اصل اتصال وامتزاج » بوده است** . هنگامی ، نیرو، پیدایش می یابد، که دو« **دیگر گونه** » با هم ، یوغ شوند . بهمن ، دراینکه **خودش** ، **تحول** به جیما (دوقلو= همزاد = جفت) و تعدد می یابد ، درآن دوتا شدگی خودش ، خودش نیز، اصل میان آن دو ، وپیوند دهنده آن دو باهم هست ، ازاین روبهمن ، تحول به سیمرغ یا به هما می یابد ، و چون دو بالی (وی = وای) میشود ، که به هم پیوند یافته اند (همزاد بهم چسبیده هستند) ، و ازاین پیوند (نیرو) ، مرغ ، درپروازست . این ویژگی بهمن بود که « **نیروسنگ** » خوانده میشد ، که « آنچیزیست که دوکس یا دواصل (سنگم = سنگام = سنگ) » را به هم پیوند میدهد، و باهم **انباز**(واژه **انباز**، همان واژه **همبغ** است که اینهمانی با **نیروسنگ** دارد) میکند، وباهم(نیر= یوغ) ، تبدیل به یک « نیرو» یا « یک اصل روشنی و حرکت و آفرینندگی وشادی وبهروزی » میشوند . **از « سنگ = که امتزاج و اتصال وهمپُرسی باشد » ، « آتش میافروزد» ، که سرچشمه « روشنی و بینش » است** .

« نیر» که یوغ باشد، دوتا را با هم میآمیزد، و تبدیل به « یک نیرو» میکند . خرد بهمنی، میتواند دراندیشیدن ، دوچیز گوناگون را که « ازهم ، دیگر گونه اند » ، به هم پیوند بدهد ، وآنها را تحول به « یک نیروی آفریننده و نوسازنده وجان بخش» بدهد . **برای بهمن، دوچیزی که با هم ضد باشند، درجهان هستی ، وجود ندارد ، بلکه ، همه چیزها و انسانها ، ازهم دیگر گونه اند، نه باهم متضاد(سراندیشه ای کاملا متضاد با همزاد زرتشت)**. اینست که **درفرهنگ سیمرغی ، مردمان گوناگون ، آن گاه ، « یک جامعه» میشوند، که با هم ، « یک نیروی آفریننده وجان بخش و زاینده ِ روشنی و بینش» بشوند** . ازاندیشیدن ِخرد بهمنیست که همه دوتائیها ، با هم یوغ و سنگ میشوند، و تحول به سیمرغ (ارتا = هما) می یابند . اینست که تفکر سیمرغی ، یا زال زری ، در « دیگری » ، ضد ، نمی جوید ، واو را به ضد ، نمیکاهد . این نشان ، سستی وکاستی خرد بهمنی او خواهد بود . او یقین دارد که خرد بهمنی، میتواند همه دیگرگونه هارا به هم پیوند دهد، و ازهمه ، یک نیروی آفریننده ، یک خدا ، یک سیمرغ ، پدید آورد . او برعکس اندیشه زرتشت ، در « دیگری » ، یک « همخدا = همبغ = انباز= نیروسنگ» را می بیند، نه یک ضد ودشمن آشتی ناپذیر . **اختلافات ، در جستجوی همزیستی باهم ، متم هم میشوند** . « وحدت یک جامعه» ، درهمآهنگی همه دوتائیها ، نیرومندی آن جامعه است ، چون آن جامعه ، اصل آفریننده ونوآوری ونوزائی و جان بخشی وروشنی و بینش میگردند . **مردمان گوناگون ، موقعی یک جامعه میشوند که با هم « یک خدا = یک سیمرغ » بشوند** . یک جامعه شدن ، با هم یک خدا شدن ، با هم یک سرچشمه آفرینندگی ونوزائی وهمآفرینی شدنست .

درادیان نوری ، این راه که « جستجوی یک خداشدن باهم ِ مردمان » باشد، بسته شده است ، چون خدا ، درتحول ، تبدیل به گیتی نمیشود ، تا امکان تحول کثرت درگیتی ، به خدا ، بازو گشاده باشد . در ادیان نوری ، « انتظارآمدن یک منجی را درپایان کشیدن » ، اصل پیوند دادن

میگردد . « آنانکه باهم شریک دراین انتظارند ، با هم یک جامعه » میگردند . هنگامی همه باهم ، درانتظاریک منجی ، یا درانتظار یک حکومت و دستگاه که آرمانهای آنهارا واقعیت خواهد داد ، هستند، این « انتظار» ، نیروی جامعه سازمیگردد . **« دوام همیشگی انتظاردر مردمان » ، ضروریست تا آن جامعه ، دروحدتش پایدار بماند** . در واقع **«انتظاریک اژدها کُش یا اهریمن کش ، یا دجال کش، درپایان زمان »** ، اصل پیوند دهی مردمان به هم میگردد . این انتظار، پیآیند ، « **نبود یقین به نیرومندی خردِ خودِ مردمان»** است .

درچنین جوامعی، بایستی اصالت خرد درمردمان ، بطورمداوم ، پایمال ساخته شود، و بطورمتداوم ، درجاهل سازی مردمان باید برنامه ریخته وکوشیده شود، تا این « انتظار» ، زنده باقی بماند . اینست که فرهنگ سیمرغی ، استوار بر یقین به خرد بهمنی درانسانها بود که میتواند ، همه دیگرگونه هارا به هم یوغ سازد، تا همه با هم ، یک اصل آفریننده و نوزا و جان افزا گردند . تا باهم سیمرغ شوند .

تا حکومت درایران ، نقش « همخدا شدن مردمان را باهم » در بسیج کردن خردِ بهمنیشان ، بازی میکند ، حقانیت به حکومت دارد ، وگرنه از طرف ایرانیان ،غاصب حکومت، شمرده میشود ومورد اعتماد مردمان نیست. . تلاش برای همخداشوی ، که گواه بربسیج شدن خرد بهمنی مردمانست ، باید جانشین « انتطازآمدن **اژدهاکُش= مهدی، صاحب الزمان** .... » را بگیرد ، تا مردمان ، خرد خود را بکار ببندند . **« اژی = اژدها= ضد زندگی »، هنگامی پیدامیشود ، که خرد انسان، نیرومندیش را از دست داده ، و نمیتواند خودش ، « دیگرگونه هارا باهم پیوند دهد »، و طبعا جهان هستی ، که همه با هم دیگرگونه اند ، تبدیل به اضداد ستیزه گرو « اژی = اژدها » میگردند. جامعه انسانی ، بی همپرسی خرد انسان ، تحول به « اژدها = ضد زندگی » می یابد** . درست زرتشت با تصویر« همزاد ازهم جدا و متضاد اش » ، بهمن را از بُن، یا فطرت انسان ، میراند و حذف میکند ، یا آنکه بهمن ازاین

پس ، « فاقد نیروی پیوند دهی» است ، بدینسان، انگره مینو و سپنتامینو، دیگر اسبان یا گاوانی نیستند که یوغ آفرینش را میکشند ، بلکه دوضد آشتی ناپذیر باهم میگردند . بهمن درتصویربندهش ، دیگر در بُن انسان نیست و فطرت انسان ، حذف ساخته شده است . با این تصویر زرتشت ،« سستی فطری » ، جانشین « نیرومندی خرد» میگردد . دراثر این « نبود نیرومندی فطری » ، « ژی و اژی ، زندگی و ضد زندگی » درانسان، پیدایش می یابند . با تصویر همزاد زرتشت ، بنیاد « سستی فطری انسان ، و سستی خرد انسان »، در تاریخ ایران نهاده میشود .

زرتشت ، « بهمن » را که « اصل نیرومندی »، وطبعا« **سرچشمه پیدایش روشنی و بینش ، دراثر یوغ بودنش= سنگ** » است ، بکلی از اصالت میاندازد . بهمن ، دراثر همبغی (نیروسنگی) ، آتش فروز، و طبعا اصل روشنی وفروغ (فروز) است . اهورامزدا، سرچشمه روشنائی نیست ، بلکه این بهمن است که دراثرسنجیدن (= سنگیدن) و پیوند دادن (نه متضاد ساختن و نه بریدن) ، روشنی و بینش میآفریند . همه ردپاهائی که موبدان زرتشتی ، این اندیشه بزرگ را درایران ، سربه نیست کرده ، وفراموش ساخته اند ، بحسب تصادف ، باقیمانده اند . در داستان هوشنگ، که اینهمانی با افروختن آتش درجشن (در ماه بهمن) دارد ، از« پدیده اتصال در سنگ» ، الهیات زرتشتی ،« بهم زدن سنگها » میسازد ، تا ازتضاد و ستیز دو سنگ جدا ازهم ، فروغ (روشنی) پدید آید . از سوئی، این رد پا باقی مانده است که « نریوسنگ nairyo-sangha» به معنای « sama-bhagin=همبغی = انباغی = انبازی » است . ازسوئی به عدس ، نرسنگ گفته میشود که همان « نیروسنگ » است ، چون عدس ، دولپه است که باهم در یک غلاف قرارگرفته اند (فرهنگ دکترمعین) . از سوئی مانویها به نرسنگ که نرسی باشد نریسف narisaf میگویند واورا« **دوست نور** » میخوانند . وازسوی دیگر، درهزوارش ،« نیرا» ، به معنای « آتش » است . گذشته ازاینکه درعربی « نیر»، به معنای « نی و رشته ، چون مجتمع گردد

» هست (منتهی الارب) . همچنین ، نیر ، به معنای روشن گردیدن است . و درفارسی و درکردی ، نیر به معنای یوغ است . که همان معنای « سام sam » را دارد که درسانسکریت به معنای « باهم ، اتحاد ، بهم پیوستن ، پیش آهنگی » میباشد (سم بغ = نیروسنگ) . و به همین علت به سام ، **سام نریمان** گفته میشده است.

چون « نریمان » دراصل (بنا بریوستی)nairyonaman است nair+yona+man. بوده است . نر، همان « نر، مقابل مادینه » و یون ، به معنای رحم و زهدان است . پس نریمان ، به معنای « اصل جفت ، یا مینوی نرو ماده باهم است . و درکردی هنوز نیر به « نرماده » ، « نیرامی » میگویند . درشکل دیگر است که nair+rim+manh باشد باز همان ، مینوی نر+ ماده (ریم = نی = اصل مادینه) است . این دوتائی بهم بسته ، در همان اصطلاحاتِ « **دیو بند**» ، و همان « دیو» ، و « دوقلوی بهم چسبیده = همزاد = جم » عبارت بندی میشده است .

ازاتصال دوتا باهم(سنگ)، روشنی پیدایش می یابد . ازاین رو نیزهست که « **دیو = div**» هم دراوستا (یوستی) و هم درسانسکریت(deva)، به معنای « د رخشیدن » است . علت هم ، همان پیوستگی (بند) دوتا ئی بهم است، که در« سنگ» ودر « همبغی= انبازی » نیزعبارت بندی میشود .

دیـوانـه شدن ، یا تحوّل به خـرِدِ سرکـش
چگونـه میتوان « دیـوانــه » شد ؟

اندیـشیـدن ِ دیـوی
« اکـومـن شـدن ِبـهمن »

« دیوانه شدن » که اصطلاحی درعرفان شـد ، چیزی جز رها کردن « عقل عصائی و تابع و ابزاری » و « بسیج ساختن خرد بهمنی خود، نبود که فطرتش، اکومنی ، یا دیوی است » .

« دیو » ، اصطلاحی برای درک پدیده های جهان ، دردواصل است که به هم، برای « همآفرینی »می پیوندند، ویا بهم تحول می یابند ، و ازیک صورت به صورت دیگر، باشتاب نوسان میکنند . درک همه پدیده های جهان، دراندیشیدن دردواصل که به هم ، به گونه های مختلف ، متصلند، شیوه ای هست که با آمدن خدایان نوری ، زشت و طرد و مسخ ساخته شده است . برای روشن ساختن این شیوه اندیشیدن ، باید به غزلیات مولوی نظری دقیق وژرف افکند . خدا و انسان ، با هم جفتی ناگسستنی ازهم هستند که گاهی خدا ، شکارچی، و انسان، شکاراوست ، و گاهی انسان، شکارچی میشود، و خدا یا حقیقت را میخواهد شکارکند و به دام اندازد.

شکارگاه بخندد ، چو شه ، شکار رود

ولی چه گوئی ، آن دم ، که شه ، شکار بود ؟

انسان، میخواهد خدا یا حقیقت را که گوهر اورا از او دزدیده شکارکند، ولی دزدی که شعرو واژه و گفته باشد ، فریاد برمیدارد که بیا من دزد را یافتم، وهنگامی که من دست ازشکاردزد خودبرمیدارم ، آن دزد ، به من فقط ردپا و نشان دزد را که گریخته است میدهد، و مرا از گرفتن دزد ، باز میدارد . عشق به شعرگرفتن ، درست با همین دغلکاری مرا ، ازشکار حقیقت بازمیدارد .

بس که مرا « دام شعر» ، از دغلی ، بند کرد

تا که زدستم ، شکار، جست سوی گلستان

در پی دزدی بُدم ، دزد دگر، بانگ کرد

هشتم ، باز آمدم . گفتم : هین چیست آن ؟

گفت » اینک این نشان . دزد تو ، این سوی رفت

دزد مرا باد داد، آن « دغل کژ دهان »

این ازخدا یا حقیقت ، گریختن ، وازاو پنهان شدن ، ولی ازاو، باز یافته شدن ، **« بازی همیشگی جفت انسان و خدا »** هست ، چون انسان ، ماهئی هست که سرقلاب درکامش افتاده هست، و هرچند او به تک دریا میشتابد تا ازصیادش ، بگریزد ، ولی شکارچی باهمین رشته پیوند ناپذیر ، جفتش را می یابد .

پنهان شدم از نرگس مخمور، مرا دید

بگریختم ازخانه خمار، مرا یافت

بگریختنم چیست ؟ کزو جان نبرد کس

پنهان شدنم چیست ؟ چوصد بار مرا یافت

من گم شدم ازخرمن آن ماه ، چو کیله

امروز، مه اندر بن انبار، مرا یافت
درکام من این شست و ، من اندر تک دریا
صاید، به سر رشته جرّار، مرا یافت

نه تنها انسان ، ازخدا وحقیقت ، میگریزد ، بلکه خداو حقیقت هم از انسان ، میگریزند تا انسان، آنهارا بجوید و بیابد

بروید ای حریفان ، بکشید یار مارا
به من آورید آخر، « **صنم گریز پا** » را
به ترانه های شیرین ، به بهانه های زرین
بکشید سوی خانه ، مه خوب خوش لقارا
وگراو به وعده گوید ، که دمی دگر بیاید
همه وعده ، مکر باشد ، بفریبد او شمارا
دم سخت گرم دارد ، که بجادوی و به افسون
بزند گره بر آب و به بندد او هوارا

این ها ، همه پیوند های میان یک جفت همزاد است ، که « دیوی » یا « بند دیو » ، خوانده میشده است . « بند »، دراصل ، به معنای « عقد و گره و مفصل » است . بندِ انگشت ، بندِ نی ، دوبخش ازانگشت ونی را بهم متصل میسازد . از این رو ، به **روز شانزدهم ماه** ، که روز « **مهر**» است ، « **دیو بند** » گفته میشد ، چون این روز، دراصل ، با « **مهرگیاه = بهروز و صنم = بهرام و ارتا یا سیمرغ** » اینهمانی داشته است. « مهر= میترا »، بُن پیوند دوخداباهم بوده است که باهم ، دیوند . ریشه واژه مهر، میترا ، « مت maetha » میباشد که دارای دومعنای 1- جفت و2- اتصال باهم است (یوستی) .

« بهرام و سیمرغ » به هم ، مفصل ولولا شده اند. بند ، به « یوغ » هم گفته میشود . این دوخدا باهم یوغند ، واین « یوغی وجفتی و اتصال» است که « مهر» خوانده میشود . این پیوند ، همبغی= انبازی = نریوسنگ، بند دیوی بوده است . این اندیشه ، معنائی بسیارگسترده ترو ژرفتر از« پیوند جنسی نربا ماده= رابطه جنسی » داشته است . « دیو» ، پیوند دوشاخه بوده است که باهم ازیک ساقه میرویند . **دیو ، دورنگست که به هم چسبیده است** . رخشِ دورنگ ، دیو است . رنگین کمان ، که پیوند های « رنگ با رنگ » است ، دیو است. طیف رنگها، گوهر دیوی دارد . به کرم پیله ابریشم ، دیوه میگویند ، چنانکه نام دیگر ابریشم ، « بهرامه » است، که مقصود ، سیمرغ ، جفت بهرام باشد . کرم ابریشم که به گرد خود، پیله ابریشم را می تند، با آن پیله ، باهم یک جفت دیوی شمرده میشدند . ازاینگذشته ،« پیله = فیل » ، معنای « عشق » را داشته است(مانند پیشوند فیل درفیلسوف یونانی) . به همین علت به حریر(هر+ ایره = سه نای = سیمرغ) که ازابریشم بافته میشود ، « دیبه» ، یا « دیبا » گفته میشود .

مثلا به شبدر که « انده قوقا = انده کوکا » باشد ، **دیواسپست** هم گفته میشود . انده قوقا ، به معنای « تخم ماه = اند + کوکا » است . و ماه ، عبارت از سه خدای متصل به هم ، شمرده میشده است .1- « هلال ماه » و 2-« ماه پر» ، و3-بخشی که این دورا به هم پیوند میداد ، که سیمرغ باشد، باهم « دیو» بودند . ازاین رو ، « **گور**» و« **پلنگ**» ، که پوستشان مرکب ازدورنگ است ، و«استر»، که ازترکیب خرواسب، پیدایش یافته است، موجودات دیوی بودند . و اینکه دین حاکم برجامعه ای، که سام درآن میزیسته ، ازسام میخواهد که « کودک زال » را دوربیفکند، به علت آن نبوده است که تنها مویش ، سپید است ، بلکه به علت اینکه **زال ، « دورنگ »** ، **یا موجود دیویست** . فطرت زال ، فطرت سیمرغی و بهمنی و « دیوخدائی» ، و فرزند بهرام و ارتا هست .

ازاین بچه چون بچه اهرمن

« سیه چشم» و« مویش بسان سمن»

زال ، چشمان سیاه و موهای سپید دارد ، و مانند پلنگ ، دورنگست ، و ازجمله آفریدگانِ « مهتر پریان » است .

چو آیند وپرسند گردنکشان   چه گویند ازین بچه بد نشان

چه گویم که این بچه دیو، چیست

پلنگ دورنگست، یاخود، پریست

«اکوان دیو» هم ، « گور» ، یا « وجود دیوی » است ، ازاین رو، زود به زود ، ودریک چشم به هم زدن ، تغییرشکل میدهد ، و میگریزد ، و نمیتوان آنرا بدام انداخت وگرفت .« روشنی و بینش» ، پیآیند ، اتصال و پیوند دوچیزباهمست . **اینکه زال زر، درهمان زاده شدن ، گوهر دورنگ دارد، به معنای آنست که فطرتا ، سرچشمه بینش و روشنی است . او مستقیما ازخودش، روشن و بیناست . این تصویر انسان (ازخود، روشن بودن) ، قابل قبول ادیان نوری و زرتشتی و میترائی نبود، چون چنین انسانی، تسلیم مرجعیت های دینی و سیاسی نمیشود و همیشه ازهرقدرتی ، سرمی پیچد**. اینست که مفهوم مثبت دوئی، زشت وخوارو شرّ ساخته میشود . هرچند، دیو، شرّ و زشت و فریبنده ساخته میشود، ولی گوهردوتائیش درتاریخ باقی میماند . این بود که اکوان دیو ، همچنین « دیو واژگونه ساز» است(سررا ، ته میکند ، پشت را رومیکند ، تاریکی را روشنی میکند، زشت را زیبا میکند ، بد را خوب میکند ....) و انسان را میان دو امکان گوناگون و خطرناک ، آویزان میکند . چنانچه خود بهمن ، اصل میان دوچیز، دو نیرو، دوکس ، دو چیز، دو اندیشه ... است .همچنین **« دیو سپید » درهفتخوان ، دارای این ویژگی دوتائیست . این « دوتا ئی ، که توانائی پیوند یافتن با هم ، یا تحول یافتن به هم .... » را دارند، «اصل ازخود روشن و**

ازخود بینا » هستند ، ودرست پیکار خدایان نوری ، که خویشتن را « مرکزانحصاری همه نورها » میدانند، برضد ، پخش شدن سرچشمه نوردرجانها و انسانها هستند . اینست که « دیو ازخود روشن شونده »، باید ، تاریک و سیاه ، و اصل گمراهی ساخته شود . ازاین رو، هروجود دیوی ، تسلیم یک مرکزمنحصر به فرد نور نمیشود ، و به آن تکیه نمیکند **. این ویژگی مثبت « دیو » ، سپس در پدیده « دیوانه » درعرفان میماند** . دیوانه(دیو+ یانه یا دوانه = جفت) ، خانه و آشیانه ایست که دیو درآن زندگی میکند . دیوانه ، حامله به دیو(خدا ، بهمن و هما) است . درغزلی، مولوی این ویژگی « همیشه ازخود بیدارو روشن بودنِ دیوانه » را بخوبی برجسته میسازد . در دیوانه ، خردیست که هیچکس نمیتواند ازاو بستاند و سراسروجودش، چشم بیدارو روشن است، و از دیدن مستقیم جانان، همیشه حامله به روشنی و بینش است :

خواب از پی آن آید تا عقل تو بستاند

دیوانه کجا خسپد ؟ دیوانه چه شب داند

نی روز بود ، نی شب ، در « مذهب دیوانه »

آن چیز که او دارد ، او داند، او داند

گرچشم سرش خسپد ، بی سر، همه چشمست او

کز دیده جان خود ، لوح ازلی خواند

دیوانگی ار خواهی ، چون مرغ شو و ماهی

مرغ و ماهی، درتصویرآن زمان ، هیچگاه نمی خوابند

با خواب چو همراهی ، آن با تو کجا ماند

شب رو شو و عیاری ، درعشق چنان یاری

تا بازشود کاری ، زان طره که بفشاند

دیوانه دگرسانست ، او حامله جانست

چشمش چو به جانان است ، حملش نه بدو ماند ؟

دیوانه ، حامله به جان ، یا حامله به خداست، و همین ویژگی دیویست که اوراهمیشه ازخود، بیدار، وفطرتا همیشه ازخود بینا و روشن میسازد.واژه « دین » درکردی ، هم به معنای « دیدن» و هم به معنای « آبستن » و هم به معنای « دیوانگی» است . دین، بینش زایشی است ، چون انسان، به خدا (بهمن وهما) آبستن است . انسان، وجودی همیشه آبستن (دیوی) است . او درخواب هم ، بیداراست. **فقط** چشمش ، بسته است ، ولی سراسروجودش، چشم باز است . با آنکه این ویژگی، با دیانت زرتشتی ، در دیو و در دیوان، زشت و پلید و شرّ ساخته میشود، ونه تنها اصالت ازخردِانسان حذف میگردد ، بلکه خودِ انسان وخردش ، دشمن اصالت خرد و وجود خود میگردد ، ولی درمفهوم « دیوانه » درعرفان ازسرزنده میشود، و ویژگی مثبت خود را نشان میدهد .« **دیوانگی » ، یکی ازچهره های برجسته طغیان و تمرد و سرکشی خردِ چرا گو ، در دوره چیرگی شریعت اسلام شد** . دیو، باز به خانه خود (دیو+ یانه = خانه) به وطن خود، که درون انسان باشد ، بازگشت، و سرکشی را ، به بهای عذاب نفرین شوی وتحقیرشوی ، آغازکرد . « مستی » ، که « دیوانگی درحالت کوتاه وگذرایش باشد » ، امکان « طغیان وسرکشی گهگاهی » را به انسان میداد .

دیوانگی ، که رستاخیز تفکر دیوی بود ، روند زدودن عقل عصائی و عقل تابع و عقل ابزاری بود، که تن به خدمت و اطاعت شریعت و قدرت داده بود . « دیوانگی » ، زنده ساختن بهمن ، یا خردی بود که گوهرش، « اکوانی یا اکومنی » است . دیو، که « روشن ازخود بودن » و « روشن کردن ازخود » باشد ، درنقش تازه اش، دورویگی گوهری خود را نگاه داشت . **همانسان که ازیکسو ازخود، روشن میکرد ، همانسان ازسوی دیگر، دراجتماع ، خوارو زشت و نفرین ساخته میشد** . همانسان

که ازیکسو، نماینده حقیقت ازوجودش بود ، دراجتماع، بنام فریبنده و بی عقل و پریشان، رسوا وبی اعتبارساخته میشد . حقیقت ، فریب ودروغ ، شمرده میشد ، تا فریب ودروغ ، جانشین حقیقت شود .

سوگند خورده بودم ، کزدل ، سخن نگویم

دل ، آینه است و رو را ، ناچار، ..... مینماید

درآینه شدن ، ازیکسو، خاموش است ، و ازسوی دیگر، ملعون است ، چون نماینده زشت و زیباست . « دیو » ، دو رویگی خود را درشکلی نوین ، نگاه میدارد . **دیوانه ، آنکسی است که« ازخود، روشن میکند » ، ولی هیچکس به روشنی و حقیقت و بینش او ، آفرین نمیگوید، و برایش ، هیچ اعتباری و ارزشی دراجتماع و در دین و درفلسفه ، قائل نیست ، بلکه درشکل دیوانه ، کودکان، اورا مانند ابلیس ، رجم میکنند ، و عاقلان ، به او میخندند واورا مسخره میکنند** . ازاین پس نا آگاهبودانه ، حقیقت ، بینشی میشود که عاقلان اجتماع ، آنرا خنده آور و مسخره آمیزمیشمارند . **دیو ِ ملعون شده وگمراه کننده ِ دیروز در زرتشتیگری ، دیوانه مضحک وبیشعور اسلام میگردد، که حیثیت اجتماعی خود را به کلی ازدست میدهد و حتا ارزش، مجازات شدن هم ندارد، یعنی وجودی همسان حیوانات شمرده میشود** . همانسان که نا آگاهبودانه ، در « دیو» ، **حقیقت** دراجتماع و سیاست ، ، تباهی وگمراهی و شرّ ساخته میشود، **در « دیوانه » ، « حقیقت درعمل و واقعیت »** ، **خنده آورومضحک و « چیزکی دست انداختنی » میشود** . شیوه رفتاربا « دیو»، یا با « دیوانه » ، نا آگاهبودانه ، شیوه رفتار واقعی، با **حقیقت** و بینش حقیقت را دراجتماع ، فاش میسازد . عاقل، کسی میشود که بینش حقیقت و « اصالت بینش ازانسان » را به جد نمیگیرد . «**عاقل »** ، **کسی است که با سرزبان ، به « بینش حقیقت » گواهی میدهد، ولی درعمل ودرواقعیت، آنرا با افتخار، لگد مال میکند، وآن را چیزکی خنده آورو مسخره آمیزو دیوانگی، میشمارد** . « ازخود روشن شدن و به

حقیقت رسیدن » ، چیزکی « **من درآورده ای** » میشود . « من » ، آنقدر خوارو ناپاک و چرکین ساخته میشود ، که چیزی که از« من » ، درآورده میشود ، فقط سزاوار خندیدن هست . **چیزی که از« من» ، درآورده شده ، همه اش خوار وناپاک و چرکین است، که بوی گندش، مشامِ اجتماع و قدرت های دینی و سیاسی را میآزارد .**

زال زر (چهار جلد) - جلـد دوّم - 14

مـن ، هسـتـم
چون همیشه، شِـگـفـتی، می زایـم
و ازشگفتی هایِ خود، خـنـدانم

« روان » ، پرشگفتست و ، « تن » هم ، شگفت
« نخست ، ازخود ، اندازه باید گرفت »

فردوسی

محتوای این شعر، در آغازِ داستان اکوان دیو درشاهنامه ، ردپائی ازگوهرِخودِ همین « **اکوان دیو** » است ، که « **خدای شگفتی ، و انـگیزندهِ خود اندیشی انسان، وفطرت یا بُن انسان** » بوده است . « **اکـه= ئه که** » ، که پیشوندِ نامِ« اکوان» و « **اکومن**» است ، هم به معنای « **شگفتی** »، وهم به معنای « **دایـه** » است .

« شگفتی» ، خرد را به اندیشیدن میانگیزاند، وبه بینش و**روشنی** ،آبستن میکند، و روشنی وبینش و اندیشه را چون فرزند انسان ، ازدرون تاریک خودِانسان ، میزایاند . **شگفتی، دیدن و تجربه کردن پیدایش ناگهانی چیزی ناشناخته و مجهول ،ازتاریکی است که به رغم بیگانگیش، پذیرفته ودوست داشته میشود** . درفرهنگ سیمرغی ، **« ترس از تاریکی »** وجود نداشت . رفتن رستم به هفتخوان آزمایش، شتافتن به درون تاریکیهاست، تا درست دراین تاریکیها، شگفتی ها را ببیند . درحالیکه ، غارتاریک افلاتون، که سراندیشه افلاتون ازمعرفت برآن بنا میشود ، ترس انگیزاست، و برای رسیدن به بینش ونور، باید زنجیری که انسان را درتاریکی بند کرده است ، بگسلد وازتاریکی، بگریزد ، یا بوسیله « منجی» از« زنجیرتاریکی» نجات داده شود . درحالیکه زال زر، به فرزندش میگوید: **تو راه تاریک را برگزین ، تا شگفتی ببینی** ، و درپایان چنین راه پرازشگفت است که رستم ، توتیائی راپیدامیکند، که چشمهاراخورشیدگونه میسازد . **تجربه شگفتی ها درتاریکی، چشم خورشید گونه را پدید میآورد** .

ازاین پادشاهی، بدان، گفت زال

دوراهست، هردوبه رنج ووبال

یکی دیرباز آنکه کاوس رفت

ودیگر که بالاش باشد **« دوهفت»**

پرازشیرودیواست و **تیرگی بماند** برو، **چشمت ازخیرگی**

تو کوتاه **بگزین، شگفتی ببین** که **یارتو** باشد جهان آفرین

به انسان ، آموزه ای و بینشی وفلسفه ای و مذهبی، ارائه داده نمیشود تا برگزیند، بلکه به او سفارش میشود که اگر« چشمی میخواهی که با آن، جهان را میتواند روشن بکند و ببیند » ، **راهی که تاریک ولی پر از شگفتی ها ست، برگزین** (بهترین گزینش که آزادی خرد را تضمین

میکند ، **گزینش راه جستجو و آزمودن** است). زال که فرزند خدا یا سیمرغست (=ارتا) ، به فرزندش، راه راست و صراط مستقیم را نشان نمیدهد، وبه او یک آموزه دینی یا فلسفی نمیدهد ، بلکه به او سفارش میکند که **بهتراست خودت « راه تاریکی که هرگامش ، شگفتی است، برگزینی » تا خودت ، چشم روشن و روشن کننده بیابی .** خرد، اگرمیخواهد بسیج شود و بیندیشد، باید راه تاریکی را برگزیند، که درهرگامی چشمش بر شگفتی دیگر، خیره میماند . **درست میتوان تفاوت مفهوم « گزینشِ» زال زر را، ازمفهوم « گزینشِ » زرتشت میان « ژی » و « اژی » درگاتا ، دراین جا دید .** « گزینش» برای زال زر، گزینش راه جستجو درخود آزمائیست ، نه گزینش« ژی = زندگی » ، که برای زرتشت ، کاملا روشن و مشخص و متمایزاست، و نیازبه جستجوئی ندارد . برای زال زر، خدا ، که اصل جوینده است ، یارو جفت جویندگی با انسانست . خردی که « میجوید » ، جفت با اصل جویندگی (= رام) هست . این خداست که دراوو با او ، میجوید و میپرسد و میآزماید . ازاین رو، ترس ازتاریکی، بی معنا هست .

درهزوارش، **معنای « شب» ، « هفت » است** (یونکر) . « شب = شه ف » درکردی ، **اینهمانی با سیمرغ ، ابرسیاه وتاریک** (او که دایه وقابله همه کودکان جهانست ، سپس تبدیل به جن نوزادکش میشود **!**) دارد . دوهفت ، به معنای « شب درشب، تاریکی درتاریکی » است . ای رستم ، فرزند من ، تو دراین راه تیره و تاریکست که چشمت ، به شگفتی ها ، خیره میماند ، دراین راه تاریکست، که درهرخوانی، تو با شگفتی دیگری ، روبرو خواهی شد، و با خرد خودت، باید شیوه برخورد با آن شگفتی را بیابی ، و رستم ، برای یافتن معرفتی که چشم کورشدهِ شاه و سپاهیان ایران(نگهبانان جامعه = حکومت) را روشن کند ، نیاز به تجربه این شگفتی ها دارد . تو این رسالت را نداری که درپایان بروی ، به شاه و سپاهیانش ، صراط مستقیم و راه راست (آموزه روشن) یا یک مذهب وشریعت وفلسفه و یک مشت اوامر و احکام ، بیاموزی .

بلکه رسالت تو اینست که چشم هرکسی را، مانند خورشید ، ازخود ، روشن کنی . **سیمرغ ، به کسی، « روشنی ، یا صراط مستقیم و راه راستِ روشن، وحُکم بکُن و َنکُن » نمیدهد** ، **بلکه هرکسی را به هفتخوان خود آزمائی درشگفتی ها میفرستد تا خودش بیندیشد چه میتوان کرد وچه نمیتوان کرد .**

ترس ازتاریکی ، با آمدن زرتشت (ازخودِ گاتا ،آغازمیشود که بینش درتاریکی را به سخره میگیرد) وچیرگی مفهوم روشنی اش ، بر روانها واندیشه ها چیره شد. **ترس ازتاریکی، ترسیدن ازآزمودن و جستجوکردن وترس از « معلق ماندن میان زمین و آسمان و سرگردانی و گمگشتگی» میشود** .« ترس ازتاریکی» ، رابطه انسان را با « شگفتی واندیشیدن برپایه شگفتی » وبا « آنچه نواست » ، بکلی تغییر میدهد ، وحتا وارونه میسازد . با ترس ازتاریکی ، « ترس ازنو» پیدا میشود . « نو» ، بیگانه و اجنبی و دشمن شمرده میشود . « **آئین سپنج دادن سیمرغی** » ، آئینی بود که بیگانه وغریب و آواره و سرگردان یا «هرچیزی نوی » را با آغوش باز، میپذیرفت ، و خویشکاری خود میدانست که برای « بیگانه و آواره و سرگردان و غریب و نو » ، جشن برپا کند .ازاین رو، به زمان گذرا ، **سپنـج** میگفتند ، چون **با زمان، هرروز، « نوی » ،پیدایش می یافت ، و باید برای آمدن « زمان نو که ناشناخته است »، جشن گرفت و با « نو» ، دوست شد وبا آن به کردار دشمن ، رفتار نکرد** . ازمعانی ، « سپنج » که باقی مانده است ، « یوغ » میباشد . سپنج دادن به غریب و تازه وارد و ناشناس، به معنای « یوغ شدن با غریب و ناشناس و غیر» است . **« زمان ، سپنجیست » ، این محتوا را داشت که باید به پیشواز« تازه ها و نوها و بیگانگان و آنان که غیرازما میاندیشند » رفت، و با آنها یوغ شد** . درست این احساس مثبت انسان ، نسبت به زمان و آینده، دراصطلاح امروزه « **زمان سپنجی**» ، واژگونه ساخته شده است .

« **ترس ازتاریکی»** ، علت برای **ترس از آینده** شد ، و نفرت از « گذرائی زمان » ایجاد گردید . با ترس ازتاریکی ، رابطه انسان ، با زمان وبا نو، وبا « بیگانه » ، مختل و آشفته گردیدند ، و زمان گذرا یا فانی، وباآنچه نواست واندیشه نو ، ومردمان بیگانه، دشمن وشرّو خطرناک وغیرقابل اعتماد ، شمرده شدند .

ترس ازتاریکی، هنگامی ایجاد میگردد ، که « روشنـی» ، « غایت زندگی» ویا « معنای زندگی»، و یا « حقیقت زندگی » میگردد ، ونفرت ازتاریکی، وگریختن ازتاریکی ، و چیره شدن برتاریکی(دربندکردن و بدام انداختن)، یا نابود ساختن تاریکی، ضرورت زندگی میگردد. « **غایت زندگی » و « معنای زندگی» و« حقیقت زندگی » ، باید ، « روشـن ،» باشند** . زندگی (ژی=گی= زی) درفرهنگ سیمرغی، جفت جداناپذیر« تاریکی و روشنی باهم » است . هردو باهم، گردونه آفرینندگی را میکشند، وباهم ، بُن زندگی هستند. **غایت و معنا و حقیقت ، بُن انسان هستند، و طبعا گوهرشان ، « جفت ازهم ناگسستنی تاریکی و روشنائی » میباشد . غایت و معنا و حقیقت، همیشه شگفت انگیزند** . شگفتی ، با تحول تاریکی به روشنائی (هست شدن ، پیدایش) و با تحول روشنائی به تاریکی ونهفته شدن تاریکی درروشنی (ازنو، تخم و بُن شدم) کاردارد. با آمدن زرتشت ، تضاد آشتی و پیوند ناپذیرِ « تاریکی با روشنائی»، دراثر همان جدائی و تضاد همزاد ، بر اذهان وروانها، چیره میگردد. غایت و معنا وحقیقت، دربُن ، روشن میگردد .

زندگی، باید روشن ساخته شود، تا معنا ویا غایت ویا حقیقت پیداکند. برای روشن بودن ، باید مستقیم دراین معنا و غایت و یا حقیقت ، ماند و استواربود . اینست که **پدیده « دین »** ، **معنای اصلیش را که « زایش پیاپی ازوجود همیشه آبستن انسان» باشد، ازدست میدهد،** و به « **ایمان، به یک بینش ثابت** » کاسته میگردد .

با متزلزل شدن « ایمان مذهبی » ، **فلسفه** ، درتاریخ ، سبزمیشود . **تفکر فلسفی ، « ایمان فوق العاده به مقولات ومفاهیم وتعاریف عقلی » دارد . فلسفه، همان ایمان مذهبی را دارد** که **روشنی** ، **درتثبیت کردن و« تک معناسازی مقولات و مفاهیم ، و « بریدگی کامل مقولات ازهم ، و مفاهیم ازهم ، و تعاریف ازهم » دراندیشه ، ممکن میگردد** . وآنچه را که در عقل وذهن، ازهم ، کاملا بریده و روشن شده ، اینهمانی با واقعیات و پدیده ها و موجودات درجهان میدهد . ایمان به توانائی بیحد این مقولات ومفاهیم و تعاریف ، دراثر، **ایمان نا آگاهبودانه به اینهمانی « اندیشیدن، با جهان هستی ، Sein=Denken»** است . **« ایمان به ارزش مطلق مفاهیم و مقولات» درفلسفه ، جانشین « ایمان مذهبی» میگردد** . زندگی، موقعی ارزش دارد که معنای روشن، یا غایت روشن ، و یا حقیقت روشن دارد . گوهرِ « معنا و غایت وحقیقت» ، مقولات و مفاهیمِ روشن و ثابت بودن آنانست . بدینسان ،**« فلسفه » مانند « مذهب» ، زندگی (ژی = گی=جی) را که « جفت جدا ناپذیرومتحول بهم ، وآمیزنده بهمِ تاریکی روشنی » است ، متزلزل و آشفته میسازند ، چون گستره های تاریک و روشن زندگی، رابطه جفتی (یوغی) خود را درآفرینش زندگی ، به کلی از دست میدهند،** و رابطه اضدادی میان آنها، برقرار واستوارمیگردد ، که سپس بطورمفصل ازآن سخن خواهد رفت . زندگی، موقعی «ارزش » دارد ، که معنای روشن ، غایت روشن ، حقیقت روشن دارد .

و لی **« <u>ارزش</u> » هرچیزی ، بیان « هویت <u>وسیله بودن</u> آن چیز» است** . این معنا، یا غایت یا حقیقت ، برترین ارزش را برای زندگی کردن دارد ، درست ، بیان آنست که **معنا ویا غایت و یا حقیقت** ، **وسیله برای زندگی کردن هستند** . ولی **رابطه « وسیله با غایت »** وارونه آنکه ثابت و روشن انگاشته میشود ، یکسویه وثابت نیست . **وسیله وغایت، باهم ، رابطه نوسانی (تاب خوردن) وموجی دارند . هروسیله ای، با یک ضربه و دریک چشم بهمزدن، نا آگاهبودانه ، وارونه ساخته میشود**

وخودش، غایت میگردد ، و غایت را ، تبدیل به « وسیله خود » میکند .

« وسیله » ، تبدیل واعتلاء به « غایت » می یابد ، و غایت، تقلیل به وسیله می یابد، با هیچ روشی نمیتوان، امکان این نوسان و تحول را ازمیان برد . **« حکمت »** درادیان نوری، به معنای آنست که الاهشان، دراثر قدرت بی اندازه اش، قادراست وحق دارد، که« شرّ» را به کردار« وسیله » ، به غایت رسیدن به « خیر» ، بکارگیرد . ولی فاجعه این اندیشه ، آنست که دریک چشم بهمزدن ، شرّ که وسیله است ، تبدیل به غایت (به خیر) میشود ، و « خیر= ایده آل ، ارزشها ، نیکی ها ..» را به کردار وسیله درخدمت خود میگیرد . **« حکومت » و « احکام الهی» که برپایه این اندیشه « حکمت » ، بنا نهاده شده اند، همه گرفتار این واژگونه شوی ، غایت به وسیله ، معنا به صورت ، خیربه شرّ میشوند** . با وعظ و ارشاد و نصیحت وزهد ، نمیتوان جلو این واژگونه شوی را گرفت .

معنای روشن، یا غایت روشن ، یا حقیقت روشن ، تبدیل و تقلیل به خطرناکترین وسائل قدرتمندان و قدرتخواهان ، دراجتماع و درتاریخ می یابند ، که باید درفرصتی دیگر، گسترده شوند . فرهنگ سیمرغی، « روشنی و تاریکی را، جفت همآفرین زندگی » میداند . درفرهنگ سیمرغی ، « معنا » و «غایت » و « حقیقت» ، جفت های روشنی با تاریکی هستند(همزاد به هم چسبیده ، که کاملا برضد همزاد زرتشت باشد). **درتصویر جفت= یوغ = ییما= ... هیچکدام از دوجفت، وسیلهِ دیگری نمیشود** . « خیر»، نمیتواند « شرّ » را وسیله رسیدن به خیرسازد ، و این کار را مقدس بداند . درتصویرجفت (یوغ) ، اوج روشنی، با اوج تاریکی، باهمند، و به هم تحول پذیروباهم همکارو همآفرینند ، وهیچکدام ، وسیله دیگری نمیگردد. معنا و غایت و حقیقت، با زندگی (= ژی) جفت ویوغند، وباهم ، بُنی هستند که اهورامزدا یا یهوه و الله ، آنرا نیافریده و خلق نکرده . **« اژی = شرّ » وجود ندارد ،**

که کسی ازهمان آغاز، مانند زرتشت رد کند ودشمن بدارد ، بلکه « اژی= شرّ» هنگامی پیدایش می یابد ، که خرد انسان ، نیرومندی خود را از دست میدهد ، و نمیتواند « مختلف ها و متنوع ها » را باهم، یوغ و همپرس وهمآفرین سازد .

این برضد اندیشه « ازخود بودن بُن » هست . بُنی که خلق شد ، دیگر، بُن نیست و اصالت ندارد . مفهوم « شگفتی » ، با چنین بُنی که درگوهرش یوغ وجفت است ، و با چنین معنائی و غایتی و حقیقتی در زندگی ، کار دارد . درگستره رابطه یوغی ، یکی فاعل ودیگری مفعول ، یکی علت و دیگری معلول نیست . یکی ، نی ، و دیگری ، نائی نیست . دراین گستره دیوی، یا « پیوند جفتی ویوغی» است که **سیمرغیان وخرّمدینان و مولوی** میاندیشیدند . تن وجان، شاخ وباد، هرچند، به غلط دوتای جدا ازهم به نظر میرسند ، ولی دوتای باهمند، « دولایند، یک ورقه تاشده اند »، نه دوتا .

غلط رفت ، غلط رفت ، که این « نقش » ، نه مائیم

که تن ، شاخ درختیست و ، ما ، باد نسیمیم

ولی جنبش این **شاخ** ، هم ازفعل **نسیم** است

خمش باش، خمش باش، **هم آنیم و هم اینیم**

خدا، هم همجنس وهم « ناجنس » ، هم « مهمان» وهم « میزبان» است، چون با آنکه نه اینست و نه آنست، ولی آمیخته باهردوست

ازجنس ، نبود « حیرتی » ، بی جنس ، نبود الفتی

همرنگی ویک جنسی ، شگفتی نمیآفریند

تو، این نه ای و آن ، نه ای ، با این و آن آمیختی

هردو جهان ، مهمان تو ، بنشسته گرد خوان تو

صد گونه نعمت ریختی ، با میهمان ، آمیختی

آمیختی ، چندانک او، خود را نمیداند زتو

آری کجا داند ؟ چوتو ، با تن ، چو جان آمیختی

درست مفهوم « نیمه » که برای ما ، بیشترنشان « دوبخش بریده ازهم » است ، در گستره پیوند یوغی، محل اتصال و آمیختگی ویکی بودنست . « نیمروز» ، درست جائیست که دوبخش، به هم می پیوندند و یکی میشوند . نیم، مسئله « تاخوردگی وخمیدگی» یک چیز به دوبخش است. تفاوتها و اختلافات، به کردار، تاخورگی درک میگردد ، نه به کرداراضداد . دراین راستا مولوی میگوید :

گفتم : زکجائی تو ؟ تسخر زد و گفت ای جان

نیمیم زترکستان ، نیمیم زفرغانه

نیمیم زآب و گل ، نیمیم زجان و دل

نیمیم ، لب دریا ، نیمی ، همه دُر دانـه

گفتم که رفیقی کن با من ، که **منم خویشت**

گفتا که **بنشناسم ، من ، خویش ز بیگانه**

درست درجفت بودن « برومیوه درفرازروشن ، و تخم درپستی وتاریکی » بودن ، درجفت بودن بالا و پست ، است که شگفتی وخیرگی(هم دوتائی بودن ، وهم پیوند یافتگی دوتا به هم ، وهم نه این تا ونه آن تا بودن) اوج معنای مثبت خود را میدهد .

بالا ، همه« باغ » آمد و پستی، همه « گنج »

سیمرغ درآسمان،خوشه ایست، که درافشاندن، گنج درزمین میشود

ما، **بو العجانیم** ، نه بالا و نه پستیم

شگفتی درهمین احساسِ نه بالا بودن، ونه پست بودن است

خاموش که تا هستی او ، کرد تجلی(آگاهی ازبُن بودن)

هستیم بدانسان ، که ندانیم که « هستیم ؟»

هستیم بدانسان که ندانیم ، «که هستیم»؟

شگفتی از اینجا آغازمیشود که ما « به گونه ای هستیم » که نمیدانیم ، « چه وکه هستیم ، ویا اساسا هستیم یا نیستیم » . « بُن ، که احساس جفت بودنِ همزمان پایان روشن ، با آغازتاریک » باهم ، ودرک « پایان بودن درفراز، و آغازبودن درفرود» باهم است ، مادروسرچشمه همیشگی، شگفتی هاست. این اندیشه « بُن بودن = معنا و غایت و حقیقت بودن » ، مفهوم « کمال » بود . این ، هم این وهم آن بودن ، و نه این ونه آن بودن ، که « گوهر بُن » هست، اصل پیدایش « شگفتی » هست . **«معنا» و« غایت» و « حقیقتِ » زندگی و جهان و تاریخ ، گوهرشگفتی داشت ، نه گوهر« روشنی مطلق ». معنا و غایت و حقیقت زندگی، شگفت انگیزند، نه روشن (اندیشه ای برضد اندیشه زرتشت)** . دراثر اینکه معنا وغایت و حقیقت، درمکاتب فلسفی غرب، روشن ساخته میشد، ودرهمه رویدادها و پدیده ها، این روشنی، جُسته میشد ، و تاریخ ، غایت پیدا میکرد ، جنبش های اجتماعی و سیاسی نیزبایستی ، به واقعیت دهی آن غایت ومعنای روشن، بپردازند (**این پدیده ،« پیشرفت » خوانده میشد)** ، **تحمیل قهرو خشونت وتجاوز و خدعه ، حقانیت پیدا میکرد** ، و به محضی که بدان غایت نمیرسید، بلافاصله یاءس و نومیدی، همه را فرامیگرفت ، و تاریح و اجتماع و اخلاق ، بی معنا و پوچ وبی ارزش شمرده میشد .

ولی چنانچه آمد ، درفرهنگ سیمرغی ، **«معنا» و« غایت» و « حقیقتِ » زندگی و جهان و تاریخ ، گوهرشگفتی داشت ، نه گوهر« روشنی مطلق ». معنا و غایت و حقیقت زندگی، شگفت انگیزند، نه روشن (اندیشه ای برضد اندیشه زرتشت)** . درغزلیات مولوی ، غالبا با این پدیده ، روبرو میشویم . مثلا دریک غزل،«دل» با «من »(خودِ آگاه اجتماعی) روبرو میشود :

این **دل** من ، **صورتی** ، گشت ، و به من بنگرید

بوسه همی داد، دل ، بر سر و پیشانیم

گفتم ای دل ، بگو ، خیر بود ، حال چیست ؟

تو، نه که نوری همه ؟ من ، نه که ظلمانیم ؟

« ور تـو ، مـنـی » ، خیرگی ازخود ، زچیست ؟

مست بخندید و گفت دل ، که **نمیدانیم**

« **دین** » که درفرهنگ سیمرغی ، « بینش زایشی = یا بینش و روشنی را که ازتاریکی وجود خود انسان، زاده میشود » میدانست، وبدین علت ، نه تنها « ترس ازتاریکی= ترس ازجستجووآزمایش واشتباه وکژروی و گمراهی وآویختگی » درروانها نبود ، بلکه نوعی شادی و امید در شتافتن به تاریکیها و استقبال ازنو ها و تازه ها وجود داشت . درآغازبندهش، که روایت الهیات زرتشتی ازاسطوره های آفرینش ایرانست ، این ترس از تاریکی، بازتابیده میشود . یکی آنکه جایگاه اهریمن (= اژی) در تاریکی است ، و تاریکی با « پس دانشی » و « زدارکامگی » و « ژرف پایگی » ، اینهمانی داده میشود . **تاریکی، سرچشمهِ « اژی = ضد زندگی» است** . بقول بندهش « خیمِ زدارکامگی که قهروپرخاشگری و تجاوزطلبی » باشد ، ازجای تاریک است . اینست که وارونه فرهنگ سیمرغی، تاریکی ، با مفاهیم ناخردمندی ، گمراهی، پلیدی، بی صفائی، پیچیدگی، ابهام و افسردگی و پریشان حالی و بدکاری و بیراهه و کج روی ، همگوهر میگردد . درحالیکه درفرهنگ سیمرغی و زال زری ،درست موضعگیری دیگری دربرابرتاریکی بود . این شعرسعدی، ردپائی ازاین موضعگیریست که :

زکار بسته میندیش و دل شکسته مدار

که « آب چشمه حیوان » ، درون تاریکیست

خضر، که درتاریکی ، آب زندگی را می یابد، چون گوهرشب چراغ را دارد که با دیدن آب (تخم و آب= رویش) ، روشن ودرخشان میشود ، همان « خدر» و همان سیمرغست که « ابرتاریک وسیاه است ، چون ابربارنده و سرچشمه آبست که با « برق خندان » ، فرو می بارد .

دراوج تاریکی میان شب ، همآغوشی « ارتا فرورد و بهرام » است که دراثرآن ، نطفه جهان هستی و خورشید روشن، نهاده میشود، و درپگاه ، این نطفه ، تبدیل به جهان هستی وخورشید شده و زاده میشود . به همین علت نیز« دین » ، بکلی معنائی دیگر درفرهنگ زال زری دارد، که درالهیات زرتشتی برپایه درک گاتا بوجود آمد(دین، تبدیل به محکمه و قضاوت و مجموعه روشنی یا معلومات اهورامزدا میگردد) . « دین»، دیدن چیزهای ناچیزو دورو متحرک در تاریکی و سیاهی شب میباشد، مانند چشم ماهی کر(که دلفین بوده است، که نام دیگرآن، کچه است که نام خودِ سیمرغست ، دیر کجین= نیایشگاه سیمرغ) که موج آب را ازدورها می بیند، ویاچشم کرکس (که نماد خود سیمرغست)که یک تکه گوشت را ازدورمی بیند، ویاچشم اسب (ماه وخورشید که هردو اینهمانی با سیمرغ دارند) که یک مو را درتاریکی ازدور می بیند ، هست .

دین که رسیدن به بینش درتاریکی باشد ، با مفهوم روشنی زرتشت ، و ازهمه آگاه بودن اهورامزدا (هرویسپ آگاه= روشنی مطلق که ازتاریکی پیدایش نیافته) فرق دارد . این با بینش زایشی که اززهدان تاریک خود هرانسانی بیواسطه و بلافاصله ، میجوشد کار دارد ، که با اندیشه برگزیدگی زرتشت ازاهورامزدا، ناسازگاراست . دین، که بینش زایشی ازخود انسان باشد ، با اندیشه « آفریننده بودن تاریکی » کار دارد .

روان و تن انسان، پرازشگفت است

پیوند سیمرغ(خدای آسمان) با آرمئتی(خدای زمین) ، یک معنای تشبیهی شاعرانه نداشت ، بلکه پیوند بزرها و نطفه ها (سیمرغ= آسمان) درتن هرانسانی بود . تن ، به معنای زهدان است . تنبان و تنکه ، بهترین گواه براین معنایند . از سوی دیگر، درپهلوی (فره وشی) دیده میشود که معنای تن ، جای آتش یا « آتشدان = کانون) نیزهست . چونکه تخم و بذرو نطفه ، آتش شمرده میشد و زهدان مادر، تــنـور (تن + ئور، ئوریا عور هم به معنای زهدان و شکم است) است ، « داش یا کوره » است **. درآتشکده= نیایشگاه یا جشنگاه ، انسان، تـنـوری برای افروختن آتش (تخم خدا) درخود، میگردد . انسان به آتشکده میرود ، تا خدا یا سیمرغ ، اورا آبستن کند ، و درتن او، نطفه خود را بکارد . ازاین رو بود که به بهمن و به سیمرغ (عنقا) ، آتـش فـروز میگفتند، چون بهمن و هما ، نطفه و تخم ، درتن هرانسانی میشدند. درتنورو آتشکده وجود هر انسانی ، آتش وجود خود را بر میافروختند. ارتا واهیشت یا ارتای خوشه (سیمرغ) ، خوشه تخم ها ، خوشه آتشها بود .**

به سخنی دیگر، هرانسانی، موجودی آبستن یا دوگیان یا « دیو» است . انسان، آبستن ، دیوانه (دیو+ یانه ، دوانه = لفه = جیما = **جم**) است .انسان، جفتِ به هم پیوستهِ تاریکی و روشنی است . ولی آنچه در درون تاریک اوست (ضمیر= نطفه سیمرغ)، کشش به بالیدن و عروج کردن و سربه آسمان افراختن وروشن شدن دارد .

فرهنگ ایران، « هستی » را ، روند همیشگی « ازهم گشوده شدن ، یا ازهم بازشدن وخندیدن = شـکـُفتن »، و همزمان با آن ، روند

همیشگی « پیدایش نوو غیرمنتظره و ناشناخته ، و طبعا شگِفت آمیز» میدانست. مفهوم « پیشرفت » که میخواهد جنبش بسوی « آینده و غایتی روشن وثابت» باشد، میکوشد ، شگفتی را ، از روند حرکت بسوی آینده ، حذف کند ، وطبعا باید برضد فطرت انسان ، بجنگد ، وازاینجا قهرو خشونت دراجتماع، با آرمانهای « پیشرفت » ، حقانیت پیدا میکنند .

همین « اندیشه «غایت روشن» و« معنای روشن برای آینده در تاریخ ، معین کردن » که گوهرادیان نوری وجنبش های سیاسی و ایدئولوژیها هست، بزرگترین دشمن پیدایش شگفتی درتاریخ ، ونو آوری طبیعت زاینده انسانست.

آنچه همیشه تاریکست، همیشه آبستن است، وهمیشه درروندِ خود گشائی و ازهم شکفتن و روشن شدنست، و این روندِ روشن شوی تاریکی ، روندیست که هیچگاه ، پایان نمی پذیرد . هستی، انسان ، هرجانی وپدیده ای ... زایمان پی درپیِ شگفتی است . شکُفتن و خندیدن ، اینهمانی با « شـگِفتن= تعجب ازدیدن نوها وآشنائی ودوستی با مجهولات » داشت . انسان ، « هستی می یابد » ، هنگامی که میشکوفد و گشوده میشود و ناشناخته های درونش، میگسترد و ازدیدن این ناشناخته های نوین ، به شگِفت میآید و به اندیشیدن انگیخته میشود . چنانچه دیده خواهد شد ، تجربه فرهنگ ایران ، ازشکُفتن ، و به شگفت آمدن ، یک ریشه داشت . خدایان ایران، همه ، اینهمانی با « گـُل » داشتند و نام سیمرغ ، گلچهره و گل سوری و گل کامکاربود . این وجه تشبیه شاعرانه نبود ، بلکه آنها غنچه هائی بودند که درگیتی ، در روند زمان در سی روز ماه ، هر روز درچهره دیگر، میشکفتند و نو وشگفتی میآوردند . گیتی ، گلی واشده و گشوده شدن « غنچه خدا » بود. همین سائقه « ازهم بازشدن و خود را گشودن همیشگی » را ، به هر انسانی و به هرجانی داده بودند. غنای وجود تخم انسان ، نیاز به دریائی ازآب دارد تا بنوشد ، و هر روز فراتر خود را بگشاید و ازگنج درون خودش ، به شگفت آید و بخندد . این «

تشنگی بی اندازه وجود انسان » را برای « ازهم گشوده شدن » ، مولوی درغزلی بسیار زیبا ، میسراید . باده ، درفرهنگ ایران ، آب شمرده میشد .

گرتو شراب باره و نـرّی و اوستاد

چون گـُل مباش ، کزقدحی خورد و اوفتاد

چون دوزخی درآی و، بخور، هفت بحر را

تا ساقیت بگوید : کای شاه ، نوش باد

گر « گوهریست مرد » ، بود بحر ساغرش

دنیا ، چو لقمه شودش ، چون دهان گشاد

دنیا ، چو لقمه ایست ، ولیکن نه برمگس

بر آدمست ، لقمه ، برآنکس کزو بزاد

آدم ، مگس نزاید ، تو هم مگس مباش

جمشید باش و خسرو و سلطان و کیقباد

حقایق ، جان عشق آمد ، که دریارا درآشامد

که « استسقای حق» دارد ، که تشنه شهریارست آن

زهی عشق مظفر فرّ ، که چون آمد ، قمار اندر

دوعالم باخت و جان برسر، هنوز اندر قمارست آن

تصویرفروافشانده شدن تخم سیمرغ (ارتای خوشه) و« گنج شدن در« تن انسان » ، بیان این سائقه شگفت انگیز ازهم گشائی خود ، و درشگفت آمدن از غنای نو به نوِ خدائی خود (توکئی دراین ضمیرم که فزونتر ازجهانِی) و انگیخته شدن به اندیشیدن ازنو میباشد. اینست که نام دیگر«

بهمن » که اصل اندیشیدن و خندیدن و آبستنی »است ، « اکوان » یا « اکومن » ، اصل شگفتی است .

بـُن ِ هستی
تـمـوّج وتحوّل هست
هرموجی که برمیخیزد، شگفتیِ نوین هست

شگفتی را نخست، بـایـداز« خـود» ، انـدازه گرفت
بُن هستی درهرانسانی، همیشه ازنو، موج میزند

«خـود»، درروبروشدن با شگفتیـها
، « اندازه گیرنده » میشود

که جانت، شگفت است وتن هم شگفت
نخست ، ازخود اندازه باید گرفت
فردوسی

« **اندازه** » ، یکی ازژرفترین اندیشه های فرهنگ زال زری، یا فرهنگ سیمرغی ایران بوده است، که رابطه ناگسستنی، با پذیرش **جهان ِهستی**

به کردارِ « **سرچشمه شگفتی وپیدایش اندیشه ازشگفتی»** داشته است . « **اندازه گرفتن** » را ما، به معنای « تعیین طول وعرض وعمق چیزها »، یا « کشیدن چیزها » ویا « حدس زدن » ویا عبرت گرفتن و تجربه گرفتن ازچیزها ویا شمردن چیزها میفهمیم و بکار میبریم . ولی اگربه شعرهای گوناگون شاهنامه نگریسته شود ، دیده میشود که **پدیده « اندازه » با پدیده « شگفتی» هم ، به هم پیوسته اند** :

یکی کار، پیش آمد اکنون **شگفت**

که **ازدانش، اندازه نتوان گرفت**

کارشگفتی پیش آمده است که با دانش و علمی که ما داریم، و معیارسنجشت ماست ، نمیتوان آنرا دریافت وشمرد وآزمود.

عجب ماند و نیست ، جای شگفت

کزین **برتر،** اندازه نتوان گرفت ، یا

همی گفت، هرکس ، که اینت شگفت

کزین ، هرگز، اندازه نتوان گرفت

وقتی چیزی **قابل انطباق دادن با معیار دانش ما** نیست، و نمیتوان آن را **تابع**ِمعیاردانش خود ساخت ، شگفت انگیزاست. اینکه چیزی قابل انطباق دادن با معیارما نیست، نشان آنست که آن چیز، محتوائی بیشتراز دانش ما دارد، وچون تابعیت دانش مارا نمی پذیرد، ما آنرا رد میکنیم . **ماچیزهائی را دوست داریم ، که اطاعت ازخودِما، یا از دانش ما، یا از معیارما، یا ازدین ومذهب ما میکنند** . اندازه گرفتن ، چنانکه ازواژه « **اندازه =ham + taacayati= باهم تاختن ودویدن** » دید ه میشود، با **انطباق یافتن دو چیز با هم دیگر،** کار دارد ، نه آنکه چیزی را ، طبق چیزدیگر بسازیم، ویا آنکه چیزی را، مطیع چیز دیگربسازیم. این کارها، « باهم رفتن یا **همروشی وهمپرسی وهماندیشی** نیست » . این بینش نیست که ما آنرا ، برچیزها و پدیده ها و انسانها و اجتماعات، باقهر،

تحمیل کنیم . معمولا با داشتن یک معیار، یک بینش و آموزه ومذهب وحقیقتِ معیاری ، انسان میکوشد که، همه چیزهارا منطبق با« آن معیار» سازد ، وطبعا ، تابع ومطیع معیارخود(بینش و آموزه خود ومذهب ودین وجهان بینی خود) سازد .پرخاشگری وقهروتجاوز(= خشم) درهمین جا ، بن و ریشه میدواند این تحمیل قدرت با قهرو خشم است، که با تصویر« بهمن وسروش، دوخردی که ضد خشم وقهرند»، جور درنمیآید (آسن خرد= بهمن ، گوش- سروش خرد= سروش). البته چنین کاری ، معنای اصلی « **اندازه گرفتن** » را درفرهنگ ایران نداشته است .

ازاین نمونه ها ،که دوپدیدهِ « شگفت و اندازه » ، باهم جفتند ، فراوانند، و در داستان **اکوان دیو (اکه = شگفتی** ، **اکومن** ویا اکوان ، وارونه ادعای الهیات زرتشتی ، اصل شگفتی است) رد پای اندیشه ای بسیارژرف ، باقی مانده است که :

جانت، شگفت است و تن هم ، شگفت

نخست ، ازخود، اندازه باید گرفت

جان تو وتن تو، به خودی خود (= ازخود)، « شگفت هستند » . مسئله آن نیست که جان وتن ما ، درما یا دردیگری ، شگفتی برمیانگیزند ، بلکه مسئله آن است که **جان وتن تو، ازخود، شگفت هستند** . « **شگفت**» دراصل اوستائی ، « **سکپتاskapta** »است ، و این واژه شگفتی ، مرکب از دو واژه « سک sk+ کفت kapta» میباشد . « **سک** »، هنوز معانی خود را درکردی نگاهداشته است، و هم به معنای « **جنین** » ، و هم به معنای « **شکم** » است . « **سکپر** » و « سکدار» به معنای **حامله** است . پس« سک » ، حاملگی، یا « وجود جنین درشکم، یا تخم درتخمدان » است . بدینسان « **سک** »، به معنای « ازخود بودن، خود آفرین بودن » است ، و **سجستانی ها و سیستانی ها و سکزی هاوسکائی ها** ، با این نام ، « **استقلال و آزادی وفردیت خود** » را بیان میکردند .

این اصطلاح **« سک وسکه »** ، **یکی از اصطلاحات همگوهربا « اصطلاحات ِ یوغ و همزاد وگوازو مرو سپنج ... » میباشد** .«سک » ، نه تنها جنین و زهدان باهمست ، بلکه « **سکه** » ، دراصل ، به گاو آهن و آماج و کلند گفته میشده است، که با آن زمین را شیارمیکنند و میکاوند (جهانگیری + آنندراج) . نام « **سکّه** » که ما درجیب هایمان داریم ، ازاین جا برآمده است ، چون دونقش و دورویه و سیمای متمم هم هستند (یک سکّه ، دو رویه متم همدیگر دارد) . درکردی ، به سیما (که مرکب از دورخ هست) ، سکوم گفته میشود . **سکانن** ، چسبنیدن بهمست . به همین علت ، به کوچه و بازارهم ، « سکه » گفته میشود، چون دکانها وخانه ها را دردوسو، به هم می پیوندد . درسانسکریت ، سکاsakha ، به دوست و همراه ، گفته میشود . سگت sagat درسانسکریت ، به معنای همانند و « **غیرقابل تمایزازهمست** » . و« سگا» ، به معنای ازیک پدرومادراست . ودرپشتو ، سکالوه، به معنای گفتگو، و سکالوه به معنای بحث کردن است و« سکوی» ، به معنای بهم دوختن است . وواژه **« سکالیدن و سگالیدن »، به معنای « اندیشیدن در گفتگوکردن وهمپرسی باهم » بوده است ، چون اشخاص را به هم میچسباند وهمراه و خویشاوند میسازد و ازهم بارور میکند** . اندیشه ، ازامتزاج و یوغ شدن انسانها ، پیدایش می یابد . و درکردی به جمک یا جیمک یا همزاد، **هاوسک** ، یا«با هم از یک شکم وزهدان» گفته میشود . ازآنجا که تخم و نطفه ازسیمرغ ، درتن ها افشانده میشد، سیمرغ (سه صورت گوناگون ارتا فرورد + ارتا واهیشت + اشی به دارد) همزاد و یوغ هرانسانی بود . **انسان در« تنش » ، همیشه درسکالش، با سیمرغ بود** :

همه دربخت، **شکفته** ، همه با لطف تو، خفته

همه دروصل، نگفته که : خدایا تو کجائی ؟

همه **همخوابه** رحمت ، همه پرورده نعمت

همه، شه زاده دولت ، شده در دلق گدائی

چو**من، این وصل بدیدم** ، همه آفاق دویدم

طلبیدم ، **نشنیدم که چه بُد** ، **نام « جدائی »**

« سک » ، بیان « وصلِ همیشگی سیمرغ، با تنِ انسان» بود . **رستم وسام هم ، « سکزی یا سکائی » بودند**، وبدین نام ، رستم ازاسفندیار، خوارساخته میشود .

پسوند **« کپته = کفته » دروازه « شگفت»** ، یا سکپتا ، همان واژه «**کفیدن و کافتن و شکافتن و کاویدن** » امروزیست ، که دارای معانی : ترکیدن ، ازهم بازشدن ، و بازکردن و جستجوکردن و تفحص و تجسس کردنست. پس « **شگفت** » همزمان باهم ، **دوبرآیند متمم باهم** دارد . یکی زایش کودک اززهدانست . زهدان، خودرا میگشاید و بازمیکند، و جنین ، ازتاریکی مجهولیت ، پیدایش می یابد . این پیدایش یابی ، همزمان باهم ، معنای **« هستی یافتن » و « روشن شدن » و « بینش یافتن » و « خندیدن »** باهم را نیز، داشته است . ازسوی دیگر،« شگفت » ، معنای کاویدن و جستجو کردن و شکافتن و بازکردن زهدان تاریک و یافتن موجود آینده ای را، که مجهولست نیز دارد . **درتجربه « شگفت » ، هم 1- کشش هست، وهم 2- کوشش هست . انسان، هم وجودیست که بینش را ازخود میزاید (دایه ، به معنایِ مادرو زاینده است) و2- هم کوشش است که او وجودیست که بینش و روشنی را ازهرپدیده ای درجهان ، میزایاند(دایه به معنای ماما) . « ازخود، شگفت بودن ، خود را به کردارهستی آبستن به بینش، شناختن »،1- یک چهره « ازخود، اندازه گرفتن است » ، و2- ازخود واز دیگران ، آنچه را شگفتست، زایانیدن ومامائی کردن ، چهره دیگر « ازخود، اندازه گرفتن است » .**

اساسا، « تن » ، به معنای « تخم یا جنین درزهدان » هست . **فقط ما زادن را « عملی یکباره میدانیم »** که پس ازآن زاده شدن ، کار، تمامست، و« تن »، دیگر، زهدانی بی تخم، و بیکارو نازامیماند . ولی آنها در تن وجان (درانسان = کَسkasa که کسه باشد، به معنای نی است ، مر+ دُم یامر+ تخم = به معنای تخمِ جفت هم هست. درسانسکریت یک معنای مر، جفت است)، « یک اصل کلی زادن » ، که همیشه آبستن بودن وهمیشه درحال زادن بودن هست، میدیدند ، نه عملی یکباره و پایان پذیر. « تن» برای آنها « جفت بودن همیشگی جنین و زهدان= آبستنی » بود . **گذر ازاین تجربه واقعی « زائیدن یکباره » ، به« یک اصل کلی و انتزاعی جهانی » ، گامی انقلابی درتاریخ تفکر بوده است،** که به چشم نمیافتد ونادیده گرفته میشود . نه تنها انسان، بلکه **« سراسرِ هستان »، ازخدا گرفته ، تا هرجانی درگیتی ، تنومند هستند، چون « وجودی آبستن= تن= آب وتخم » هستند . همه ،« شگفت » هستند .** همه ، زاینده گوهرتاریک خود هستند ، و همه کاونده و جوینده و گشاینده و دایه ومامای ، هستان میباشند .

انسان یا هرجانی ، « هست» ، چون« شگفت» ، هست . **هستی، اینهمانی با شگفتی داشت. چیزی « هست» و« تنومند» است ، که همیشه ازتاریکی ، گوهرتاریک خودرا 1- بکافد ، بشکوفاند، و2- بکاود ، بجوید . « تن » درپهلوی به معنای « مقام وجای آتش یعنی جای تخم » هست (فره وشی)** . اینست که تن وجان یا گوهرهستی انسان ، « **شگفت،هست** » ، یعنی، 1- همیشه ازتاریکی **زاینده** ، 2- و**همیشه درتاریکی، جوینده مجهول** هست .« زایندگی» و « جویندگی » ، دو رویه یک پدیده و باهم جفتند . هیچکس نیست که جوینده باشد و زاینده نباشد . برپایه این تصویر بود که وجود انسان ، **کان** (= کانیا=1-چشمه+2- نی +3- زن =مادری) یا **گنج**(گین+ زا = زهدان زاینده) ، یا « **دریا** » شمرده میشد .

آن یکی گنج ، کزجهان بیش است

در دل وجان خود ، دفین دارم

« ظلمت شک » ، که جای من بادا

گرازآن رو ، سر **یقین** دارم

من ، نهانی ز جبرئیل امین

« جبرئیلی دگر» ، امین دارم

من خودم به کردار نمونه همه انسانها ، غیر ازمحمد که جبرئیلی داشت ، نهان ازجبرئیل او ، جبرئیلی ، ویژه خودم دارم .

« کل را درفرد، و درجزء داشتن » ، بازتاب اندیشه « تخم ودانه و بزرسیمرغ » است، که درهرجانی وانسانی، افشانده شده است . **کلِ فشرده شده درجزء** ، یا در فرد، گمی وتاریکی وناپیدائی میآورد ، و پیدایش تدریجی آن ، ازفرد یا جزء ، شگفتی درپی شگفتی میآورد. **سیمرغ ، همیشه درحال زاده شدن ازانسانست .**

هرلحظه وهرساعتی ، یک شیوه نو آورد

شیرین ترو نادرتر ازآن شیوهِ پیشینیش

عشقست ، **یکی « جانی » ،در رفته به صد صورت**

دیوانه شدم باری ، من ، و زفن و آئینش

انسان، ازتجربه این شگفتیهای پیاپی پیدایش خدا ازجان و ازانسان، دیوانه وسرگشته میشود .

دریا که دراصل « زه ری = زه ریه » نامیده میشد ، هنوز درکردی ، هم به معنای دریاست، و همه به معنای زیبای سبزه رنگ است . زهدان یا تن ، چون آبگاه نیزخوانده میشود ، نماد « دریا » درانسان است و ازاین رو به شرمگاه زن ، دریا گفته میشود ، و « زه ریان » درکردی

، به معنای کدبانو هست . این اندیشه درعرفان ، بشکلی وبا اصطلاحی ، باقی مانده است که ما با نظر تحقیر ازآن رد میشویم و بکلی بدان، پشت میکنیم ، وبدینسان یکی از انقلابی ترین اندیشه ها را درفرهنگ ایران، فراموش میسازیم .

« دریا » و « عد م ، که به غلط ، به معنای نیستی و فنا » فهمیده میشود ، « اصل حرکت درتموّج » شمرده میشدند . بُن یا طبیعتِ هستی ، درهرجانی و درهرانسانی ، اصل ، حرکت (ارکه = ارک = بهمن = هخامن) است ، نه سکون و ثبوت وقرارو یکنواختی . فطرت، یا بُن انسان ، بهمن وهما (بهمن ، ارکه ، یا حرکتیست، که موج و گشت ورقص و پروازمیگردد) میباشد . درست درالهیات زرتشتی ، گوهراهورامزدا در« بیحرکتی وسکون و ثبوت = کمالِ روشنی، که در« خورشید ثابت درمیان آسمان» ، شکل می یابد » نموده میشود . ولی فرهنگ سیمرغی ، گوهرکل هستی (ازخدا گرفته تا همه هستان) را، حرکت (ارکه) میدانست .« ارک» ، درنائینی به محورچرخ نخریسی گفته میشود که پره های چرخ روی آن سوارند و گرد آن میچرخند . درواقع ، محور(= بهی) که گرداگرد او پره ها میچرخند، درظاهر، ثابت می نماید، ولی درباطن ، بیش ازهمه میچرخد . همانسان نقطه مرکزی پرگار، بیش ازمحیط درحرکتست . ارک ، دربرهان قاطع ، تاب یا ریسمانیست که درجشن ، بشاخ درخت آویزان میشود ، و برآن می نشینند و درهوا آیند و روند . این حرکت نوسانی به گرد شاخه ، که ملازم جشن وشادی بود، « ارک» نامیده میشد. **« موج » که حرکت ازفرود به فراز، و ازفرازبه فرود باشد ، گسترش همان اندیشه « یوغ = همزاد » است ، که فراز وفرود ، قله وقعر را به هم می پیوندد ، ولی همیشه فراترمیدود ، و نو و شگفتی میآورد ، وتکراری که درجا بزند ، نیست** . آنها ، اندیشه انتزاعی خود را، درتصاویر گوناگونی مینمودند، که **هرکدام ازآنها ، به تنها ئی ، نمیتواند کل معنا و « ایده = سراندیشه » را برساند** . ازاین رو رام در رام یشت ، خود را خیزاب (موج)

میداند . این اندیشه در دو واژه « اَشترک » و « اُشترکا » نیزدر برهان قاطع باقیمانده است .« اشترک » ، به معنای « موجه » و اشترکا ، به معنای « عنقا » هست . **عنقا یا سیمرغ یا سمندر، موج های دریاست** .

در اردو و سانسکریت ، به دریا و اقیانوس ، سمندر گفته میشود . دریا ، در ذهن ما بیشتر، تصویر پهناوری و بی انتها بودن و وسعت وفراگیری را، بیدارمیسازد ، درحالیکه **برای آنها** ، **« دریا »** ، **تصویر« مواج بودن و بیقرار بودن و حرکت وجنبش مداوم » را در ذهن میآورده است** ، و آن را شادی آورنده، و مثبت درمییافته اند . چنانکه ارک با جشن ملازمست ، و « ورتن که همان وشتن و گشتن باشد » ، رقصیدنست. حرکت و تغییر، رقص است . این بکلی برضد اندیشه الهیات زرتشتی بود . خوارزمی درمقدمة الادب ، نام موج را درخوارزمی، « آهنگ دریا » میخواند . بدین علت **درفرهنگ سیمرغی ، سراسر جهان هستی (خداهم جزوهستی بود)** ، **دریا شمرده میشد** ، چون دریا، معنای « ارکه = حرکت و تموج ورقص درشادی » را داشت . امواج دریا یا آب تازنده ، همه ماهیان دریا را درآغوش میگرفت و با آنها عشق میورزید و آنهارا آبستن میکرد (بندهش، بخش نهم ، پاره 113) . این یوغ یا جفت بودن موجست . چنانچه معنای « ارکیا » ، جوی آبست . جوی ، همان جوغ و یوغ و جفت است . آبی که میگذرد ، با خاک، همبستر میشود و آنرا میبوسد و بارورمیسازد . **جوی آب** ، **نماد گذروفنا نبود، بلکه بیان یوغ شدن و عشق ورزی بود** .این بود که « داستان نوح و طوفان نوح » که با تصویری دیگر از« دریا » کار داشت ، با جهان نگری سیمرغی ، درتضاد بود . ازاین رو هست که در شاهنامه فردوسی ، درگفتار درستایش پیغمبر اسلام ، تصویر ایرانی از دریا ، سبزمیشود، که اغلب پژوهشگران ، آن را نادیده میگیرند، و به فکر« کشتی نوح » میافتند .

خردمند کز دور، دریا بدید   کرانه نه پیدا و بُن ، ناپدید

حکیم این **جهان را چو دریا نهاد**

برانگیخته موج ازاو تند باد

البته درتصویر ایرانی، حکیم هم ، که خدا باشد ، جزو همین دریا وخود همین دریاست . ولی **شاخصه تصویر دریا ، همین « مواج بودن » اوست** . این اندیشه ، درشکل ناب وبی آمیختگی اش ، درعرفان باقی مانده است . شاه نعمت الله ولی میگوید :

جنبش دریا ، اگرچه موج خوانندش و لی

درحقیقت « موج دریا » ، « عین آن دریا » بود

عراقی میگوید :

جمله یک چیزاست ، موج وگوهرو دریا و لیک

صورت هریک ، خلافی درمیان انداخته

واعظ قزوینی گوید :

دریا ، به وجود خویش ، موجی دارد

خس ، می پندارد که این کشاکش با اوست

« هستی بنیادی و بنی» دردرون ِهرجانی وهرانسانی هم ، حرکت (ارکه) و تموج و کشش است . هستی دردرون هرانسانی هم ، دریاست وموّاج است، و درآن ثبوت و یکنواختی و قرارنیست . **فطرت انسان ، ثابت نیست، و نمیتوان آن را با قرارداد و عهد و میثاق ، ثابت ساخت.** درخیزش موج ، پیدایش وکفیدن یا شگفتی است، و درفرود آمدن ، ناپیداشدن و گم شدن و پیوستن به اصلست که باز نوعی دیگرشگفتی است . این حرکت وجنبش در بُن ، که « تاب خوردن یک گوهرو پیدایش در دوقطب » ، یا تموج همان آب (کف = شگفت) درفرازآمدن ، وفرو رفتن بود ، ونشان « پیوند داشتن و یوغ بودن » است ، « **ادم** » هم نامیده میشد که « **ادو+ دم** » یا « جمع دوهستی و دو آفرینش، باشد که

سپس با ایده آل شدن « ثبوت روشنی » و « ثبوت بطورکلی » و درک سکون بنیادی ، به کردار اصل وجود ، اصطلاح « ادم » ، به شکل « عدم » درآمد . **معنائی که از « عدم » ، در اذهان جاافتاده ، معنائیست ، کاملا غلط ومغشوش سازنده و نابود سازنده اصل اندیشه متعالی، که درآن بوده است .**

درلغت نامه ها، « عدم » ، به معنای « گول گردیدن » (منتهی الارب) ، گم گردیدن (زورنی) ، نایافتنی (االمصادرزوزنی) است . **« گول»** که به معنای مکروفریب ، مشهورشده است ، نام « جغد » نیزهست که مرغ بهمن است، که نام دیگرش « اشو زوشت = دوستدارحقیقت و عشق » است ، ولی معنای اصلیش درواژه « غول » ، هنوز باقیمانده است . اساسا ، بهمن (فلان وبهمان) اصل بنیادی گم ومجهولست (نادیدنی و ناگرفتنی) . **غول ، همان معنای « همزاد » را دارد** . بنا برهان وقاطع ، دوطفل را گفته اند که از مادر تواءمان آمده باشند ، یعنی باهم ازیک شکم زائیده شده باشند . خوب دیده میشود ، که معنای « مکروفریب » ... ، زشت ومنفور سازی، اندیشه « همزاد به هم چسبیده است» و بینشی که پیآیند کورمالی درتاریکی است . درفرهنگ سیمرغی « جفت همزاد » ، به کردار اصل حرکت و شادی وپیدایش روشنی درک میشد، ولی در زرتشتیگری ، جفت همزاد (غول = گول) به کردار، دوچیز غیرقابل تمایزازهم و مشتبه سازنده ، درک میشد . جفت یا غول ، انسان را گول میزند و فریب میدهد . معنای دیگر« گول » ، جغد است که مرغ بینش ومرغ بهمن است .

جغد، دراصل « جغتای »، یا« یوغ + تای » ، یا « خدای جفتی و پیوند » ، اصل خرد و بینش و دین زایشی ، بهمن است . **معنای اصلی « عدم » ، در تلفظ « ادم » ، درخود عربی ، باقی مانده است** . « ادم » ، به معنای اصلاحکردن میان دو تن ، الفت دادن بین دوکس، الفت افکندنست . « ادمه » ، به معنای « آمیرش ، موافقت ، پیوست بچیزی ، و جانب درونی پوست که ملصق به گوشت است، یا جانب برونی که رُستگاه

موی ، همچنین باطن زمین است . همه اینها، گواهی بر اینهمانی واژه « ادم و ادمه » ، با « یوغ = اسیم = گواز= مر= همزاد = ییما ..» میدهند ، که سبکشده واژه « **ادو+ دم** » است ، که به معنای « پیوند میان دوهستی، جنبش میان دو آفرینش ، دو نای وتحول ازیک زندگی به زندگی دیگر، رفتن ازیک خانه ومکان وجایگاه ، به خانه و مکان وجایگاه دیگراست که همان « ارکه » باشد . ازاینروهست که مولوی میگوید :

عدم ، دریاست ، وین عالم ، یکی کف

سلیمانیست ، وین خلقان ، چو موران

« کف» ، همان معنای کفیدن و کافتن و شکافتن وشگفت را دارد .

زجوش بحر، آید « کف به هستی »

دو پاره کف بود ، ایران و توران

ازاین بحرند ، زشتان ، گشته نغزان

ازاین موجند ، شیرین گشته ، شوران

شورها وزشتها دراین تموج وحرکت ، تحول می یابند و شیرین و نغزمیشوند . دراثر، مفهوم « **گذرائی** زرتشتی » و « فنای دنیا دراسلام » ، معنای منفی و وارونه « عدم = ادم » در اذهان، چنان جا افتاده ، وحتا درخود ادبیات عرفانی ، رایج شده است ، که معنای مثبت و زنده آن ، بکلی درخواندن آثار مولوی ، ازیاد میرود . با زرتشت که درتصویر همزاد ش ، معنای اصلی همزاد و یوغ درفرهنگ سیمرغی ، نابود ساخته شد ، و **همزاد، دوچیز ازهم جدا و متضاد ساخته شد ند، میان آن دو ، خلائی یا تهیگاهی به وجود آمد** . با این خلاء یا تهی ، میان ژی و اژی ، که درآن ، هیچگونه پیوندی ممکن نبود ، مفهوم « نیستی » پیدایش یافت . **با دوالیسم زرتشت ، مفهوم « نیستی » ، پیدایش یافت که درایران** ، **پیشینه ای نداشت** ، و همین معناست که سپس دراصطلاح « ادم » ، بازتابیده شده ، و از« آمیزش و یوغ و پیوند

وعشق = ادم و ادمه » ، مفهوم ما از« عدم » به معنای نیستی ، پیدایش یافت . درست این همان واژه است که درعربی و عبری ، « آدم » شده است . انسان ، جم (ییما = همزاد) یا ادم هست .

اینکه **« عدم = ادم » ، با « دریا » اینهمانی داده میشود،** که **گوهرش** درتصویر فرهنگ ایران ، **تموج است و امواج دریا ، آبستن سازنده همه ماهیان هستند (تموج وحرکت ، آفریننده است)** ، میتوان به معنای اصلی آن راه یافت . خودِ واژه « دریا » ، این محتوا را به بهترین شکلی ، روشن میسازد .

« دریا » در تلفظ پهلوی « **درای+آپ = dray + aap** » است . **دریا ، درواقع ، به معنای « آب آهنگین و رونده » است** . پیشوندِ « درای » ، همان **زنگ وجرس** است که پیشوای کاروان، به اسب یا استرش مِیآویخت، تا همه کاروان دراثرآن آهنگ ، بدنبال او بروند . آهنگ و حرکت وسفرو احتراز ازگمشوی ، دراین تصویر، باهم ترکیب شده اند . منوچهری گوید :

شاد باشید که جشن مهرگان آمد

بانگ وآوای درای کاروان آمد

درلغت نامه دهخدا میآید که « درای، زنگ وجرس است ... چیزیست که به گردن شترو استر واسب سرهنگ قافله بندند تا صدا کند و باقی حیوانات به صدای او روند ومردم گمشده سر به آوازاو آیند » . این تصویر، درادبیان ایران بسیارمتدوالست چنانکه صائب میگوید :

شور و غوغا نبود **در سفر** اهل نظر

نیست **آواز « درا » قافله** شبنم را

گوشی نخراشد ز صدای جرس ما

ما قافله ریگ روانیم جهان را

پس « دریا = درای + آپ » **به معنای « آبیست که بسوی هدفی، با آهنگ (تموج) میرود » و سفرمیکند .**

چو سیلیم وچو جوئیم ، همه سوی تو پوئیم

که منزلگه هر سیل ، بدریاست خدایا

گرسیل عالم پرشود ، هرموج چون اشتر شود

مرغان آبی را چه غم ، تا غم خورد مرغ هوا

ما رخ زشکر، افروخته ، با موج وبحر آموخته

زان سان که ماهی را بود ، دریا و طوفان ، جانفزا

ماهیت دریا ، « آب خیزنده و رونده و روان » اوست . دراین آب روان و متوج است که « مفهوم حرکت کل هستی، ازخدا تا انسان » نشان داده میشود . **بُن هستی ، حرکت است ، و هیچ صورت ثابتی نمی پذیرد ، ولی درصورتهای بیشماری که می کفد و میشکوفد ، چهره های شگفت آور خود را نشان میدهد .**

ای نفس کل ، صورت مکن ، وی عقل کل ، بشکن قلم

ای مرد طالب ، **کم طلب** ، **برآب جو** ، **نقش قدم**

ای عاشق صافی روان ، رو صاف ، چون آب روان

کین آب صاف بی گره ، جان میفزاید دم بدم

ازباد، آب بی گره ، گرساعتی پوشد زره

برآب جو ، تهمت منه ، کورا نه ترس است و نه غم

درنقش ، بی نقشی ببین ، هر نقش را ، صد رنگ وبو

دربرگ ، بی برگی نگر، هرشاخ را باغ ارم

زآن « **صورتِ صورت گسل** » ، کو منبع جانست ودل

تن ریخته ازشرم او ، بگریخته جان ، درحرم

زال زر (چهار جلد) - جلـد دوّم - 17

شِـگـِـفـت و شِـکـُفـتـن
به هستی آمدن یا پیدایش ،
یا شـکـُفتن وخـنـدیدن

تجربه فرهنگ زال زری، از« به هستی آمدن یا پیدایش » ، همان تجربه « شکـُفتـن یا خندیدن » بوده است . **زاده شدن یا پیدایش (صورت یافتن) ، روندِ شِکـُفتن و خندیدن است .**

گرنبودی درجهان امکان گفت

کی توانستی، گل معنی شکفت(عطار)

میشکفتم زطرب ، زآنکه چو گل برلب جوی

برسرم ، سایه آن سرو سهی بود (حافظ)

این یک برخوردِ بی نظیر این فرهنگ ، با « مسئله زندگی وبودن درگیتی » میباشد . « شِکـُفتن » ، واشدن غنچه گل و خندان شدن وبازشدن و ازهم گشوده شدن است . « شکفتن تخم » ، ترکیدن آن مقارن برآمدن جوجه هست (دهخدا). **« زندگی» ، گوهر خندیدن و ازهم گشوده شدن است .** اینکه سپس، برپایه همین اندیشه ، به زرتشت نسبت داده شده ،

که او درزاده شدن ، خندید ، و این یک معجزه ، یا رویداد شگفت انگیز شمرده شد، نفی « کلیت وعمومیت این اندیشه » ، ازفرهنگ سیمرغی بود.

مسئله، تشخیصِ وجود معجزه آمیزِ زرتشت یا برگزیده ای دیگر نبود ، بلکه **مسئله، درک کل « هستی یابی و پیدایش و زایش دراین گیتی و در زمان » ، به کردار « خندیدن و شاد شدن» بود** . جانی و انسانی درگیتی و درزمان ، « هست»، که « میخندد و شاد میشود» . این واژه دراصل از« سکوب skop,skup» برآمده است که درسانسکریت skubh-naatiمیباشد . این واژه ،مرکب از دوبخش سک + کوپ، یا سک + کوف هست . معانی « سک » درپیش آمد، که پیشوند « شگفت » نیزهست . پسوند کوپ +کوب + کوف ، مارا به نکات مهم دیگری آشنا میسازد . کوب ، کوپ ، کوف (کوفه = نیستان) به معنای نی ، بوریا ، حصیرگنده یا درشکل کوپال kupal=kopaal، به معنای عصا و چوبدست چوپانانست که دراصل ازنی بوده اند .

« نیشکر» را که « کوب = کوپ » باشد، می « کوبیدند، و یا می کوفتند » ، تا افشره اورا بگیرند . **روند چرخشت نی ، و بدست آوردن شیره وافشره اش، اینهمانی با « زادن وپیداشدن » داده میشد** . با چیره شدن آموزه زرتشت ، که بشدت برضد اندیشه « زایش بینش ، یا بینش درتاریکی » است ، تصویر « کوبیدن نی» و« گرفتن افشره هوم ، که درآغازهمان نی = خوم » بوده است ، جانشین مفهوم « زادن » شد . دیگر، مادری، جمشید و هوشنگ و... را نمیزا ید ، بلکه پدرانشان ، بپاداش کوبیدن نی یا هوم و گرفتن افشره اش، دارای آن فرزندان میشدند. یا حتا گاوهایشان ازنی بن ها ، میچریدند و شیرشان سپس به پدرومادر فریدون داده میشد و ازاین شیرگاوی که ازنی، چریده است ، فرزندی ایجاد میشد ویا فرّه (که ازاصل سیمرغی بود) انتقال می یافت (بخش بیستم بندهش ، پاره 233). یا دریشتها ، پدران جمشید و فریدون و

اترت و .... بپاداش کوبیدن هوم و گرفتن افشره اش(هوم یشت دارای فرزندان میشوند . بجای آنکه مادران این فرزندان را بزایند ، پدرانشان بپاداش « گرفتن افشره ازهوم = نی » ، دارای آن فرزندان میشدند. به هرحال **« کوبیدن و گرفتن افشره هوم » که چیزی جز نی نبود ولی معانی پرت به آن دادند ، جانشین اندیشه « زایش بینش وروشنی و یا فرّ .... » میشد . بدینسان، اصالت ازخرد انسان ، و پیدایش بینش ازخودِ تن و ضمیرِ انسان ، گرفته میشد.** اینکه انسان « ئوز= نای » است، یا « آدم = ادو+ دم = دونای بهم چسبیده » یا کس (کسه = نی) ... یا تن (هم چنانکه نشان داده خواهد شد)هم معنای نی دارد ، بیان اصالت روشنی و بینش و اصل شگِفتی وشادی بود. روشنی وبینش وشادی وحرکت، زهشی و جهشی وانبثاقی (immanent) از وجود خود انسان بود . **شکـُفتن، ازهم گشوده شدن ، زاده شدن و پیدایش یافتن وخندیدن ، اینهانی با « شگِفتی= تعجب وحیرت » داشته است** . شگِفتی ، معلق ماندن میان آسمان و زمین، و دچارترس وهراس شدن، نبوده است ، بلکه بیان « شادشدن ازجویندگی » بوده است . چنانکه درپهلوی ، به بندبازی ، بازی کردن درهوا andarvaay vaacik گفته میشود . درحالیکه با چیرگی الهیات زرتشت « اندروای » ، معنای سرگشته و حیران وسرگردان ، سرنگون و آویخته ومعلق وباژگونه آویخته ، میگیرد . **اندروای، یا رام ، که اصل جویندگی و شناختن درجستن است، معنای بازی و شادی درجویندگی را بکلی از دست میدهد** . همین معنای الهیات زرتشتی ، در **داستان اکوان دیو**، بازتابیده شده که رستم ، اززمین، جایگاه آرامش وسکون ، بریده شده ، و درمیان آسمان و زمین، معلق آویخته میشود، و باید با وحشت و بیم بی اندازه ، میان دوخطر، یکی را برگزیند. اکوان دیو، یا اصل شگفتی، انسان ازسکون ، ناگهان جدا میسازد ، درآویختگی وترس ازجان ، او را گرفتار بدیلهای خطرناکی میکند . جستجوکردن ، فقط انسان را با خطر وجودی روبرو میکند . برگزیدن زرتشت ، برگزیدن میان ژی و اژی ،« برگزیدنِ بدون جستجو است »

، چون این دو، ازهمان لحظه نخست ، کاملا ازهم جدا و روشن و مشخص و متمایزند .

« خیــره شـدن ِچـشم »
ازشِگـفتی، بـه گستاخی و سـرکشی

1 - خیره شدن ِچشم ، از شگفتِ بسیار،
به – 2 - مبهوت وگیج ومات شدن
وبه بُن بست رسیدن (پـارادُکس)
و3 - ازمات شدن، به نـگرش ِعمیق ونـگاهِ نافذ
و4 - ازمات شدن،به گسـتاخی در خـودانـدیـشی
(پیدایش چشم سوم، در زیر ابرتاریـک)

میکند **دعوی بینش** ، همه کس ، زیر فلک
هرشـراری ، به شب تار، .... نماید خود را
صائب تبریزی

من غلام آن **ُگل ِ بـیـنـا** ، که فار غ باشداو
کان فلانم ، خارخوانده، و آن فلانم ، یاسمین
دیده بگـشا ، زین سپس ، با دیـده مـردم مرو
کان فلانت ، گبرخوانده، وآن فلانت ، مرد دین
مولوی

مسئله بنیادی « فرهنگ » ، ایمان داشتن ِ به نیاکان و سنّت و گذشته، واشتیاق بازگشت به گذشته، یا بازسازی گذشته و تکرارگذشته در زمان حال یا آینده نیست. امروز را ، تکرار ِدیروز و پریروزساختن ، گرفتن ِ حرکت از زمان ، و نابودساختن بُن نوآوری و شگفتی درتاریخ است . **فرهنگ ، درپی ِ« آزمونهای مایه ای وبیواسطهِ انسانی » میرود، که گوهر ِ آفریننده دارند .** این **تجربه های مایه ای بیواسطه،** چنانچه اندیشیدن ِفلسفی میطلبد ، « همیشه »، طبق اراده وعمد ، ممکن و مقدورنیست ، و درهرهنگامی اززمان ، تجربه مایه ای و بیواسطه دیگری ، ممکنست، که درگوهرخود، استثنائی و بی نظیرمیماند .

هربرهه ای از تاریخ ، آبستن به تجربه ای مایه ایست که ، بی تاریخ ، و یا ضد تاریخ، یا فراسوی تاریخ ، هست . هررویداد تاریخی ، مشیمهِ رویداد فراتاریخی وضد تاریخیست . درپوسته آنچه تاریخیست، هسته ای فراسوی تاریخ یا ضد تاریخ نیزنهفته است .آنکه این جفت را ازهم میگسلد، تاریخ را بی معنا ، و زمان را پوچ میسازد . اینست که تاریخ ، زایندهِ شگفتی های نوین از رویداد ا ست، و فقط نیاز به مامائی توانا دارد که آن را بزایاند . **آنکه در تاریخ ، فقط گذشته ، و کُهنه و سنّت و خرافه واسطوره وبدوّیت ، وجاهلیت و کودکی ..... را می بیند ، « هُنردیدن » را هنوز یاد نگرفته است ، چون « کسی هنر ِدیدن را میشناسد ، که میتواند، پدیده ها را ازنو، بزایا ند » . دیدن ، بی این هنر ِدیدن ، فقط شریک شدن درکوری همگانیست .**

هرلحظه ، **یکی صورت ، می بینی** و، **زادن ، نی**

جز دیده ، فزودن ، نی ، جز چشم گشودن ، نی

هنر دیدن ، آبیاری کردن غنچهِ پدیده است، تا ُگل حقیقت، ازآن بشکوفد . هنر دیدن ، آتش زیر دیگ رویدادها و مغزهای افسرده وسرد شده گذاشتن است، تا به جوش آیند و غلغل بزنند .

سحرست خیزساقی ، بکُن آنچه خوی داری

سرخنب برگشای و ، برسان شراب ناری

زشراب چون عقیقت ، **شکفد گل حقیقت**

که حیات مُرغِ زاری و بهار مرغزاری

همه آتشی تو مطلق ، برِ ما شد این محقق

که هزار **دیگِ سـر** را ، به تفی ، **به جوش** آری

« دیدن » ، دایه شدن (ماما ومادرشدن) است . « دیدنِ حقیقی » ، چیزهائی را پدیدارمیسازد ، که دیگران ، آنهارا نمی بینند، با آنکه درپیش پا وِ چشمشان افتاده است . چشمی ، که نگاهش، خرج تماشا میشود ، با چشم باز، خواب می بیند .بقول صائب

درعالمی ، که خرج تماشا شود ، نگاه

درچشم باز، پرده خواب است ، بیشتر

چشمی که فقط چیزهائی را می بیند که همه می بینند ، انباز ، درکوری مشترکست .

نقشها را پشتِ پائی میزنی

سوی « **نقش نا منقّش** » میروی

طبع ، چیزی نو به نو خواهد همی

چیزنو ، نو **راهرو**، خواهد همی

باید راهروِنوشد، تا چیزنو را دید

سرّ نو خواهی ، که تا خندان شوی

سرّ ، دو گوش سرّ شنو، خواهد همی

هرآنی از زمان ، آبستن به نطفه ای ازآنِ پیشین است ، که زایندهِ آنی دیگر، است که نوین و شگفت انگیزاست. دربرابر این چنین زمان زاینده

است که « حقیقت جاوید » برمیخیزد ، و میکوشد که زمان آفریننده وشگفتی آور ورونده و دونده را ، نازا ویخ زده بسازد ، تا زمان، همیشه درجابزند و ثابت بماند و فقط تکرار ابدی آن بینشی بشود که اوحقیقت مینامد.

« هرتجربه ای در زمان » ، به رغم ، پوسته ای که پوشیده دارد ومیخشکد و کهنه میشود، ودور انداخته میشود، در درونه اش ، آبستن به پدیده ای هم هست که پنهان از دید است ، هرچند که سده ها یا هزاره ها بعد، آنرا میزایانند . **این « مایه گی » یا « مادربودن و آبستن بودنِ تجربه های تاریخی » ، زمانها ، نا دیده میماند، تا آنکه مامائی (دایه ای) آن را ازنو بزایاند .**

هر تجربه مایه ای و بنیادی انسان ، که درهنگامی ویژه ، درشرائط خاص تاریخی و اجتماعی و سیاسی شده است ، بدان برجستگی ونابی و شفافیت ، تکرارناپذیرنیست .ازاین رو تجربیات مایه ای و بنیادی که در درازای هزاره ها شده اند ، هرچند در قالبهای کهن، ریخته شده و شکل گرفته اند ، بسیارارزشمندند ، و **بازگشائیِ این تجربیات ، ازمیان این قالبهای بیگانه ، که بسته به زمانِ گذشتهِ خود هستند ، کاری طاقت فرساست .** این تجربیات مایه ای ، هیچگاه ناب ولـُخم وآماده ، بدست ما نمیرسند ، بلکه در روند تاریخ ، انقدر دستکاری و کج وکوله شده اند، که باید درآغاز، شیوه « واپیچی وپاکسازی وگردگیری ووصله وصله به هم چسبانی تکه پاره های آن » را یادگرفت . **فرهنگ سیمرغی را باید از ، زیرلایه های تحریفات و مسخسازیها و حذف سازیها و الحاقات میترائیها ، زرتشتیها و زروانیها ، حفاری کرد، و درآورد و پاره هایش را با شکیبائی وتخیل بسیارنیرومند ، به هم چسبانید .** ولی هرلایه ای که برروی این مواد ، تلنبارو سفت شده است، آفریده ِ مقدسین مذهبی است ، که بنام قداست ، احترام میطلبد، و مارا ازکندن و پوست کندن آن، بازمیدارد . این اکتشافات، همیشه توهین کردن به مقدسات ، وبرضد

مقدسات برخاستن ، جریحه دارکردن احساسات وعواطف مردمست. ولی این آزمونهای مایه ای ، سرمایه آفرینندگی یک ملت ازنو است .

برای ما ، پدیده های « دیدن » و « چشم » و « دایه » و « دین » و « ابستنی» ، پدیده های بیگانه وجدا ازهمند . وبرای ما شگفت انگیز است که چگونه برای ایرانیان درگذشته ها ، این پدیده ها ، به هم پیوسته ، و رویه های رنگارنگ و گوناگون یک کریستال بوده اند . ولی باید ازخود پرسید که چرا ما چنین تجربه ای نداریم ؟ و چرا آنها ، چنین گونه ، تجربه کرده اند ؟ این دو سئوال، پشت و روی یک سکه اند . این فقر وضعف خیال وخردماست ، یا بدویت وجهل آنها ؟ **با خرافه و اسطوره و جاهلیت نامیدنِ اندیشه های گذشتگان ، ما از درک مسئله انسان ، میگریزیم** . انسان، هرچه ، درهرزمانی آفریده است، تابشی وچهره ای از سرشاری و غنای هستی جان انسانست . **انسانهای پیشین ، جاهل وبدوی نبوده اند ، بلکه این مائیم که جهل وبدویت خود را درآنها می بینیم، وازآن میترسیم که با جهل وبدویت خود ، روبروشویم** . چگونه جاهلیت دیروز، تبدیل به روشنفکری امروزشده است ؟ چرا اسطوره و قصه دیروز، فلسفه امروز شده است ؟ تجربیات انسانها ، درهمه زمانها ، ارزش وژرفا ومعنا دارند، وبه هم پیوسته اند . **کار برد اصطلاحاتی امثالِ جاهلیت و« روشنفکری و دانش » ، یا اسطوره و فلسفه ، یا تاریکی و روشنی ، ... فقط بیان ناتوانی وسستی و تنگ نظری ما ، از درک تحوّ ل است . این جاهلیت است که دانائی را زائیده است ، این اسطوره است که مادرِفلسفه شده است ، این تاریکی است که زهدان روشنائی بوده است، وبه همین روش همیشه نیز پیش خواهد رفت .**
این دین ماست که فردا ، کفروبت پرستی و ضلالت خوانده خواهد شد . این روشنی ماست، که فردا، جاهلیت خوانده خواهد شد . این فلسفه ماست که فردا ، خرافه و اسطوره خوانده خواهدشد . این روشنی ماست که فردا بنام تاریکی، طرد خواهد شد . علتِ دادن این گونه نامهای متضاد ، برای بزرگ و زیبا سازی یکی ، وخواروزشت سازی دیگری ، آنست

که وجود انسان را ، وجودی آبستن نمیدانند . زمان ، زنجیره آبستنی ها و زایمانهاست . بینش در زمان ، زنجیره بهم پیوستهِ تاریک شویهاوروشن شویها، وتاریکسازی ها و روشن سازیهاست .

روزگاری دراز در ایران ، پدیده های « دیدن » و « چشم » و « دایه » و « دین » و « ابستنی» ، پدیده های جدا ناپذیرازهم بودند . « دین » را به معنای رایج کنونی کاستن وفهمیدن ، به غارت بردن غنای انسان است ، که در زمان گسترده شده است وخواهد گسترد .هنوزهم کردی ، **معانی دین را که 1- زائیدن 2- دیدن 3- دیوانه** باشد، باهم نگاهداشته است . دراوستا اساسا واژه **« دین » Daena** به معنای « مادینگی و زایندگی » بکار برده میشود . دربهرام یشت ودین یشت ، **دین ، به چشمی گفته میشود** که ازدورو درتاریکی ، موئی یا موجی یا قطعه گوشتی را میتوان ببیند . واژه « دئنا که مرکب از دو بخش « داء Dae + نا na » هست به معنای « نای یا زهدانِ » ، زاینده یا آفریننده و اندیشنده است . **«** نای » که اینهمانی با زهدان داشت ، اصل بینش وروشنی شمرده میشد. ازاینجاست که هنوز درکردی « دیهـ » و درشوشتری « تیه » به معنای چشم است . و درکردی ، دیناو، به معنای مکاشفه است و « دیای » به معنای نگاه کردن است. **روشنی و بینش ، با پدیده زائیدن و پیدایش ازتاریکی کار داشتند. زائیدن روشنی وبینش ازتاریکی زهدان (تـن ، معنای زهدان را دارد) ، گواه براین بود که روشنی و بینش درانسان ، زهشی و انبثاقی یا است که اصالت را به انسان وگیتی میداد** ، و این را ادیان نوری، نمی پذیرفتند . این بود که اصطلاح « دیدن چیزی درتاریکی خواب » ، اصطلاحی برای آن بود که این بینش ، ازگوهرو تنِ خودِمن، زائیده شده است. حتا زرتشت درگاتا ، اندیشه بنیادی خود را ، که جدائی و تضاد همزاد باشد ، با کاربرد این اصطلاح ، بینش زایشی ازخود میداند . درواقع ، میانگاشتند که روشنی وبینش ، ازچشم ، زاده میشود . **واژه دیگرکه برای چشم ، بکار برده میشد ، واژهِ « چم » است که درسغدی، شکل اصلی آن ، «**

چیم ، چیمی » باقیمانده است . واژه « چیم » ، همان واژه **« چیمک، جیمک ، جمک یا yema=yima است »** که همان واژه « **همزاد»** زرتشت باشد . یک جفت بهم چسبیده را که سرچشمه آفرینندگی وجنبش وعشق و شادی (طرب) و موسیقی میدانستند، ییما یا جفت یا یوغ (یوج ، یائوخ ، یوش) یا گواز، یا مر ، ... میگفتند ، واین جفت بهم چسبیده ، پیدایش بهمن (آسن خرد = خرد سنگی) بود . بقول صائب :

چون دوبرگ سبز، کزیک دانه سر بیرون کند

یکدل و یکروی در نشو و نما بودیم ما

اخترما ، سعد بود و، روزگارما ، سعید

از سعادت ، زیر با ل یک هما بودیم ما

هم ساختار هرچشمی به خودی خود ، درسفیدی و سیاهیش ، گوهر جفتی داشت ، وهم « جفت دوچشم » ، درست همان « همزادی » بود ند که دراتصال باهم ، روشنی و بینش را ازخود میآفریدند . ولی تصویر زرتشت ازهمزاد ، برضد این تصویر « همزاد ، که اصل خود آفرینی وجنبش و روشنی و شادی و مهر» است ، بود . بدینسان واژه « **چیم** » که دوقلوی به هم چسبیده باشد و نام چشم بوده است ، درفارسی ، تغییر شکل داده شده ، و به صورت « چم » درآمده ، تا این ضدیت ، با اندیشه بنیادی زرتشت ، درچشم نیفتد . ولی دیده میشود که معنای دیگر، چم ، درفارسی ، خمیده است که معنای **دوتا و دولا و چفته** (دهخدا) دارد . و چفته ، که خمیده و دوتاگشته باشد ، ماءخوذ ازفارسی yuxta است که همان یوغ وجفت است. **ازبهترین نمونه های اندیشه همزاد ، یا دوتای بهم چسبیده ، چیزهای دولا و دوتا و کوژ وخمیده** هستند . **«شناختن » از دید این فرهنگ ، بریدن به دوبخش و جدا ساختن آنها ازهمدیگرومتضاد ساختن آن دو باهم نبود ، بلکه انسان در دولا یا دوتا**

وخمیده کردن ، میتوانست دوبخش را ازهم بازشناسد ، بی آنکه آن دو را ازهم پاره کند.

شناختن جهان و تاریخ و زندگی ، پیوستگی جهان وروند تاریخ وروندِ زندگی را ازبین نمی برد . این تفاوت شناخت زرتشت با شناخت زال زر بود . مثلا کمان ، نماد همزاد است، چون خمیده شده ، و تبدیل به دوشاخه شده است .ازاین رو به رنگین کمان ، که باز نماد اندیشه همزاد است ، **کمان بهمن** گفته میشود، یا به هما ، « **همای خمانی= همای کمان دار»** گفته میشود، که همان « کمان آرش » باشد . همچنین 1-هلال ماه و2-دوشاخ گاو بزکوهی و3- تاق خمیده.. ، نمادهای جفت ویوغ وهمزاد بودن هستند . ازاین رو شاخ حیوانات ، سنگ نامیده میشود (تحفه حکیم موءمن) . این بود که خمیدگی(چم) که نماد جفت بودن است ، و پیکریابی بهمن ، بُن خرد و بینش و دین است ، زمینه پیدایش اندیشهِ« خود درخود نگریستن = خود آئینه خود شدن = درخود نگریستن » شده است . خرد ، اصل نگریستن درخود است ، چیزی که خود را ، خود می بیند . معنای دیگر« چم » ، « معنا » است، چون کلمه ومعنا ، دولایه بهم چسبیده شمرده میشدند که یکی دیگری را میپوشاند ولی ازآن جداناپذیراست و « چم دیگری را یافتن » ، یافتن همان لایه پنهانی ولی جدا ناپذیر اوست .

چرا ،« چشم » ، اینـهمانی با « جـزع » یا مُهره سلیمانی ، یا« پیسه یمانی» دارد ؟

درشاهنامه و گرشاسب نامه ، دیده میشود که چشم ، اینـهمانی با « جزع » که « پیسه یمانی » باشد، دارد . درست همین مهره یا پیسه یمانی، « جیمک یا ییما = همزاد » بودن چشم را فاش میسازد . درست هرچشمی، به خودی خود ، که مرکب ازدوبخش سپیدی و سیاهی بود، بزرگترین گواه بر اندیشه «جفت بودن= یوغ بودن = اسیم بودن = همزاد بودن » بود و رویاروی اندیشه همزاد زرتشت میایستاد و آنرا بکلی رد ونفی میکرد . **اندیشه « پیسه یا دورنـگه یا گوری وپلنـگی یا ، یا ییمه= yima بودنِ چشم » ، بیان آن بود که روشنی و بینش هرانسانی ، درست مستقیم ازاین آمیختـگی وهمآهنگی چشم خود او، میجوشد و زاده میشود** . این بیان اصالت بینش و روشنی درانسان بود ، که درست برضد ادعای پیامبری و رسالت و مظهریت بود . « پیسه » ، درست به معنای همین همزاد است . با غلبه یافتن اسلام درایران ، نام سلیمان را جانشین نام جم میساختند . این بود که « پیسه یمانی » را « مهره سلیمانی » خواندند . و « پیسه یمانی » فقط همان « پیسه جمانی » بود . « ج » ، بدل به « ی » میشود . درمنتهی الارب دیده میشود که « **جمان** » ، نام « غوره نقره » است . همانسان ، **جمانه** ، دانه ایست ازنقره که بشکل لوء لوء درآورند . نقره که دراصل « سیم = اسیم » خوانده میشود ، به معنای « یوغ » است و با ماه ، اینهمانی داده میشود . همچنین جمان به گیل دارو گفته میشود و آن چوبکی باشد سیاه رنـگ ، چون بشکنند درون آن فستقی بود . این دورنگه که بهم پیوسته اند، همان تصویر همزاد است.

که اصل وسرچشمه زایشِ روشنی وبینش است . این تصویر ، ذهن ایرانیان را به « **پیدایش کیهان و زمان و انسان وروشنی از همزاد = یوغ = گواز= مر= اسیم ، یا جم** » ، گره میزد . اختلاط « سهیل یا شعرای یمانی و یمنی » ، با « زایش روشنی وکیهان و زمان ازبُن جهان که جیمک یا جمان » باشد، سبب شد که مفهوم « یمن و یمان= جمان » ، معنائی بسیارخجسته ومبارک دراذهان فرامیخواند (تداعی میکرد) .

سهیل نیزکه درفارسی ، پرک نیز خوانده میشود در کردی معانی خود را نگاهداشته است . « برک » به معنای 1- تهیگاه 2- درد تهیگاه 3- انداختن است که بخوبی روند زایمان را نشان میدهند . و « پرک » ، درد زایمان است . **سهیل** ، **ستاره سحریست** . زایش نوردر نخستین پیدایشش(بیرون آمدن روشنی ازتاریکی) ، درست همین پیسه و **جمانی** بودن را نشان میداد .

سهیل ، معرب واژه « **زُهـِل** » است (واژه نامه بهدینان) . این واژه ، مرکب از دوبخش « زه یا زها » و « ال » است . درپهلوی « زوهاک Zohak = ضحاک » به معنای فرزند است و درکردی، زوه، به معنای فرزند است و « زه ها »،شرمگاه مادینه و زادن است . پس سهیل = زهل = به معنای« خدای زایمان و اصل زادن » است . **سهیل ، نخستین زاده « جمان = یمان = یمن » است** . به عبارت دیگر، سهیل ، نخستین تابش وروشنی از اصل کیهان (جمان = یمن) میباشد . مولوی گوید :

سهیل روی تو اندریمن تافت

مرا راهی بسوی آن یمن ده

به من راهی به اصل و بُن آفریننده مهرو زندگی و زمان بده .چشم ، جزع یا« مهره یمانی = جمانی » ست که دراو سفید و سیاه میباشد . پیآیند این تصویر زایش روشنی وبینش از پیوند دواصل گوناگون ، که

برضد اندیشه زرتشت بود ، بنیاد فرهنگ ایران بود . چنانکه کاوس برای آراستن جهان ، خانه های گوناگون درالبرزکوه میسازد.ازجمله

ز **جزع یمانی** ، یکی گنبدی نشستنگه نامور موبدی

ازیرا، چنین جایگاه کرد راست

که **دانش ازآنجای ، هرگز نکاست**

درگرشاسپ نامه ، گرشاسب درجزیره بندآب ، که درآن تابوت تهمورس را می یابد

زمین ، جزع یک پاره هموار بود

چنان کاندرو، چهره ، دیدار بود

درزمین که از پیسه یمانی بود ، میشد چهره خود را دید

درجای دیگر(ص 305) میآید که

همانجا اگرسنگ بود، جزع رنگ

زهرسنگ، پیدا نگارپلنگ

که هرسنگ اگرپاره شد صدهزار

بهرسنگ بربُدی پلنگی نگار

ازآن هرکه بستی یکی برمیان نکردی پلنگ ژیانش زیان

دورنگی یا یوغی یا پلنگی یا گوری (اصالت آفرینندگی و زایش روشنی)سنگ جزع بودن، چنان دروجود آن پیوسته بود که اگرآن را صد هزار پاره میکردند ، این اصالت آفرینندگی، باقی میماند. به همین علت نام دیگراین سنگ ، بابا قوری (ابا گوری) میباشد . سپس ویژگی این بینش را نشان میدهد که پابند اصل قداست جانست و زندگی را از هرگزندی (از اژی واژدها) نگاه میدرد، که باز برضد اندیشه زرتشت است .

بدینسان ، چشم ، مانند وجود انسان (مر+ تخم = مردم) ، تخمیست که میشکوفد و شگفت زاست . **مردمک چشم** ، درکردی ، **« کچینه » یا« کچه چاو»** خوانده میشود که به معنای « دختربا‌کره » و« کچه » ، نام **خود سیمرغ است** . برزمینه این اندیشه است که مولوی میگوید :

هرکه در دیده عشاق شود « مردمکی »

آن نظر، زود سوی گوهرِ انسان ، کشدش

چشم با داشتن سیمرغ درمیان خود، درخود ، اصل مادینگی وزایندگی که « دین= دیدن و زائیدن » هم نامیده میشود دارد که زیبائی نیزهست . نگاه، ازمردمک چشم ، ازخودِ خدا ، ازخودِ سیمرغ ، زائیده میشود . مولوی درباره زاده شدن درآن جهان میگوید که :

چون چشم تو واکنند، ناگه برشهرعظیم آن جهانی

مانند طفل نو بزاده خیره نگری و خیره مانی

« هیره » که سیمرغ باشد، در نگاه یا دیده ، « خیره » میشود ، و خود را میزاید . **« نگاه یا دیده » ، پیکریابی « هیره = پژوهش وجستجو»هست. خدا ، درنگاه ، اصل جستجو وپژوهش میگردد.**

چشم ، که اصل جفت است ، طبعا ، « جفت جو» هست، همیشه جفت خود را درهمه جانها و انسانها میجوید . نگاه انداختن به چیزی، جفت شدن چشم با آن چیزاست . نگاه، چشم را به آن چیز، می پیوندد . انسان دربینش چشمی ، به گیتی و به انسانها، بسته میشود و با هم یوغ میگردند . نگاه کردن، عشق ورزیست . سیمرغ ، بذریست که درهمه انسانها ، کاشته شده است که جفت او هستند . ازاین رو **خود واژه « جستن» درفرهنگ ایران ، دراصل ، به معنای « جفت جوئیست »** . درکردی به جستن ،« جوست» گفته میشود، و درعربی « جوس » که ازهمین اصل آمده است ، به معنای « نیک جستن چیزی را ، گشتن به شب ، طواف کردن شب » است که گشتن درتاریکی باشد . این واژه ، همان واژهِ «

یوزیدن » است ، که تبدیل به « جوسیدن = جوستن » شده است . ریشه اش دراوستا همان « yaoz » است، که یکی از تلفظ ها یوج = یوخ = یوگ، یعنی یوغ وجفت است ، که درکردی « جوت » شده است . همین واژه درترکی به شکل « **یوش yush**» موجوداست، که به معنای « **خیره و لجوج** » است . ازاینگذشته درسانسکریت واژه **یوگا yoga**، معنای « خدا جوی ، جاسوس ، مکاشفه » را هم دارد. هرانسانی در گوهرش، جفت است ، طبعا در زندگی ، جفت جو هست . **جفت جوئی ، معنای کلی « عشق ومهر» را داشته است ، و کاهش پذیر به معنای جنسی خالص نبوده است** . اینست که مولوی میگوید :

عشق ، زآغاز، همه حیرتست

عقل درو خیره و، جان گشته دنگ

چشم یا چیم یا « پیسه یمانی = پیسه جمانه » ، که درگوهرش جفت و یوغ وهمزاد است، درگوهرش ، جوینده وپژوهنده است ودیده و نگاهی که میزاید ، **شگفت** است (معنای شگفت بررسی میشود) که **دومعنا دارد 1- هم ، در زادن، خودش ازهم شکافته میشود، و2- هم برای زایاندن ، چیزها را میکاود وازهم میشکافد** .

درست با خیرگی، که با شگفتی آغازمیشود ، جویندگی و آزمودن درتاریکی هررویدادی در زندگی، آغازمیشود، که سرچشمهِ بینش است . سیمرغ (= کچینه) درون چشم ومردمک چشمست، و « دین » ، که سیمرغ و اصل مادینگی بینش درهرانسانیست ، گنج نهفته کیهانیست که پیدایش وزایشش در هرلحظه ، این خیرگی را با خود به جهان میآورد . اینست که مولوی میگوید : مائیم و دوچشم وجان خیره بنگر تو به عاشقان خیره

نگاهِ چشم ، که اینهمانی با خرد دارد ، خیره=هیره= پژوهنده است . **اندیشیدن ، خیره نگری هست** . این **نگاه، که ازچشم پیدایش می یابد ،**

حامله به ابهام و تردّد و گیجی وشگفتی است . اگر برای چشمان درآموزه زرتشت ،« ژی= زندگی » و« اژی = اژدها = ضد زندگی » ، بلافاصله روشن و ازهم متمایزهستند ، و آنها ایجادِ هیچگونه شگفتی و خیرگی و گیجی نمیکنند ، نیاز به جستجو و آزمودن ندارند ، و به آسانی میتوانند فقط میان آن دو، یکی را برگزینند ، **در فرهنگ زال زری ، هرانسانی ، رستمیست که با چشم خیره وچشم خیرگی پسند ، به هفتخوان آزمایش وجویندگی میرود**، و با تجربه خیرگی درتاریکی ها ، در پایان این ماجرا هست که چشمی را می یابد که خودش، در هرپدیده ای ، میبایستی ، ژی و اژی را که باهم آمیخته اند ، ازهم جدا سازد. اینست که درست این شیوه بینش از راه خیره شدن چشم درتاریکی ها ی آزمایش ، تفاوت جهان بینی زال زر و رستم را از آئین زرتشتی جدا میسازد.

« بینش از راهِ خیره ماندن »
بینش زال زری، یا سیمرغی

« خیرگی » ، جنبشی است که از« شگفتی بسیار» ، آغازمیشود ، و به مبهوتی و گیجی میرسد ، وچشم ، درتیرگیِ گیجی، مات میشود . چشم ، برآنچه دیده و ازآن بشگفت آمده ، فرو میافتد، وکم کم همه رنگهای خود را می بازد . او درمی یابد که **برای روشن کردن این پیچیدگی وبیرون آمدن ازاین گیجی** ، **سراسر نیروهای هستی** او، ضروریست. اندیشیدن، باز، با کل هستی ، پیوند می یابد. کل هستیِ پراکنده انسان ، ازهمه سو، به آن نقطه رو میآورند ودرنجات یابی خود ازآن تنگنا ، با هم یکتا میشوند .اینست که انسان ، درخیرگی ، پا برجا وبیقرار میماند ، تا همه نیروهای بیرونی تن نیز ، دریک نقطه متمرکزشوند ، وهمه باهم ، همروش گردند.

اوج حرکت دربُن ، نیاز به اوج سکون درپیرامون دارد . ازاینجاست که درتاریکی درون خود ، فرومیرود و دراین تاریکیست ، که « **چشم سوّمش ، چشم دردرون ابرتاریکش** » گشوده میشود ، و **ازاینجا که خود اندیشی ، با دلیری وجسارت و سرکشی و « نادیده گیری آنچه بر اذهان حاکمست** » **آغازمیشود** .

صائب، سزای **پنجهِ خونین « تهمت »** است

هرکس ، به رنگ مردم عالم نمیشود

تنها با شگفتی ، تفکر، آغاز نمیشود . « شگفتی» که « بُن خیرگی » باشد، دردسرها و خطرها و گرفتاریها درپی میآفریند که ما ازآن نفرت داریم و میگریزیم . ولی اگرهمان « شگفتی خالص ومختصر » بماند، گونه ای تری و تازگی و خوشی گذرا باخود میآورد . با این گونه شگفتی ها ، انسان ، اندکی میشکوفد ، و وجودش درلبخندی ، شکفته میگردد، ووقت خود را خوش میکند . اگر زندگی ما را ، بهارنمیسازد، ولی حداقل ، ما گلی ازاین بهار را یک لحظه میتوانیم ببوئیم .

بهترین نمونه این شگفتی ها ، همان کامگیری ما ازابیات شعرای بزرگ ماست . دیده میشود که اشعارهیچکدام از شعرای بزرگ ما که اندیشمندان بزرگی بوده اند ، هیچیک ، مارا به تفکرعمیق نمیانگیزد ، وفقط درشنیدن آن ابیات ، کمی، ازاین گونه شگفتی های بی بو وخاصیت ، حال میکنیم . هربیتی در این غزلیات ، نکته ایست که به علت شگفتی که درما دریک آن ، میانگیزد ، مارا خرده ای و اندکی و ذره ای وریزه ای ، شکفته میسازد . وما منتظر، نکته و طیّبه و بدیعه و لطیفه بعدی هستیم ، تا باز، به همینسان به شگفتی بیائیم ، و باز لبخندی گذرا، برلبان خود بچسبانیم . ولی این ز نجیره لبخندها ، هیچگاه ، یک « جان–خند » نمیشود . با این لبخندها، هیچگاه هستی ما، نمیخندد و نمیشکوفد و ما خیره نیز نمیشویم .

ولی زیستن ، شکفتن سراسرِ تن وجان درخیرگی است، نه این « ریزخندهای سطحی وتماشاچیانه، فقط برلب » . زیستن ، شکفتن درگستاخی است .

« خیره » ، نه تنها « نام » سیمرغ بوده ، بلکه گوهروذات سیمرغ را نیز ، بطورکامل عیار، مشخص میساخته است .

« خیره » ، همان « هیره » و « ایره » ، و بالاخره همان « حیره = حیرة = حیرت » است که گوهر عرفان را معین میسازد. ودر زبان **آلمانی** ، واژه های «[Irre **+Irrtum +verirrt + irritieren+ + umherirren+sich verwirren**» وبالاخره **درلاتین errare** از همین ریشه اند .

درعربی **ابوهریره،** نام این خدابوده است ، و **انبان ابوهریره** ، نای انبانیست که با نواختن آن ، همه جهان را میآفریده است. انبان ابوهریره ، همان « هه نبان بورینه + هه نبان گورینه » است که درکردی باقی مانده است . او هست که از بانگ نی اش، سراسر جهان هستی، میشکوفد، و همه شگفتی ها را افسون میکند .هرچه با نوای این نی، آفریده میشود، شگفتی زاهست . « هریره » ، مرکب از« هر+ ایره » است ، که به معنای « نای سیمرغ » است، و « حریر» نیز که ابریشم باشد، نام خود اوست . این بوهریره است که با نای انبانش ، کان سراسر جانهاست

چه کم ارسرنبود ، چونکه **سراسر جانیم**

چه غم ار زر نبود ، چون **مد د از کان داریم**

بوهریره صفتیم و، به گه داد و ستد

دل بدان سابقه و ، **دست در انبان داریم**

و بالاخره نام « **ایران** » که دراصل « **ایر+ یانه** » است، به معنای « آشیانه و خانه سیمرغ » است. **ایران، خانه جویندگی و آزمودن و گستاخی و سرکشیِ خرد وخیرگی دراندیشیدنست** . در بسیاری ازگویشها

، هیرو هیره ، به معنای « سه = 3 » باقی مانده است .همچنین درکردی، هیره ، دارای معانی 1- **پژوهش** 2- اتاق مهمانخانه 3- **نگاه با گوشه چشم** است . « هیره که ر»، پژوهشگراست .« هیر»، به معنای **گیج** ، و عددسه3 است . هیرو، گل ختمی است، که گل رام میباشد . همه این معانی، ویژگیهای سیمرغ هستند . **اوخانه ایست که هرغریبی و آواره ای وهرنوی را می پذیرد ، و پناه میدهد و برایش جشن میگیرد ودرپذیرائی ، اوج جوانمردی را نشان میدهد** . او، چشم کنجکاوو جوینده و پژوهشگراست. هرشگفتی ، هرنوی ، دشمن منفورنیست که انسان ازآن بگریزد ، بلکه مهمانیست که در ِخانه برویش گشوده است . او درهرجانی وهرانسانی، چهره ای از زیبائی و خوبی خود را میجوید و می یابد .

وقتی زال زر، به علت نقص در زیبائی، با نفرت و خشم ازجامعه ، دور انداخته میشود . این **سیمرغ** است که اورا به آشیانه اش میآورد. و**نخستین کاری که میکند دیدن « زیبائی چهره زال » است که به اندازه ایست ، که خدا (سیمرغ) هم ، دراو خیره میماند ، و عاشق زیبائی او میشود . خیره شدن خدا درزیبائی آفریده اش ، شگفت انگیزو خیره کننده نیست ؟** اصل زیبائی که سیمرغ باشد، در زیبائی ِ زال ، یا بطور کلی ، در زیبائی آفریدگان و فرزندانش، خیره میشود . آیا این برترین شگفت نیست که اصل زیبائی ، چیزی میافریند ، که خودش نیر درآن خیره میماند **!**

نگه کرد سیمرغ با بچگان

بدان خُرد ، خون از دو دیده چکان

شگفتی ، برو برفکند ، مهر

بماندند خیره ، بدان خوب چهر

راوی زرتشتی این داستان دردوره ساسانیان ، این پدیده را چنین تحریف میکند که، جای شگفتیست که یک مرغی ، بی هیچ علتی ، مهر به کودک پیدا کرد، و در زیبائیش ، خیره ماند .

« خیره شدن سیمرغ، که همان ارتا هست، در زیبائی زالِ کودک » خیره شدن خدا ، درشکفته شدن زیبائی خودش است . اوتخم زیبائیست که درآفریده اش که انسان باشد ، به اوج خدائی خود ، به اوج زیبائی خود میرسد . **خدا، درزیبائی هرانسانی ، کمال زیبائی وبزرگی و نیکی ومعرفت (خوش بوئی) خودرا می بیند** . این اندیشه متعالیِ بی نظیر را ، موبدان زرتشتی با تحریف ومسخسازی « هادوخت نسک » ، بی نهایت بی بها و چرکین و پوچ و تهی ساخته اند .

دین که بینش گوهری انسانست، اینهمانی با « دین = دوشیزه ای که همچند همه زیباترین آفریدگان ، زیباست » دارد. موبدان زرتشتی ، با تنگ کردن مفهوم دین، دراین هادوخت نسک ، به « اعمال نیک که طبق خواست اهورامزدا انجام داده میشود » ، بکلی اندیشه متعالی و ژرفِ فرهنگ سیمرغی را که درجهان بی نظیراست ، نابودساخته اند . این **خداست که به « انسان » میگوید :**

دوست داشتنی بودم ، تو ، مرا دوست داشتنی ترکردی

زیبا بودم ، تو، مرا زیباترکردی

دلپسند بودم ، تو، مرا دل پسند تر کردی

بلند پایگاه بودم ، تو، مرا بلند پایگاه ترکردی

خدا، تخمیست که دررویش و پیدایش و زایش ، انسان میشود ودرانسان شدن ، به کمال خود میرسد ، و آنگاه با خود که تا کنون تاریک و راز بوده است ، آشنا میشود. **خدا ، درانسانست که زیبائی خیره کننده خود را می بیند وکشف میکند . خدا درانسان، زائیده میشود** . خدا، تخمیست که در رویش ، گیتی میشود. هرکجا تخم سیمرغ (ارتا) گسترد و شکفت

، **بهشت** پیدایش می یابد . ارتا ، ارتا بهشت است . « بهشت » به کردار ، **جاومکانی** که نیکان (= موءمنان به اهورامزدا) گرد هم میآیند ، درفرهنگ زال زری ، وجود نداشته است . **« بهشت »** ، **صفت ارتا** ، **یا سیمرغ میباشد** . بهشت، پیوستن فروهرهای انسانها به ارتا ، یا جانان ، ویکی شدن با او یا باهم هست . این **فروهرها** ، **وقتی همه باهم « ارتا فرورد= سیمرغ= خدا » شدند** ، **بهشت شده اند** . بهشت، پیوستن جان انسان به جانان ، و خداشدن اوست . انسان درهمین گیتی نیز میتواند با سیمرغ یاخدا به پیوندد ، و تبدیل به بهشت ، ارتا واهیشت بشود . با آمدن زرتشت ، مفهوم « بهشت » درفرهنگ اصیل زال زری ، مسخ ساخته شد . این اندیشه رسیدن خدا درانسان ، به کمال و به اوج گشایش خود و شناختنی شدن دروجود انسان ، اندیشه ایست بسیارژرف وغنی که با پهن کردن آن درگستره هایش، فلسفه ای دیگر از رابطه خدا با انسان وگیتی و بهزیستی وشادی و استقلال انسان پدید میآورد . یکی ازاین گسترش ها ، اندیشه صائب دراین غزل است .

ماند دلتنگ ، آنکه باغ دلگشای خود نشد

دربدر افتاد ، هرکس ، آشنای خود نشد

تا قیامت ، در حجاب **ظلمت جاوید** ماند

هرکه از سوز درون ، شمع سرای خود نشد

آشنای خویش گشتن ، در وطن ، دیوانگی است

در غریبی ماند ، هرکس ، آشنای خود نشد

دوزخ دربسته ای ، با خود ، به زیر خاک برد

هرکه دراینجا، بهشت دلگشای خود نشد

خیره شدن سیمرغ در زیبائی کودک زال، و جوشش مهر خدائی به این زیبائی ، پیآیند چنین فرهنگ عالیست که موبدان زرتشتی آن را نابود و محو ساخته اند ، و اصالت انسان را به کلی پایمال کرده اند.

موبدان زرتشتی ، این مهرورزی سیمرغ را ، معجزهِ اهورامزدا کرده اند که دردل یک مرغ خونخوار، چنین مهری انداخته است . **سراسر الهیات زرتشتی ، میکوشد که اصالت مهر را، از سیمرغ (ارتا) که خدای مهراست بگیرد ، و به « میتراس » نسبت بدهد ، که مردم به او ، نام ضحاک را داده اند . ضحاکِ مردم** وشاهنامه ، **خدای مهر موبدان زرتشتیان** شده است . با این تحریفست که ، الهیات زرتشتی ، بزرگترین خیانت را به مفهوم « مهر» درفرهنگ ایران کرده است .

اگر نظری به مهر یشت انداخته شود ، تناقض مفهوم ادبیات عرفانی ما، از« مهر» را ، با مهری که به این خدای مجعولِ مهر، درمیترایشت نسبت داده میشود ، دیده میشود . **سیمرغ که اصل زیبائیست ، همچند همه زیبایان زیباست . او، مجموعه همه زیبائیهای جهانست . ازاین رو هرانسانی ، آئینه زیبائی اوست، ودرزیبائی او، بهره دارد ، و اوست که زیبائی خودرا ، در آئینه هرانسانی، می بیند، و از بازتاب زیبائی خود درهرصورتی، خیره میماند** .همیشه اصل زیبائی ، درصورت تازه ای که به خود میگیرد ، شگفت آور و خیره کننده است . اینکه زال ، برعکس سخن تحریفگر داستان ، زیبابوده است این ابیات شاهنامه که سپس درزندگیش آمده ، بهترین گواهست.

بجائی (زال) رسانید کار جهان

کزو داستانها زدندی مهان

ز خوبیش ،« خیره» شدند مرد و زن

چو دیدی ، شدندی برِ او انجمن

هرآنکس ، که نزدیک یا دور بود

گمان ، مُشک بردند و ، کافور بود

پس اینکه راوی شاهنامه ، جای شگفت می بیند که سیمرغ بی هیچ علتی، به زال زرمهرمیورزد، و در زیبائیش خیره میماند، تحریفی بیش نیست که برای نفی اصالت ازسیمرغ ، میگوید .

«اصل زیبائی هستی » که سیمرغ باشد ، « خدای مهرورزی » هم هست وبه هرچه زیباست ، نیز مهرمیورزد ، ودرهرچیزی، زیبائی نهفته اش را میجوید، و طبعا ، « خیره در زیبائی زال میشود » ، وازاین رو همه مردمان نیر، برخوبی او خیره میشوند، وبرای مبهوت شدن ازچهره او ، گردا و انجمن میشوند. این **یکتا بودن « اصل مهر» با« اصل زیبائی»** است که « دین » که دراصل به معنای « دیدن » است، درعرفان ، دیدن روی زیبای دوست ، اصل عشق است . **« دین »** ، **ایمان داشتن به این آموزه و آن شریعت و اطاعت کردن ازاحکامی ویژه نیست ، بلکه دیدن مستقیم اصل زیبائی دردرونِ انسانها و دردرونِ جانها ، و مهرورزی بدانهاست** .

اینهمانی « اصل، یا خدای مهر یا عشق » با « اصل، یا خدای زیبائی » درفرهنگ سیمرغی(زال زری) ، زمینه پیدایش این اندیشه شده است که خدا، با دیدن زیبائی خود درهرچهره ای ، از زیبائی خود به شگفت میآید ، ودرآن خیره میماند . همین **نخستین ویژه گوهری سیمرغست**، و ازاین روهست که « **دین** ، که دراصل به معنای دیدن است » ، **برای عرفان ، دیدنِ حُسن وخوبی و جمال و زیبائی اصل یا تخمِ زیبائی ، دردرون هرانسانی است که میشکوفد** .

این مفهوم « دین » ، صد و هشتاد درجه با مفهوم « دین » درزرتشتیگری و اسلام و مسیحیت و یهودیت ، فرق دارد .

خویشکاری هرانسانی ، آنست که زیبائی را در درون انسانها بجوید وکشف کند، و ازوجودِ آنها بزایاند، نه آنکه از بام تاشام، با عیب و نقص و گناه دیگران ، پیکارکند، وآنهارا سرزنش کند، و مشغول امر

به معروف و نهی ازمنکرآنها باشد . اینست که مولوی خطاب به عشق میکند که با نمودنِ زیبائیش، همه جهان، شیفته و آشفته میشوند:

تو ز**عشق** خود نپرسی ، که **چه خوب و دلربائی**

دوجهان بهم برآید ، « چـو » جمال خود ، نمائی

تو شراب وما سبوئی ، تو چو آب و ما چو جوئی

نه مکان ترا ، نه سوئی و ، همه بسوی مائی

تو بگوش **دل** ، چه گفتی ؟ که **به خنده اش شکفتی**

به دهان نی ، چه دادی ؟ که کند بلند رائی

طرب ازتو باطرب شد، **عجب ، از تو بوالعجب شد**

کرم ازتو نوش لب شد ، که کریم و پرعطائی

همانسان که چشم سیمرغ (= ارتا ، اصل مهرو زیبائی) درهمه فرزندهایش(همه انسانها) شکوفائیِ زیبائیِ وجودِ خود را کشف میکند(نه به معنای تشبیهی و شاعرانه)، ودرآن خیره میماند ، چشم هر انسانی نیز برای آنست که در زیبائی ها، خیره شود :

مائیم و دوچشم و جان خیره

بنگر تو به **عاشقانِ خیره**

تو چون مه و، **ما** به گرد رویت

سرگشته ، **چو آسمان خیره**

در دیده، هزارشمع رخشان وین دیده، چو شمعدان خیره

ازشرق به غرب، **موج نور** است

سـرمی کـنـد از نـهـانِ خیره

بیرون زجهان مُرده ، شاهی است

وزعشقِ **یکی جهانِ خیره**

گوئی که : مرا ازاو نشان ده

« خیره » ، چه دهد نشانِ « خیره»

(مولوی)

« اصل مهر» و« اصل زیبائی» درسیمرغ (=ارتا) ، باهم جفت ویوغند، وپشت وروی یک سکه اند . واژه ای که دراوستا، به « زیبائی» ترجمه میشود « **سریره** » است، که مرکب او دوبخشِ« سر+ ایره » میباشد، و این واژه مانند « هریره = زریره » ، به معنای « سئنا = سیمرغ= سه تا نای، که باهم یک نای هستند » است ، و هنوز به « **نی** نهاوندی » **زریره** گفته میشود. رد پاهائی که مانده، مارا گامی فراترمیبرند .

« خیره » ، نام « **گل همیشه بهار**» نیزهست، که نامهای گوناگون دیگرنیز دارد . ازجمله ، **همیشک جوان**، یا **حی العالم** نیزنامیده میشود ، چون همیشه سبز و خرّم و تازه است . دربندهش ، این گل ، که « **گل همیشه بشکفته** » نامیده میشود ، اینهمانی با روز شانزدهم دارد که اینهمانی با خدایِ« **مهر**» باشد .

الهیات زرتشتی ، نام مهر را به میتراس، خدای پیمان داده است که آئین خود را، برپایه قربانی خونی (= بریدن) نهاد ، و خدای ارتشتاران بود (شیروخورشید با شمشیروتیغ در دست ، نشان این خدا بود) . ولی **« خیره » یا « گل همیشه بهار» ، که همیشه عالم ازآن زنده است، و همیشه شکفته و همیشه « شگفتی آور » هست ، « مهرگیاه » است (** پزشکی درایران باستان، دکترموبد سهراب خدابخشی). چنانچه ازنام این پژوهشگرزرتشتی برمیآید ازخانواده موبدانست و حتما این اطلاع درست را ازپدرش گرفته است . و**مهرگیاه** ، که نام های گوناگون ازجمله « بهروج الصنم = **بهروزوصنم = بهرام و سیمرغ = اورنگ و گلچهره**

» دارد ، همان « بهرام= بهروز= روزبه » و «ارتا فرورد= سیمرغ » است که باهم ، **« اخو= axv=ahu=aku**اصل وبُنِ زندگی جهان » و « اصل انسان » میباشند .

این ، درست همان « همزاد» یست که زرتشت ازهم جدا و متضاد باهم ساخته است.پس **« خیره = هیره = ایره »، با همه برآیندهایش که برشمرده شد، صفات ذاتی کل جانها و انسانهاست .**

ازشگفتی، به مبهوت وگیج شدن

سر درنیاورد ن ، و راه گذر به بیرون نیافتن

آنچه میشکوفد و روی میدهد و پیش میآید ، با خود، تری وتازگی میآورد ، ولی **آنچه شکفته شده ، چیزدیگریست** ، که تا کنون دانسته و شناخته و آشنا بوده است. درست هم « این بودن » وهمزمان با آن ، این« دیگربودن » ، انسان را مبهوت میکند **. این ، چیست ، که چیز دیگرهم هست ؟** . این بهمن، سیمرغ هم هست . این سیمرغ ، گیتی وانسان و.. هم هست .

ای جان جان جانها ، **جانی و چیز دیگر**

وی کیمیای کانها ، کانی و چیز دیگر

ای محو عشق گشته ، جانی و چیز دیگر

ای آنکه « آن تو داری » ، آنی و چیز دیگر

اسرار آسمان را ، و احوال این و آن را

ازلوح نا نبشته ، خوانی و چیز دیگر

هر دم زخلق پرسی ، احوال عرش وکرسی

آن را و صد چنان را ، دانی وچیز دیگر

این تجربه که آنچه ما تا بحال شناخته ایم ، چیز دیگرهم هست که با آنکه با آن پیوسته ست، ولی با آن تفاوت دارد ، ویژگی هرجانی و هرانسانی و هر تجربه ایست که مارا گیج ومبهوت میسازد. مسئله ، یافتن شیوه درک کردن وفهمیدنِ این دو باهمست. **این چیست که چیز دیگرمیشود، ولی همان نیز میماند ؟ این چیست، که هم اینست ، و هم چیز دیگراست** ؟ ولی برای ما درچنین حالتی ، هرچیزی، اینهمانی خود را باخود ، از دست میدهد. یک چیز، نمیتواند، چیز دیگرهم باشد. ولی شگفتی و گیجی و مات شدن وسردرنیاوردن و**خیرگی ، درست با همین چیزبودن ، ولی چیزدیگرهم بودن ، کار دارد. هرجانی وهرانسانی وهر رویدادی وهر واژه ای ، دولا هست ، تا شده است، درخود، خمیده است.** هرجانی وانسانی ، با شتاب ، از دولایگی به چند لایگی ، ازدوتوئی ، به چند توئی میرسد ، وتو درتو میشود . انسان درشناخت خودش، ناگهان درمی یابد که چیزی ، غیر ازاین خود نیزهست، و درخودش، خیره میشود . هرواژه ای ، خم و دولا میشود و معنا پیدا میکند که پوشیده است ، و آن معنا هم ، درخودش، ثابت نمی ماند ، بلکه زود ، تامیشود ، وباز، معنای تازه ودیگر می یابد . کلمه ای که یک معنا پیدا کرد، زود ، پُرمعنا میشود، و انبار « معنا ها » میشود . انسان، ازیک معنا در معنای دیگر، گم میشود .

این **نخستین تلنگریست که به خرد ، برای اندیشیدن زده میشود. تیزاندیش**، میتواند ازهمین « **سکته**» و یا«**جا خوردگی** »، برغم آنکه خود، به گونه ای دیگر، تا کنون اندیشیده است ، گوهرآن پدیده تازه را دریابد ، وبدان آفرین بگوید .

یکی ازنمونه های برجسته این خیرگی درشاهنامه ، برخورد زال با اندیشهِ کیخسرواست ، که اندیشه اورا ، درآغاز، دیوی و غلط می یابد، واو را سخت می نکوهد ، **ولی ناگهان** ، **حقیقتِ نهفته دراندیشه**

کیخسرو، برای او برق میزند ، ودرآن ، خیره میشود ، ووجودش ، بکلی تحول می یابد ، که سپس در مقاله ای جداگانه ، درباره تجربه تازه کیخسرو درفرهنگ ایران ازقدرت و ازمرگ باشد ، مورد بررسی قرارخواهد گرفت .

ولی یکی ازنمونه های برجسته دیگراین پدیده درشاهنامه ، گفتگوی **ایرج** (=اصلِ مهر) با **فریدون** (=اصل داد) است . فریدون ، منطقِ **داد اندیشی** را برای ایرج بیان میکند ، و به او میگوید :

برادرت(سلم وتور)، چندان برادر بود

کجا مرترا ، برسر افسر بود (تا تو شاه وقدرتمندی)

چوپژمرده شد، روی رنگین تو نگردد کسی گرد بالین تو

تو گر، پیش شمشیر ، مهر آوری

سرت گردد آزرده ، از داوری

گرت سربکارست ، ببپسیج کار

درگنج بگشای و بر بند بار

تو گرچاشت را دست یازی بجام

وگرنه خورند ای پسر، برتوشام

نباید زگیتی ترا یارجست بی آزاری وراستی، یارتست

فریدون ، منطق قدرت، و شیوه برخورد با دشمن را ، هرچند هم برادر باشد ، میگوید . ولی **ایرج** ، **درست به شیوه وارونهِ فریدون ، که اصل داد است ، میاندیشد** ، **واندیشه اش** ، **فریدون را سخت به شگفت میاندازد** .ایرج میگوید که اصل آفرینش، مهر بوده است :

که آن تاجور شهریاران پیش

ندیدند کین اندرائین خویش

دین نیاکان ما ، بری ازکین ورزی بوده است. **دردین ، کین نیست . دین، مهراست، و اگر کین بیافریند ، دین نیست ، بلکه ضد دین است** . دینی که کین میآورد، وکین دارد ، بیدینی ونابود سازنده دین وضد دین است. **آنچه دین است ، با کین ورزی ، دریک لحظه ، تبدیل به بیدینی و ضد دین میشود** . آنکه دینداراست، با کین ورزی ، دریک لحظه ، بزرگترین دشمن دین میگردد .

چو دستور باشد مرا شهریار   همان نگذرانم ببد روزگار

نباید مرا تاج و تخت و کلاه

شوم پیش ایشان دوان بی سپاه

من از حق، به شاهی وقدرت خود، از بهره ای که داد به من داده ، میگذرم ، وبی سپاه وجنگ افزار، به پیشوازآنان میشتابم . درست وارونه آنچه پدر، برپایه ِ**منطق قدرت وداد** (شمشیر با شمشیر، کین با کین) برایش گفته است ، ایرج میخواهد به برادرانش که تبدیل به دشمن شده اند، :

بگویم که ای نامداران من

چنان چون گرامی تن وجان من

مگیرید خشم و مدارید کین

نه زیباست کین ، از خداوند دین

و بااین روش، دل کینه ورآنان را دگرگون میسازم . میکوشم که **کین اندیشی** آنهارا ، به مهراندیشی بگردانم . **بُن ِ همه دشمنی ها ، دیگر گونه اندیشیدن است . حل مسئله دشمنی ، آزردن جان دشمن نیست ، بلکه دگرگونه ساختن اندیشه او، ازکین ورزی به مهرورزیست . دشمن، یا «اژی » را نباید نابود ساخت ، بلکه باید اندیشه او را تغییر داد ، وازاو ، دوست ساخت . مسئله بنیادی ، دوست ساختن ار دشمن واز «**

اژی» است ، نه نابود ساختن دشمن وجنگیدن با او . این اندیشه سیمرغی ، با اندیشه همزادِ زرتشت، ناسازگاراست، چون **« اژی »** ، **درتفکر زرتشت ، درگوهرش « زدارکامه وتاریک » است ، وهرگز نمیتوان گوهر او را تغییر داد.** گوهرِ« اژی یا اهریمن » درآموزه زرتشت ، تحول ناپذیر است . اگر اژی یا اهریمن زرتشتی ، تغییر بیابد ، فی الفور، نابود و نیست میشود **.از اهریمن نمیشود اهورامزدا یا سپنتا مینو ساخت . فرهنگ زال زری ، درست برضد این مفهوم زرتشت از« دشمنی » بود** . ایرج که همان « اِ رِ ز = ارتا = سیمرغ » باشد که اهورامزدا سپس به جنگ با او برخاست ، میگوید :

دل کینه ورشان به دین آورم

سزاوارتر، زین ، چه کین آورم

مسئله گردانیدن دل آنها به دوستی ومهراست. فریدون، سخت ازاین شیوه اندیشیدن ایرج ، به شگفت میآید .

بدو گفت شاه (فریدون) : ای خردمند پور

برادرت ، رزم جوید . تو ، سور ؟

تو به شیوه متضاد با برادرانت میاندیشی که باهم سازگارنیستند. ولی فریدون که این شطح ، یا پارادکس را، که گیج کننده وخیره سازنده است ، درمی یابد، و خودش، منطق دیگرگونه ایرج را مینگرد ومیفهمد که این سخن ، نشان فطرت مهرورزایرج (ارز= ارتا = سیمرغ) است. اصل داد، اقرار میکند که باید اصل مهر را یاد بگیرد

مرا ، این سخن ، یاد باید گرفت

زمه ، روشنائی ، نباشد شگفت

این فطرت ماه (= ماه = سیمرغ) گونه توهست که دادن روشنی، فطرت اوست.

زتوپرهنر، پاسخ ایدون سزید

دلت، مهروپیوند ایشان **گُزید**

تو ای ایرج ، از ته دلت ، مهروپیوند دشمنانت را برگزیدی ، که دراصل، برادرتوهستند ، هرچند آن را فراموش کرده اند ، و **قدرت ومالکیت را، بردوستی وبرادری ، ترجیح میدهند** ، وبرای قدرت ومالکیت ، مهرشان، تبدیل به کین شده است . ولی تودر دشمن خود ، « اژی » را نمی بینی، بلکه برادرت را می یابی. دراژدها ویا « اژی » ، دوست می بینی . **این اندیشه ایرج ، بکلی با مفهوم « همزاد » زرتشت ، درتضاد است**. **چون برای ایرج (اِرز= ارتا) ، « دشمن » در گوهرش ، « اژی = ضد زندگی » نیست ، بلکه درگوهرش، برادرو همگوهراست**. هرچند که فریدون ، انجام اندوهبار این شیوه اندیشیدن را میداند ، ولی اورا از دنبال کردن این غایت ، باز نمیدارد .

ولیکن ، چو جان وسر بی بها   نهد بخرد اندر دم اژدها

چه پیش آیدش، جزگزاینده زهر

که ازآفرینش چنین است بهر

ترا ای پسر، گرچنین است رای

بر آرای کار و، بپرداز جای

هرچند، فریدون می پذیرد که او راه خود را برود ، ولی ایرج با چنین کاری ، برضد اندیشه دادِ فریدون (اصل داد)، نافرمانی وسرپیچی میکند . **مهرورزیدن ، شکستن چهارچوبه منطق وعقلیست که استواربر داد وعدالت وقانون است. مهرورزیدن به دشمن ، از دید منطق داد و قانون ، دیوانگیست**. مهرورزی ، جائیکه خطر جان خود درمیانست، و این شیوه اندیشه برضد فطرت « اژدها= اژی » است ، جرز هرجانگزا، باری نمیآورد . ولی ایرج ، اطمینان وجودی دارد که میتوان ، دل اژدها (ضد زندگی= اژی) را درپایان ، دگرگونه ساخت. خوب دیده میشود

که **ایرج ، اندیشه ای برضد زرتشت دارد**. باید درنظر داشت که ایرج (ارتا = سیمرغ) نخستین شاه ایران ، و تصویرحکومت آرمانی ایرانی وفرهنگ اجتماعی ایرانست ، ودرست زرتشت ، برضد این شیوه اندیشیدن برمیخیزد . و **ایرج که همان « ارتا » میباشد ، همان سیمرغ ، خدای خانواده سام و زال ورستمست**. فرهنگ جهان آرائی و حکومتی ایران ، برپایه « ایرج = ارتا » نهاده میشود . ازاین روشاهانی خود را « اردشیر= ارتا خشتره » مینامیدند .

فریدون ، در تفکرحکومتی و عدالت حکومتی ، همان اندیشه زرتشت را به ایرج، ارائه میدهد ، ولی به مردمی بودن اندیشه ایرج (ارتا = سیمرغ) ، ارج می نهد . **فریدون ازاین اندیشه ایرج ، ازشگفتی فراترمیرود ، و مانعِ سرپیچی ایرج از پسند وفرمان خود ، نمیشود، واندیشه مهرورزی با دشمن را درایرج ، پیآیند گوهر متعالی او میشناسد، واین کار را روا میدارد** . با آنکه ایرج با این شیوه ، نسبت به داد واصل داد، سرکشی میکند وفریدون، بزرگی وارج آن را درمی یابد ، ولی فریدون نمیداند که چگونه این اصل عالی مهر را، میتوان با اصل داد آمیخت ، واین گیجی وماتی وتاریکی ، درپایان داستان ، که سرسه فرزندش دربرابر او نهاده میشوند، به اوج میرسد .

یک پسر درمهر، ازاو سرکشی کرده است، که تنها داد را برای حل مسائل اجتماع ، بسا نمیداند ، و دوتای دیگر، درنپذیرفتن داد، سرکشی کرده اند. دو پسراو، براین باورویقین ، سرپیچی کرده اند که فریدون برای واقعیت دادن به اصل داد، درست رفتار نکرده است، و دادی که کرده ، داد نبوده است، و به آنها بهره ای را نداده است که سزاوارشان بوده است . با آنکه فریدون، برپایه رای زنی خردمندان ، زمین را بخش کرده است ولی سلم وتور، آن را نابخردانه و بیداد میدانند. آنها سزاواری بیشتری داشته اند.

یکی انجمن کردم از بخردان ستاره شناسان وهم موبدان

بسی روزگاران شدست اندرین   بکردیم برداد ، بخش زمین

همه راستی خواستم زین سخن

زکژّی، نه سر بُد مراینرا نه بُن

چو آباد دارند گیتی به من   **نجستم پراکندن انجمن**

داد کردن برپایه خرد و همپرسی ، به بُن بست کشیده میشود و داد ورزی ، تراژی میشود ، وبا آنکه خرد، میخواهد ، در دادکردن ،**« پیوند= مهراجتماعی »** را نگاه دارد ، انجمن ازهم پراکنده میشود، وپیآیندِ وارونه میدهد . **حل کردن مسئله داد، برای انسانها دراجتماع برپایه خرد وهمپرسی ، همیشه به بُن بست میکشد و فاجعه بارمیآورد.** مسئله داد (عدالت وقانون و حقوق) را با یک فورمول وبرنامه که ازخرد وسگالیدن خردمندان، برخاسته ، نمیتوان برای همیشه حل کرد.

فریدون، « پس ازاین آزمونهای بسیار تلخ وجانگزا » ، نتوانسته است، مسئله « داد» را برای خود روشن کند . این شیوه رسیدن به بینش اجتماعی و سیاسی و قضائی ، از راه آزمودن وپژوهش با اندیشیدن ، به بُن بست وفاجعه میانجامد ، و درپایان ، به دانشی قطعی و نهائی نمیرسد ، که مسئله شیوه دادگستری دراجتماع و سیاست را « یکباربرای همیشه» ، حل کند . فریدون ، ازراه همپرسی خردمندان باهم، کوشیده است که به هرکسی به سزایش، بهره ای از زمین بدهد، که درآن روزگار، معیارسراندیشهِ عدالت بود .« خرد» درآزمودنِ یافتن راه حلی برای داد ورزی دراجتماع ، به بُن بست میرسد، چون همیشه انسانها، خود واعمال خود را سزاوارترازپاداشی میدانند که به آنها داده شده است ، وآن خرد را بیخردی میشمارند. **دشمنی میان برادران وپدر(حکومت) ، پیآیند ، گوناگون اندیشیدن آنها درباره « پخش کردن و سزاواری » است.**

درست زرتشت ، با تصویر اهورامزدایش که ازهمه چیز، پیشاپیش، آگاه (هرویسپ آگاه)، و اصل روشنی درهمان آغاز است ، چنین راهی را نمی پذیرد، و آن را « **پس دانشی** » میداند ، و **پسدانشی (دانش از راه آزمودن و جستن وپژوهیدن)** را گوهر اهریمن میداند ، چون آزمودن وجُستن ، پیمودن راه درتاریکیست ، که با شگفتی و گیجی و بهت و سرگردانی و خیرگی کاردارد . خرد برای زرتشت ، برگزیدن میان دوچیز یا دواصل ، کاملا روشن ازهمست، و نیاز به آزمودن و جستجوکردن که « پسدانشی » است و گیجی و بن بست و خیرگی میآورد، ندارد .درست برخورد سلم وتور، با گفتارو پیشنهاد ایرج ، وارونه رفتارپدراست .

چو بشنید تور، این همه سربسر **بگفتارش اندرنیاورد سر**

نیامدش گفتار ایرج پسند نه آن آشتی ، نزد او ارجمند

زکرسی به خشم اندرآورد، پای

همی گفت و برجست هزمان زجای

یکایک برآمد زجای نشست

گرفت آن گران کرسی زربدست

بزد برسرخسروتاجدار

ازو خواست خسرو، بجان زینهار..

ایرج به او میگوید :

مکن خویشتن را زمردم کشان

کزین پس نیابی توازمن نشان

پسندی وهمداستانی کنی

که جان داری و جان ستانی کنی

میازارموری که دانه کش است

که **جان دارد** و جان شیرین خوشست

آنکه جان دارد، حق جان ستاندن ندارد . همان « داشتن جان» ، برضد حق« جان ستاندن از دیگریست »، هرچند هم دشمن باشد ، چون همه جانها، در« **جانان »** ، باهم آمیخته و یکتایند ، که دردرون هرجانی، بُن آنست .

تور، سخنان ایرج را میشنود ، که او آماده است ازشاهی خود، برای مهر به برادران ، بگذرد و ایران را بدانها واگذارکند .سلم وتور، درست به چنین بزرگواری ، **رشک** میبرند، و توانائی آن را نیز ندارند که خود، چنان بزرگواریاشند. **درک این ناتوانی خود در نیکی کردن وبزرگواربودن ومهرورزیدن ، بزرگترین عذاب وجودی آنهاست . درک ناتوانی درخوبی کردن، عذاب آور است. ما خوبی دیگری را برای آن نمی پذیریم یا ارج نمی نهیم ، چون خودمان نمیتوانیم آن خوبی را بکنیم .**

دیدن خوبی از دیگری، دشمنی با او را میآفریند . **با رشک ورزی به خوبیهاست که خوبیها ازاجتماع ، ریشه کن کرده میشوند** . سلم وتور ، نیک بودن ، بیش ازتوانائی خود را نمیتوانند تاب بیاورند . مسئله آنها ، اینست که به ما داد نشده است ، چون ما سزاوارتر ازبخشی ازجهانست که به ما داده شده است ، و اگرطبق معیارسزاواری ، رفتارمیشد، ما بهره ایرج را از راه داد ، میبردیم ، ونیاز به بخشش از روی مهر ایرج نداشتیم . ولی این بزرگواری ایرج که پیآیند پدیده مهراوست ، با خرد دادپسند آنها که شمشیررا با شمشیر پاسخ باید داد ، کلاف سر درگمی میشود، و آنهارا گیج میکند « **بگفتارش اندرنیاورد سر» . سردرنیاوردن ازآن گفتار و اندیشه ، بیان آنست که تور، نمیتواند منطق ایرج را درک کند و بفهمد . میان «اندیشه داد خود و دادِ فریدونی »** ، **و « اندیشه مهرایرجی»، میچرخد و میگیجد (چرخ میزند) و طبعا ، گرفتار بُن**

بست میشود که هیچ راه بیرون رفت ازاین دایره بسته ندارد . درجائی قرارمیگیرد که راهی بجائی ندارد ، و نمیتواند ازاین بن بست، امکان گذری بیابد . اینست که پرخاشگرو متجاوزمیشود ، و به ایرج ، میتازد، تا اورا بکشد.

ایرج ، برای جان خود ،ازاو زنهارمیخواهد .

همین سان ، فرامرز، پسر رستم نیز درمیدان نبرد، از بهمن که همت به گسترش آموزه زرتشت کرده بود ، و پسر اسفندیاراست که با پدرش ، مستقیما سخنان زرتشت وگاتا را با گوش خود ، شنیده است ، زنهار میخواهد . ولی نه تور و نه بهمن ، به آئین زنهارخواهی، که همه پهلوانان ایران به آن پابند بودند ، پای بند نمی مانند . تور، ایرج را با ضربه کرسی که برسرایرج فرود میآورد ، میکشد ، و بهمن ، فرامرز، پسر رستم را، برای نخستین بار در فرهنگ ایران ، به صلیب میکشد .

این پدیده گیج شدن و سردرنیاوردن و دربن بست اندیشه افتادن(شطح =paradox)، وراه برون رفت ازآن ، واز گـِرد خود پیچیدن را نیافتن ، مرحله ایست که هر انسانی ، پس ازشگفتی ، گرفتارآن میشود . واین برای خرد، به مفهوم زرتشت ، که فقط با یک جفت بریده ومتضاد و روشن و متمایزروبروهست، و بسیار آسان میتواند یکی را برگزیند ، وبا دیگری بستیزد ، بیان « افکنده شدن درتاریکی اهریمنی » بود . **خردی که کارش، محدود به برگزیدن میان این وآن میشود ، خردی نیست که گستاخی رفتن به تاریکی جستن و آزمودن و گیج وسرگردان ومات و گستاخ شدن را داشته باشد .**

برلب بام خطر، باشد مکان اعتبار

خواب امنیت ، نباشد در جهان اعتبار (صائب)

اینست که درالهیات زرتشتی ، اهورامزدا ، با روشنی دانش خودش ، اهریمن را گیج میسازد ، و به تاریکی میافکند و اهریمن ، پس ازاین گیجی، با پرخاش وقهروخشم به گیتی میتازد .

این پدیده ایست که ما امروزه ، در جوامع اسلامی با آن روبروهستیم ، که پس از روبروشدن این جوامع ، با فرهنگ ومدنیت غرب ، درآغازبه شگفت درآمدند . ولی با گذشت این دوره ، دوره مبهوت شدن و گیج شدن وسرآسیمه شدن فرارسید ، و چون خود را ازاین « بن بست فکری و روانی »، با بپا خاستن خرد مستقل و گستاخی ازخود بودن ، نتوانستند رهائی ببخشند ، وخردشان به آفرینندگی انگیخته نشد ، ناچار، به ترور و قهرو پرخاشگری میپردازند، تا راه گذری ازاین پارادکس ِدواندیشه،یا دومدنیت یا دوجهان بینی، بیابند . همین پدیده را ما دربندهش می یابیم .

دربُندهش ، بخش نخست، اهورامزدا، دراثرهمه آگاهیش، همه چیزهارازپیش میداند، و دراثر این پیش دانشی ، میتواند اهریمن را بفریبد ، و با او پیمانی روی **محدودساختن ِ زمان جنگ** بایک دیگر، ببندد ، چون **اهریمن فقط دراثر« پسدانشی= دانستن پس ازجستجو و آزمایش** » میتواند بداند، پس طبعا نمیداند که با بستن چنین پیمانی ، حکم نابودی وجود خود را میدهد . گوهر وجود او زدارکامگی همیشگی است و اگر آنی، دست از زدارکامگی بکشد، فوری معدوم میشود . ازاین پیشدانشی است که اهورامزدا ، « سرانجام وجود اهریمن » را ، به اهریمن نشان میدهد، و اهریمن ازدیدن ِ چنین بینشی، گیج وبی حس میشود، و درتاریکی فرو میافتد ، و سپس درتاریکی به خود میآید، و آنگاه ، به گیتی« میتازد ، و قهرورزی یا زدارکامگیش » شروع میشود .

گیج کردن اهریمن با پیشدانشی خود، و بتاریکی انداختن اهریمن، استراتژی اهورامزدا میشود . گیج شدن ، که برهه ای ازجستجو، وسردرنیاوردن ، و میان دو بینش چرخیدن بود ، بدینسان زشت و

اهریمنی ساخته میشود . دربخش نخست بندهش ، پاره 7 ازجمله میآید : اهورامزدا « فرجام پیروزی خویش و ازکارافتادگی اهریمن و نابودی دیوان و رستاخیزو تن پسین و بی پتیارگی جاودانه آفرینش را به اهریمن نشان داد . اهریمن ، چون ازکارافتادگی خویش ونابودی همه دیوان را دید ، گیج وبی حس شدو به جهان تاریکی باز افتاد » . **گوهر تاریکی، زدارکامگی(قهروپرخاش وستیزندگی) است، وتهی ازامکان آفرینندگی بینش و روشنی و شادی وحرکت است** .ولی « خیرگی » ، درسراسر برآیندهایش ،که گیج شدن و مات شدن و دربن بست افتادن ودرخود فرورفتن باشد و درتاریکی روی میدهد ، بالاخره همراهِ تحول کلی دراندیشه وضمیر و تغییرغایت دادن است. درخیرگیست که انسان، جسارت و گستاخیِ پذیرش چنین تحولی رادرخود، می یابد .

رفتن به هفت خوانِ خیره شدن
برای یافتنِ چشم خورشید گونه
بررسیِ تجربه رستم
درپیکاربادیوسپید
از دوپدیدهِ « ژی و اژی »
درخوان هفتم ، و تفاوت آن
با تجربه زرتشت از« ژی و اژی »

از هنرِ« راه رفتـن ، بـادیـده خـود »

درگردشیم ما به سر خود، چو آفتاب
مانند سایه ، پیرویِ کس نمی کنیم - صائب

زال زر، با خبریافتن از تیره شدن چشم کاوس و سپاه ایران ، به فرزندش ، رستم چنین میگوید :

همانا که **از بهر این روزگار همی پرورانیـدمـت برکـنـار**

من، که فرزند وجفت سیمرغ (=ارتا)، من که، پیکریابی سیمرغ (= بُنِ نوشوی) دراین گیتی ام ، ترا برای رویاروئی با چنین رویدادهای

سهمناک پرورانیده ام . تو، مسئول اجتماع خودت هستی . نگهبانان ایران ، دراثر بی اندازه شدن ، با آنکه چشم دارند ، ولی دیگر، بینش ندارند، و**خردشان دربی اندازه خواهی، تبدیل به « ضدخرد، ضد زندگی» شده است**، بدینسان ، بی مهروناجوانمرد شده اند، وازبی مهری و ناجوانمردی خود نیز ، دراثر این نا بینائی ، نه تنهاآگاه نیستند، بلکه **بی خردی خود را، اوج خردگرائی هم میدانند** ، **و سختدلیهای خود را، مهربانی با مردم میدانند ، و ناجوانمردی خود را** ، **جوانمردی میشمارند. خردِ اژدهائی شده اند ، ولی ایمان دارند که خرد شان جان افزاست . ترا برای آن پرورانیده ام که هنگامی، حکومت و نگاهبانان ایران، از فزونخواهی ، بینش خود را از دست میدهند ، برخیزی و ازسر، چشمان آنهارا روشن و بینا سازی .**

ترا برای آن پرورانیده ام ، تا چشمان نگهبانان ایران را « اندازه بین » کنی، که « شیوه زیستن به اندازه » را ببینند وبیابند . **تو نمیروی آنهارا رهبری کنی و پیشوای آنها بشوی ، بلکه میروی تا چشم هرفردی را ، ازخودش ، روشن ، و ازخودش، بینا سازی.** تو میروی، تا چشم هرکسی را « گوهرشب چراغ » سازی، تا بتواند خودش ، نیک راازبد ، ژی را از اژی درهرهنگامی بازشناسد، وبتواند درظلمات ، آب زندگی را بجوید . **تو میروی که به هر کسی ، جام جم هدیه کنی .**

ترای برای آن پرورده ام ، تا چشم وخردی که از بی اندازه شوی ، کور و« اندیشنده برضد زندگی» شده ، ازنو، روشن و بینا سازی ، و خردی که « خردِ زندگی زدار» شده است، ازسر، اندیشنده برای « زندگی فزائی » سازی . خویشکاری تو، خورشید گونه کردن چشم همه آنهاست . خویشکاری تو، تحول دادنِ« **خردِ زندگی زدار** » به « **خرد زندگی فزا**» است . برای آمادگی برای چنین کاری ، **من که جفت سیمرغ (مرغ = اصل نوشوی)** ، **وپیکریابی خدا درچهره انسان هستم ، به تو آموزه ای و شریعتی وامری وکتابی وفلسفه ای نمیدهم** ، بلکه باید نخست ، با آنکه فرزند منی ، چشمان خودت در تاریکیها، شگفتیها یاد

بگیرند که ببینند ، و درشگفتیها ، خیره فرومانند ، تا آنکه چشمانت ازخودشان ، روشن و بینا شوند ، **تا چشمی پیداکنی که خودش، میتواند « ژی = زندگی» را از« ضد زندگی» که درهرپدیده و رویدادی به هم آمیخته و درهم پیچیده ومجهولست، ازهم جدا کند** . راهی بگزین که

پرازشیرو دیو است وپرتیرگی

بماند بروچشمت از خیرگی

هفت خوان نو ، **هفت خوان خیره شدن ازشگفتی ها** است. ژی = زندگی و اژی = ضد زندگی ، روشن و آشکاروبرهنه ، پیش چشم وخرد تو قرار نگرفته اند ، که زندگی را به آسانی ، برگزینی .

«**خوان** »،همان واژه « **اخوان axvan** » است. **اخوaxv**، «اصل وتخم و بُن تاریک جهان هستی » است، که درشکفته شدن وگسترش یافتن ، جهان شگفتی ها ، وهمزمان با آن، روندِ اندیشیدن با خرد ، و مامای زایانیدن جهان میشود . **هستی یافتن ، و اندیشیدن، ملازم همند** . « تخم »، هم به معنای « بذرو دانه» ، وهم به معانی« تاریک » هست. **خدا درفرهنگ زال زر، تخمی تاریک (مینو= چَ نجه = چنه = سنه) هست، که درپایان شکفتگی و پهن شدگی وجهانشوی هست که ، خدا وروشنی میشود** .« پیدایش هستی »، اینهمانی با « پیدایش بینش و اندیشیدن » داشته است . به هستی رسیدن و اندیشیدن ، دو روندِ آمیخته و یکتا باهمند . **آنکه نو میاندیشد، هستی اش همزمان با آن ، نومیشود. اندیشه ای نو که واقعیت وهستی نمی یابد ، اندیشه ای نو نیست**. درخود آزمائیها در زندگی ، بینش و روشنی ، ازخودِ انسان ، میجوشد وزاده میشود .

پیشوند « اخو» در« اخوان= خوان » ، همان واژه « اهو، اکو، هه کو » است ، که معنایش« شگفتی » است . درکردی ، **هاکو**، ندید خریدن، یا ندید کارکردن است . هاکو، به معنای : کجاست ؟ هه کو، و ئه کو، هم حرف تعجب وهم « اگر» است . هکو، با چشم بسته لی لی

رفتن است (شرفکندی) . درسغدی به بهمن « خومن » گفته میشود . به **جُغد**، که مرغ ویژه بهمن است، ویک نامش « دوستداراشه » است، « **کوکو** » نیز گفته میشود ، چون **خرد بهمنی با « کو ؟ » با « کجا؟ » با « اگر» با « شگفتی» ، با « لی لی کردن درتاریکی»، به اندیشیدن میآغازد** . خرد شگفتگربهمنی ، همان « اکوان و اکومن » است . این واژه، « اکو» ، پیشوند ِهمان واژه « اکوان و اکومن » است که در الهیات زرتشتی، زشت و دیوی و اهریمنی ساخته شده است، چون بینش با این روش را بکلی مطرود میدانسته است . اهورامزدا ، همه چیزرا میداند ، و هیچگاه ، شگفتی را نمیشناسد، و درمسئله ای خیره نمیشود ، چون همه چیزها برایش ، روشن است.

رفتن به هفت خوان (اخوان = اکوان) آزمایش و جستجو، درست نقطه مقابل وضد آموزه زرتشت است، که « ژی = زندگی » و « اژی = ضد زندگی »، درهمان لحظه نخست ، بکلی ازهم جدا و باهم متضاد ، و طبعا در اوج روشنی ، پیشاپیش چشم هرانسانی هستند . رستم درپایان گذر ازاین خوانها(جاهائی که **کو؟ وکجا؟ و چون؟ وچگونه ؟ واگر** ، ساختارآن ها را ، مشخص میسازد) ، که چشم درهرکدام ازآنها ، خیره میماند ، هست که به **چشم خورشید گونه ، که همان جام جم است** ، میرسد، و هرکسی ، با چنین چشمی ، در زندگی، « ژی» و« اژی » را، که باهم آمیخته اند، و بسختی ازهم قابل تمایزند، میشناسد .

رسیدن به بینشی که« زندگی » را از« زندگی زداری = اژی = اژدها» بازشناسد، در گذر کردن ازخوان های خیرگی درانسان ، پیدایش می یابد. دیگران ، کتاب مقدس ومیزان مقدس دارند ، ولی تو ای رستم ، فقط چشمی داری که میتواند درهفتخوان تاریک جستجو، اندازه ها را بیابد و بینا وروشن بشود . مسئله هفت خوان ، مسئله گلاویزشدن با « هفت **اکو** یا **اخوaxv** ، هفت پرسش، هفت خم و پیچ ، هفت سردرگمی وگیجی وحیرت، هفت بن بست، هفت شطح یا پارادکس » است . **خیرگی دراین خوانها، دراین گیج شویها ، نیاز به « گستاخی» دارد ، تا بتواند**

ازهرخوانی، بگذرد ، و ازگیجی و مات شدن درحلقهِ پاراداکس ، راه گذر به بیرون را بیابد .

خودِ **اصطلاح « گُستـاخـی»** ، این تجربه را **« که اتساع بینش » با « اتساع هستی» باهمدیگر** باشند ، بخوبی نگاه داشته است . تا «اندیشیدن ازخودی خود» ، هم روش و همراه با « فراخ شدن و پیشرفت هستی خود » نباشد، پدیده « **گستاخی درخیرگی** » را نمیشناسد . جدا ساختنِ « اتساع بینش = اندیشه گستری» ، از « اتساع هستی= هستی گستری» ، بی ارزش ساختن و پوچ ساختن بینش و اندیشه است . **گسترش اندیشه ، بدونِ گسترش هستی ، نیازی به گستاخی ندارد** . اندیشه ای که از هستی ، گسست ، لاف و ادعا و دروغ و حیله گر میشود . لاف زدن وگزافه گفتن واندیشیدن ، وآموزه های قالبی ازاین وآن، طوطی وار یادگرفتن ، بیان « ازهم شکافته وپاره شدن هستی ، ازاندیشه » است .

گستـاخ ، در پهلوی **vistaax = ویستاخ** است . این واژه دراصل « **vista+aaxu** » و درپارسی باستان « vista+huva » بوده است . پسوند « ویستا » ، همان واژه **ویسترتن یا گستردن** میباشد، که معنای اصلیش، پهن کردن و پخش کردن و پوشانیدن است . و پسوند « گستاخ vist+**aaxu** » ، همان « **axv** =aaxu » یا « huva= تخم + وxva خود » است . پس **گُستـاخ ، به معنای « پهن شدن و پخش شدن، یا گستردن اصل زندگی »** ، **یا « گستردن خود ، و ازخود » است** . گستاخی، گستردن گوهر، یا تخم یا بُن درخود و ازخود است .

این « ازخود، گسترش یافتن » ، گستاخیست . گستاخیvistaaxvih ، وارونه معنای تنگی را که امروزه در اذهان یافته ، دارای معانی 1- اطمینا ن 2- صمیمیت 3- اعتماد 4- بیاری کسی پشت گرم بودن بوده است . **گستاخی ، اطمینان و اعتماد به فردِ خود، ویقین از گوهرو بُنِ خود داشتن ، و با صمیمیت و دلیری ، خود را گستردن و گشودن بوده است** . کسیکه به هفت خوان (axvan=) میرود، درست برای گسترش

خود، و گسترشِ « اخو= اصل حیات ، اکو= شگفتی و دایگی » میرود . او میرود با درک شگفتیها ، خود و اصل زندگی یا ژی خود را ، درجهان هستی ، بشکوفاند .

به آب و آتش ، **گستاخ در رود** ، گوئی

سمندر است درآتش ، درآب ، **ماهی وال**

(شنای رستم در دریا و جنگیدن با نهنگان ، هنگامی که اکوان ، یا اصل پرسش ، ناگهان اورا پس از آویختگی میان آسمان و زمین، در دریا فرو میافکند) . زندگی، برخوردِ همیشگی با ناگهانیها ، با شگفتیها ، یا با تصادفاتست . ازاین رو باید **از اخوaxv درخود،** اطمینان ویقین تزلزل ناپذیر، بجوشد . همه رویدادها ، زاده زمان و شگفت آورو خیره کننده هستند . **هررویدادی، یک « هنگام » است . هرعملی، نیاز به « اندیشیدن درهنگام » و تمیز دادن « ژی » و « اژی» درهمان هنگام ، و گزینش درآن هنگام دارد** . عمل را نمیتوان طبق یک قاعده کلی ، یک روشنی و آموزه همیشه روشن، درهمه هنگامها (چنانکه زرتشت و سایر ادیان نوری تجویزمیکنند) ، انجام داد . هنگامی، همه پیش آمدها ، ناگهانی و حساب ناشدنی و طبعا شگفت آورو خیره کننده هستند، فقط میتوان به « اخو درخود » اطمینان داشت ، که انسان را گستاخ میسازد . هررویدادِ شگفت آوری را، باید جدا جدا شناخت، و جدا جدا راه بیرون رفت ازآن را گزید ، و همه رویدادها را همانند هم نکرد، وبرای همه ، قاعده کلی و یکنواخت نساخت .

خرد ، برای شناخت « هنگام » است ، نه مانند عقلست که قاعده شناس است ، و به تساوی وهمانندی چیزها و رویدادها قائلست . زال، با **فردِ رستم** ، یا با هرفردی ، سخن میگوید . **فردیت را درجستجو، بنیاد استقلال در بینش میداند. درجویندگیست ، که انسان ، فردیت می یابد . کسیکه خود ، نمیجوید ، فردیتش ، در« عامه » ، غرق میگردد ، و کسیکه میجوید ، از« عوام بودن » نجات می یابد، وفرد میشود .**

هرچه انسان بیشتر با دیده مردم ، یا با دیده مرجع تقلیدی میرود ، ازفردیت خود میکاهد، وبر عوام بودن خود، میافزاید . ولی کارفرد ، آنست که در تجربیات خود ، به روشن کردن همه چشمها وخردها نیز بیندیشد، ولی قیادت برآنها را نجوید . در انتقال بینش خود به دیگری ، تابعیت و اطاعت ازدیگری، نخواهد . او خرد دیگران را بکار می اندازد تا خودشان بیندیشند ، وازرهبر و پیشوای دیگران شدن، می پرهیزد .

شناخت شگفتی ها در رویداد ها ، و اندیشیدن در هنگام ، و گزینش جدا جدای نیک وبد، درهرهنگام ، نبوغ هر انسانی را میانگیزاند واوراآبستن میسازد .

خرد درهرفردی ، درآبستن شدن از« تجربه درهنگام » ، به خود میآید . برخورد با رویدادها ، وعمل ، طبق قاعده ها و آموزه های شناخته شده ویا شریعت و ایدئولوژی ، پیروی ازکوری ، ورفتن با دیده دیگران است .

گستاخی ، یقین از جوشش و زهش « **اخوaxv** » در ژرفای هرفردیست . **با هفتخوان رستم و با گستاخی در رفتن با دیده خود ، بنیادِ فلسفه « فردیت » در فرهنگ ایران، گذاشته شد . فرد،** با چنین « **اخو،** درگوهرِخودش » ، هرگز به خیال چنین اندیشه ای نمیافتد که صائب افتاده است :

نه از منزل ، نه از ره ، نی زهمراهان خبر دارم

من آن کورم ، که رهبر ، کرده در صحرا ، فراموشم

اخوaxv در گوهراو، اورا هرگز، فراموش نمیکند ، و حتا درقفس و زندان ودر خفقانِ ادیان و ایدئولوژیهای حاکم براجتماع ، ازوجوداو، پروبالی میرویاند که ، که باِ آزاد شدنِ ازاین زندانها ، خطر هیچگونه گرفتاری تازه درپیش نیست ، وگرنه :

فکرآزادی ، گرفتاری به دام تازه ایست

ما که خود را درقفس ، بی بال و بی پر ساختیم (صائب)

اسلام وایدئولوژی های دیگر، ما را درقفس اجتماعایمان ، بی بال وبی پرساخته اند ، و آزادی ، فقط سرآغازِ ، به دامهای تازه افتادن است . برای آزادی ، باید بال وپر داشت . ولی همه ادیان و عقاید و ایدئولوژیها ، بال وپر خرد ها را، درقفس اجتماع خود ، کوتاه میکنند ، تا اگر روزی ، مرغی ، ازقفس، به هوای آزادی بگریزد ، نتواند بپرد، و زود بتوان اورا گرفت . **امروزه همه تبلیغات ، چه دربرون مرز، چه در درون مرز، متمرکز در قیچی کردن پروبال خرد های مردمند** . آنها میخواهند فردا که به قدرت رسیدند ، آزادی پرواز، به « مرغان بی بال وبی پر» بدهند . **قفس خفقان و تعصب و استبداد را ، هنگامی باید شکست که خردمردمان، بال وپر درآورده است** . هنگامی خرد ها ، بال وپرپیداکردند ، هرقفسی را میشکنند ، وهمه مرجعیت هارا، قفس میشمارند .گستاخی گوهری ، برای آشنائی یافتن سخت نزدیک با اسرارو نهانی هاست که اوراق وجود مارا به هم شیرازه میکند .

نمیگیر به خود ، شیرازه ، اوراق وجود من

عبث ، گه رشته ، گه تسبیح و ، گه زنّار میخواهم

« گستاخیِ اخو» ، درگوهرماست که اوراق جداجدای رویدادها را درزندگی ما ، شیرازه میکند وبه همهمی بندد ، و بدینسان ، به زندگی ، انبساط و گشادگی میبخشد. زندگی، زمان پیوسته به هم ، ازهنگامها و رویدادهای بریده ازهم میگردد . گستاخی، بی پرده وصریح بودن ، بی پروا بودن است . این برآیندها ، همه در پدیده « خیرگی » هست ، که طبعا برضد مرجعیت های قدرت و دین و اقتصاد و قضاوت دراجتماع میباشد ، وازاین رو، این برآیندهای گستاخی و خیرگی، سبب میشود که هردو، ازاین قدرتها ، بشدت نکوهیده و زشت ، ساخته شود ، و معانی منفی بدان داده میشود .

گُستاخی ، رفتن با دیده ِ خود
دریقین ِازخود است

دیـده بگـشـا
زین سپس ، با دیـده مـردم مـرو

از « دو حرف قالبی » ، کز دیگران آموخته است
دعوی گفتار، بر طوطی ، مسلـّم کی شود

یک عُقده وانشـد زد ل ، ارباب علم را
چندان که بُرد ، ناخـن ِدقــّت ، به کار بحـث
صائب

گستاخی ، که گستردن « اخو = تخم زندگی » درخود باشد ، گستردن هستی خودِ انسان (= مر+ تخم = مردم) میباشد. گستاخی ، روزی پیدایش می یابد که انسان ، با دیده خود، برود ودرچاه و دردام نیفتد ، با نگاه چشم خودش ، زندگی کند ، وبا خرد خودش ، بیاندیشد ، و نه تنها راه خود را، در بیراهه ها و در کژ راهه ها بیابد ، ونه تنها ، میان راهها ی موجود ، یکی را برگزیند ، بلکه راهی تازه نیز برای خود بسازد .

زال زر، به فرزندش ، رستم میگوید که : تو در پیمودن از درون « هفت معما ، هفت گیجگاه ، هفت بُن بست » ، **تنهائی . تو، تنها به خودت ، متکی هستی** . کسیکه به خود، تکیه میکند، تنها میشود . تو، ازوجودِ خودت ، چیزی را تاکنون دیده ای ، که دیگران درتو دیده اند، وستوده یا نکوهیده اند . آنچه را دیگران ، درتو دیده اند و ستوده اند، در تو پرورانده اند وبزرگ ساخته اند ، آنچه را درتو دیده اند ولی نکوهیده اند ، درتو خشکانیده اند وخوارساخته اند ، و آنچه را درتو، ندیده اند و نتوانسته اند ببینند، درتو سوخته اند . تو، ازخودت ، نیستی . تو، خودت را ، آنسان که درگوهرت هست ، نگسترده ای . بلکه این دیگرانند که ترا ، با بینش خود ازتو ، گسترانیده اند .

تو، دراین هفتخوان (هفت آزمایش ، هفت تاریکی) بانگاه از چشم خودت ، خودت را کشف کن، و آنچه را با چشم خودت ، درگوهر خود می بینی ، بپروران . آنچه را دیگران درتو می بینند ، فقط سطحیات وجود تو، برای حفظ منافع وقدرت آنهاست . **تو دراین راه ، نه راهبرو پیشوا داری ، که راهنمائیت کند ، و نه در راههایت ، سنگ های نشان** و علامت و نشان هست ، که ازآنها ، راستا و سوی حرکت خود را روشن ببینی . سنگ نشانی نیز نیست که ترا دردوراهه ها ، روشن کند .

سنگ نشان، زحالت منزل ، چه آگهست

از« دیر» و « کعبه » ، چند پُرسم نشــان دوست !

توخودت ازاین پس ، داور و سنجنده اندیشه ها و کردارهای خودت هستی . **تو ازامروز به بعد ، خودت ، میزان خودت هستی.** هیچکس برایت از این پس ، تاریکیها را روشن نمیکند، و معضلات ترا حل نمیکند . همه چیز ازاین پس، برای تو تاریکست. ولی « چشم تو= خرد تو» هست ، که یوغ (چیم = پیسه جمانی) ، یا اصل روشنی است. گوهرتو ، « مردم گیاه» ، یا « جفتِ بهروزو سیمرغست » است، که

میزان = که « جی = یوغ = شاهین ترازو » است . زندگی تو، خودش ترازو هست .

عارفان را شمع و شاهد نیست از بیرون خویش

خون انگوری نخورده ، باده شان هم ، خون خویش

هرکسی اندر جهان ، مجنون یک لیلی شوند

عارفان ، لیلی خویش و دمبدم ، مجنون خویش

ساعتی ، میزان آنی ، ساعتی موزون این

بعد ازاین ، میزان خود شو ، تا شوی موزون خویش

من نیم موقوف نفخ صور، همچون مردگان

هر زمانم ، عشق ، جانی میدهد ز افسون خویش

ازاین پس ، چشم تو و جان تو (= جی) ، میزان (= جی) تو هست ، و این خودت هستی که کردار و گفتارخودت و پدیده ها ورویداد ها را میکشی ووزن میکنی ، وهمه چیزها ، ازاین پس، موزون تو میشوند . توئی که ارزش ها را درجستجو و پژوهش و آزمایش ، معین میسازی .

تورا ازاین پس، هیچکس وهیچ مرجعیت دینی و اخلاقی وهیچ قدرتی، داوری نمیکند. تراهیچکس نمی بیند که تا پیش او، بازیگری کنی و نقشی بازی کنی ، که مورد پسند او واقع شوی . نقش بازی کردن در انظارمردم ، یا درانظار موءمنان وهمحزبیان و همگروهیها وهموطنی ها ، معنای « بزرگ بودن حقیقی » که « ازخود، بزرگ بودن » است ، ازخود، زیبابودنست ، ازخود ، نیک بودنست، را درتو ازبین میبرد . این نقش بازیها ، پاکی و صداقت (راستی) را ، که راست بودن در برابرچشمان خودت هست، ازبین میبرد .

« هنـر »، برای تو « فضیلت و برتری جوئی وسبقت جوئی بردیگران ، درپیش انظار، درتماشاخانه اجتماع، دریک تقوا ویا یک ارزش اخلاقی » نیست. چنین فضیلتی و تقوائی ، ایجادِ **رشگ** در اجتماع میکند . « فضیلت یا هنر» و « رشک » که هرفضیلتی را زهرآلود میسازد ، واصل کین توزیست ، همراه و ملازم هم میشوند. **رشک ، سایه فضیلت میگردد که همیشه بندنبالش میدود** . فضیلت و رشک ، « ژی» و «اژی » هستند که باهم میآمیزند . درست « فضیلت وهنر» ، بلافاصله ، گوهر « دیوی » پیدا میکند ، و خودش رشک را بر میانگیزد .« فضیلت وهنر» ، و« رشک » ، همزاد متضاد (بنا به تصویر زرتشت) میگردد . به عبارت دیگر، اهورامزدا، خودش اهریمن را باخود میآورد .ولی درست این رشگها هستند که ادیان و مذاهب آنهارا ، مقدس میسازند . این **رشگ مقدس** را که **agon** نامیده میشود ، یونانیها آوردند . میتراگرائی و یهودیت و اسلام ، خشم (غضب) را ، که بُن همه قهرورزیهاست ، مقدس ساختند (**خشم مقدس**)، و یونانیها ، رشک یا «اگون » را، مقدس ساختند (**پیشوند اگه ، در اگون یونانی ، همین اژی = اگی است) . فرهنگ سیمرغی ، نه رشگ را مقدس میسازد ، نه خشم را.** ازاین رو رستم ، درهفت خوان، دنبال هنریست که رشگ مقدس را طرد میکند . رستم نیاز به هنری دارد که رشک نیافریند، که بنیاد کین توزیهاست .

دراین ادیان نوری ، هنراخلاقی، آلوده به رشک ورقابت و « خواست پیش افتادن بر دیگرِی درانظار» شد . **نیک بودن ، زیبا بودن ، بزرگ بودن ، مسابقه گذاشتن دربازار اجتماع وسیاست و دین میشود .** هیچکس چشم دیدن آن را ندارد که دیگری خوبترازاو، زیباترازاو ، بزرگوارترازاو نزد مردمان باشد ، ومیکوشد که خوبی و زیبائی و بزرگی را تا میتواند درهمه، زشت ومسخ سازد ، و بنکوهد و تاریک سازد ، تا خودش ، مسابقه را از دیگران ببرد . **تو، با این غایت به هفتخوان برو، تا گمنام باشی ، تا کسی نباشد که دلیریهای ترا ، به**

شکل مسابقه با دیگری ، ببیند ، و بدین علت ، مشهور و بلند آوازه شوی .

من ترا، برای بازیگری در تئاتراجتماع نپرورده ام . تو هم اجتماع را ، به تماشاخانه ، و مردمان را به تماشاچیان ، وچشم را ، به تماشاچی بودن ، نکاه . تو این راه را نمیروی ، تا با اعمالت وهنرهایت ، مشهورشوی ، و کسی نیست که ترا در دلیریهایت بستاید ، و درسُستی هایت بنکوهد. کسی و مرجعی و قدرتی، ترا وکارهایت واندیشه هایت را « داوری » نمیکند . **داوری کردنdaato-bara** ، **تنها** ، **جعل و گذاردن میزان، یا وضع معیارو قاعده و قانون یا محاکمه کردن و تشخیص نیک وبد، با این قوانین وقواعد ومعیارها نیست** ، **بلکه « daata » آفریدن و هستی بخشیدن و هستی یافتن نیزهست** . داوری ، هم حق آفرینندگیِ قاعده ومعیار، وهم هستی یافتن با آن ، وهم هستی دادن با آن هم هست ، و هم حق تشخیص نیک وبد ، زشت و زیبا ، پستی و بزرگی دادن نیزهست . داوری ، هم اینست و هم چیز دیگراست . **آنانکه ترا دراجتماع ، داوری میکنند ، نه تنها خوبی وبدی را درتو، ازهم تشخیص میدهند ، بلکه خوبی وبدی ، و زشتی و زیبائی ، و پستی وبزرگی را نیز ، در تو میآفرینند، و حق ازخود بودن ، حق نیک بودن ازخود ، حق بزرگ بودن ازخود ، حق دیدن با چشم خود ، حق اندیشیدن با خرد خود را ازتو میگیرند** . اینکه داوری ، همیشه به نزاع وجدل واعتراض میکشد ، ازآن روست که آنکه داوری شده ، ناگهان درمی یابد که حق ازخود بودن ، ازاو گرفته شده ، و درست ، داوری کننده ، حق ازخود بودن را پیدا کرده است . **تو حق نداری ، امر به معروف ونهی ازمنکر بکنی ، چون تو با این کار، حق ازخود بودن ، حق ازخود نیک بودن ، حق ازخود اندیشیدن ، حق با چشم خود دیدن را از دیگری میگیری .**

هفتخوان رستم، گرد محور روش ِ جستجوی ِ « بینش ژی = زندگی » و چگونگی تشخیص آن از« اژی = ضد زندگی= زندگی زداری » میگردد . درست این همان مسئله ایست که گرانیگاه آموزه زرتشت هم هست . خانواده زال زر، درواقع ، شناخت زندگی را ازضد زندگی، فقط درجستجو و آزمایش ممکن میدانستند . زندگی، از« ضد زندگی » ، **برای آنها ، مانند آموزه زرتشت ، به خودی خود، روشن نبود . برای آنها درست بازشناختن « ژی » از « اژی » ، با بینش درتاریکی و شگفتی وخیرگی ، پیوند تنگاتنگ داشت** . درجهان بینی خانواده زال ، « **اندازه ham + taacayati** »که باهم تاختن وباهم دویدن ِدونیرو ، یا همان **یوغ = همزاد = جفت = ژی** باشد ، بنیاد آفرینش و بینش و مهرو جوانمردی بود .

واژه « **اندازه** » که درپهلوی به شکل « » نوشته میشود، خودش بهترین گواه براین اندیشه است . اژه « اندازه » که « انداجکhandaajak » باشد مرکب از دوبخش «handaa + jak» است . « انده= هنده » ، به معنای « تخم و اصل وزهدان » است وپسوند « جک » ، همان « جگ » و « جغ = چغ = جوغ = یوغ » یا جفت و همزاد است . پس اندازه به معنای « بُن جفت » یا « زهدان یوغ وپیوند و باهم بودن » است.

صف ِدرخت همه تخمه که فرازش، خوشه سیمرغ است، جفت و بیج و پیسه بودن است . چنانچه متصف به صفات « hubis = جفت به » یا « همگی جفت = vispo+bis » است . هرتخمی، درخود سرچشمه نوزائی و نوشوی و شگفتی است .

درخت زندگی که فرازش سیمرغ آشیانه دارد و ازافشاندن تخمهایش، گیتی، پیدایش می یابد **درخت بس تخمه ، که خوشه اش ، سیمرغ است ، که همه تخمه هایش « جفت تخمه= جوت بیج = جوت ویچ » هستند (گوهر ِ تخمه های کل گیتی ، جفتی و یوغی و جمانی است)** . مرغ (= قوش) ، اینهمانی با « خوشه » دارد (قوش وخوشه ، یک واژه اند

) و **مـُرغ ، به معنای « اصل نوزائی » است** ، چون مانند تخم های خوشه ، همیشه ازنو، میروید و میشکوفد . زرتشت ، آنچه را اهل فارس وسغدیها ، ارتا خوشت (ارتای خوشه = سیمرغ) مینامیدند، به عمد ، « اردیبهشت » مینامد ، و تصویر سیمرغی ارتا را رد و طرد میکند . چون «artaa + we+xusht =artaawexusht» که **ارتای به خوشه** باشد ، با اندیشه او، باهم نمیخواند . زرتشت ، گوهر اهورامزدا را ،« خوشه » ، ویا« تخمدانی که انباشته از تخمان است » نمیدانست. جانها و انسانها درگیتی ، تخمهای خوشهِ خدا نیستند. بدینسان جانها و انسانها ، همگوهربا اهورامزدا نیستند . پسوند « خوش= خوشه » ، هم معنای« زهدان و تخم » و هم معنای « خوشه » دارد . چون در جهان بینی زال زر و سیمرغ = ارتا ی به ، « تخمدان وتخم » ، اینهمانی با « خوشه = مجموعه به هم پیوسته دانه ها » داشت . **بُن جهان یا خدا ، درفرهنگ ایران ، « اصل نوزائی درهرانسانی = فروهر» بود** .

نام این درخت که درپهلوی wan i jud- besh- i– was- tohmag نامیده میشود ، برای تحریف نظر ازموبدان زرتشتی ، **درخت دوردارنده غم** ترجمه میگردد . جفت تخم(تخمی یا بیچی که گوهرش ، جفتی= جوت است) = بیچ جـُفت jud-besh ، تبدیل به « دور دارنده غم » میشود . **بُن واصل وگوهر هرانسانی ، تخمیست که دارنده جفتی و یوغی و همزادی و « ژی=جی » هست**. « اندازه » ، درگوهر هرانسانی هست که باید زاده شود . تجربیات و جستجو درتاریکی ها ، همین زایاندن و شکوفا کردن این « اندازه » است .

آشفته شدن «اندازه یا یوغ » ، آشفته شدن « زندگی» و« بینش » و « مهر» بود ، و این آشفتگی، سبب تیره شدن چشم وخرد میگردید . اینست که **« فزونخواهی» در داستان کیکاوس ورفتنش به مازندران ، مسئله از دست دادنِ« اندازه »** ، **یا ناهم آهنگی دریوغ = جیمک = چیم = چشم است** . اینست که داستان کیکاوس باشنیدن آهنگ **دیو**

رامشگرمازندرانی ، ناگهان، به فزونخواهی انگیخته میشود، و میخواهد به جنگ مازندران برود **تا بزرگان وایرانیان ، بگویند که او ، برتر ازجمشید و فریدون ومنوچهرو نوذر و کیقباد است** . « فزون شوی ، و خود گستری یا گستاخی » ، بنیاد فرهنگ زال زریست. ولی این گستاخی یا « خود افزائی و خود گشائی ، یا **خود گستری »** ، **نباید به « بازی کردن نقش در برابر انظار» کاسته گردد** ، و ایجاد رشک و رقابت و سبقت گیری برهمدیگربکند . ولی درست کاوس ، میخواهد **درپیش مردمان،** نشان دهد که افزونتر از جمشید و فریدون ومنوچهرو... است . او میخواهد ازآنها، در پیش همه ایرانیان وبزرگان ، سبقت بگیرد . درست **منطق رفتن رستم به هفت خوان تنهائی ، بدون داشتن تماشاچی ، گواه بر آرمانی ضد این گونه سبقت جوئیها وفزونخواهی ها هست** .
این آرمان، که ازیونان برخاسته و امروزه همه دنیا را در ورزش و سیاست و اقتصاد و اخلاق فراگرفته ، و « رشگ » را بنام « رقابت » ، مقدس ساخته است، درفرهنگ زال زری یا سیمرغی ، بسیار نکوهیده است . هنگامی کاوس سرود دیو رامشگررا میشنود :

چو کاوس بشنید ازاو این سخن
یکی تازه اندیشه افکند بن
دل رزم جویش، ببست اندرآن
که لشگرکشد سوی مازندران

فرهنگ سیمرغی ، فقط « رزمان پرهیز » را روا میدارد ، نه جنگ جهانجویانه ، و نه جهاد دینی را. جنگ ، فقط هنگامی به غایت « پرهیزکردن ازجنگ » است ، رواست .

چنین گفت با سرفرازان رزم
که ما دل نهادیم یکسر به بزم
اگرکاهلی پیشه گیرد دلیر نگردد از آسودن وگاه، سیر

من ازجم و ضحاک و ازکیقباد   فزونم به بخت و بفر ونژاد

فزون بایدم نیز ازایشان هنر   جهانجوی باید ، سر تاجور

همه بزرگان ازشنیدن این سخن، رویشان زرد میشود، که اگرکسی سزاوری چین پیشدست خواهی را داشت ، منوچهربوده است نه او

اگرشایدی بـُردن **ایـن بَـد** بسر

به مردی و نام و به گنج وهنر

منوچهرکردی بدین، پیشدست

نکردی بدین، همت خویش پست

بزرگان برای تغییراندیشه دادن کاوس ، زال زر، فرزند سیمرغ (ارتا) را که تاج بخش شاهی درایران است ، فرامیخوانند، وزال ازاین اندیشه باخبرمیشود ونزد شاه میرود :

شنیدم یکی نوسخن، بس گران

که شه دارد آهنگ مازندران

زتو پیشتر پادشه بوده اند   که این راه هرگز نپیموده اند

مسئله پیمودن راه تازه نیست، بلکه مسئله از دست دادن اندازه است . به کاوس میگوید که تو برای پرداختن به چنین جنگی :

تو ازخون چندین سرنامدار   زبهر فزونی، درختی مکار

که باروبلندیش، نفرین بود   نه آئین شاهان پیشین بود

این کار، خونریزی وجان آزاریست (اژی) . کیکاوس، پشت به سخن زال میکند

چو ازشاه بشنید زال این سخن   ندید ایچ پیداسرش را زبن

هنگامی، اندازه = یوغ ، ناهمآهنگ شد، درسخن و استدلال ، سر ازبن ، پیدانیست و چشم ، تیره میگردد . زال

برون آمد ازپیش کاوس شاه   شده تیره برچشم او هورو ماه

زال ، میتوانست ، سرانجام چنین کارناسنجیده ای راپیش بینی کند.

کاوس به مازندران میرود و به گیو، فرمان کشتارو غارت مردم بیگناه را میدهد (خودش، اژی میشود) .

بشد تادرشهرمازندران   ببارید شمشیر و گرز گران

زن وکودک ومرد با دستوار

نمی یافت ازتیغ او، زینهار

همی سوخت وغارت همی کرد شهر

بپالود برجای تریاک ، زهر

این خبرناگوارو سهمناک را به دیو سپید میبرند ودیوسپید میگوید

بیایم کنون با سپاهی گران   ببرّم پی او زمازندران

بگفت این و ، چون کوه برپای خاست

سرش گشت با چرخ گردنده راست

شب آمد، یکی ابرشد بر سپاه

جهان گشت چون روی سنگی سیاه

چو دریای قاراست گفتی جهان

همه روشنائیش گشته نهان

یکی خیمه زد برسرازدود وقار

سیه شدهوا، چشم ها گشت تار

زگردون بسی سنگ بارید وخشت
پراکنده شد، لشگر ایران به دشت
بسی راه ایران گرفتند پیش
ز کردارکاوس، دل گشته ریش
چوبگذشت شب، روز نزدیک شد
جهانجوی را ، چشم تاریک شد
زلشگر، دو بهره شده تیره چشم
سرنامداران او، پر زخشم
همه گنج ، تاراج و، لشگر، اسیر
جوان تخت شه نیز، برگشته پیر
همه داستان یاد باید گرفت
که خیره بماند شگفت ازشگفت

با رسیدن این خبروحشتناک به زال ، که پیکریابی« خدای ارتا یا سیمرغ » درگیتی است ، رسالت رستم را به رستم یاد آوری میکند ، که **من ترا پرورده ام ، تا جام جم ، یا چشمی را که بیواسطه ، جهان را می بیند ، به هرانسانی، رادمنشانه هدیه بدهی** . برای ما دشوار است که اندیشهِ« رستم زورمند و پهلوان » را با « رستمی که سرچشمهِ استقلال بینش هرانسانی » است، پیوند بدهیم . این تصویرما از « پهلوان » ، تصویریست که سپس پیدایش یافته است ، و بکلی غلط میباشد . **پهلوانی ، جمع نیرومندی تن و روان و جان وخرد باهم بود** . آرمان فرهنگ ایران ، این گونه نیرومندی را در تصویر پهلوان باهم میآمیخت . زورمندی تنها ، پهلوانی نبود . « بینش با دیده خود » ، نیاز به گستاخی و دلیری و یقین ازنیرومندی تن و روان وخرد خود دارد . چنین پهلوانی

، خودش سرچشمه بینش از راه جستجو بود و نیازی به موبد و آخوند و قشرروحانی نداشت .

اینست که زال زر، پیکریابی سیمرغ درگیتی و فرزند سیمرغ ، کسیکه خودش ، شیرفرزانگی از پستان خدا نوشیده است ، به رستم ، شیوه اندیشگی « یکی آزمایش کن از روزگار» را پیشنهاد میکند .

برخیز وراهِ جستجو درتاریکی را برگزین ، تا چشمان خودت دریابد که چگونه « زندگی فزائی= ژی » را درهررویدادی، میتوانداز« اژی = زندگی زداری » بازیابد . **توباید مثلِ اعلای جام جم ، یا چشم خورشید گونه ، یا گوهرشب چراغ ، بشوی ، تا دیگران بدانند که چگونه میتوان جام جم را بدست آورد** . برای این کار راهی رابرگزین که :

پرازشیرو دیو است و پرتیرگی

بماند برو چشمت ازخیرگی

رستم این خویشکاری را ازجفت سیمرغ ، ازسیمرغی که انسان شده است ، می پذیرد ، و دراین خوانها، بارها با پدیده های « ژی » و « اژی » که باهم آمیخته اند ، روبرو میشود تا آنکه به خوان ششم میرسد . درخوان ششم ، کیکاوس و سپاه ایران را که چشمانشان کور شده است، می یابد ، و دراین خوان است که کاوس به رستم میگوید :

سپه را زغم ، چشمها تیره شد

مرا چشم درتیرگی، خیره شد

پزشکان که دیدند ، کردند امید

به **خون دل ومغز** دیو سپید

چنین گفت فرزانه مردی پزشک

که چون خون اورا بسان سرشک

چکانی **سه قطره** به چشم اندرون

شود ، تیرگی ، پاک با خون برون

آنگاه رستم درخوان هفتم رستم دیو سپید را در غارتاریک مییابد

به تاریکی اندر یکی کوه دید

سراسرشده غارازاو ناپدید

به رنگ شبه ، روی و، چون شیر، موی

جهان پُر، زبالا و پهنای اوی

دیو سپید ، روی سیاه و موی سپید داشت . همانسان که زال زر در زاده شدن ، چشمان سیاه ، وموی سپید داشته است . با آمدن رستم، دیو از خواب بیدارمیشود

سوی رستم آمد چوکوهی سیاه

ازآهنش ، ساعد ، ازآهن کلاه

به نیروی رستم زبالای اوی

بیفتاد یک دست و یک پای اوی

بریده ، بر آویخت با او بهم چو پیل سرافرازه شیر دژم

بدل گفت رستم گرامروزجان

بماند به من ، زنده ام جاودان

فروبرد خنجر، دلش بردرید

جگرش ازتن تیره بیرون کشید

اگر دقت شود اگرچه نام **جگر ودل ومغز**، دوبدو باهم برده میشود ، ولی **با خون جگر و دل و مغز هرسه** ، کار دارد.

برو آفرین خواند کاوس شاه   که بی تو مبادا کلاه و سپاه

هزار آفرین باد بر زال زر   ابر مرد زابل سراسر دگر

که چون تو دلیری پدید آورید   همانا که چون تو زمانه ندید

کنون خونش آور تو درچشم من

همان نیز درچشم این انجمن

مگرباز بینیم دیدار تو   که بادا جهان آفرین یار تو

به چشمش چو اندر کشیدند خون

شد آن دیده تیره، خورشیدگون

کیکاوس با فزونخواهی و سبقت جوئیش ، شکست میخورد و با سپاهش ، اسیر میگردد ، ولی رستم ، بی آنکه ازکسی سبقت بجوید ، و فقط برای بینا کردن چشمان نگهبانان ایران چنین راهی را برمیگزیند وگستاخانه ، خطرمیکند ، فتح مازندران ، بهره اش میشود که

همان زو ابا نوذرو کیقباد   چه مایه بزرگان که دارم یاد

ابا لشگروگرز گران   نکردند آهنگ مازندران

که آن خانه دیو افسونگراست

طلسمست و دربند جادو درست

مرآن بند را هیچ نتوان گشود

مده رنج وزورو درم را بباد

ولی **این رستمست که به کسی سبقت نمیجوید، و با چشم یا خرد خودش ، تاریکیهای زندگی را می پیماید ، و با دیده هیچکس ، راه نمیرود، و عقل عصائی هم ندارد ، و از « چند آموزه قالبی » که طوطی وارازدیگران ، آموخته است، خود را بینا نمی پندارد ، بندی را میگشاید**

، که تاکنون هیچکس نگشوده است ، و این شاهکار ، « فزونخواهی » نامیده نمیشود .

این رستم است که با راد منشی ، در« **هدیه دادن جام جم »** ، یا **بخشیدن چشم خورشید گونه به همه** ، چشمی که بیواسطه سراسرهستی را میتواند ببیند ، کاری را میکند که جمشید و فریدون و منوچهر وکیقباد و نوذر نکرده بودند . « پهلوان » ، کسی است که « چشم خورشید گونه » ، یا « چشمی که ازخودش، همه جهان را روشن میکند ، و با روشنائی آن همه پدیده ها را می بیند » یا « جام جم » را به هر انسانی ، هدیه میدهد . فرهنگ ایران و خانواده سام و زال ، چنین آرمانی از « پهلوان بینش » داشتند ، و« تصویر پیامبر و برگزیده اهورا مزدا » را نمی پذیرفتند . میان این دو آرمان ، ورطه بسیار ژرف وهولناکی بود .

پیش ازاینکه به پدیده « دیو سپید » پرداخته شود ، نگاهی کوتاه به تفاوت « هفتخوان اسفندیار» ، با « هفتخوان رستم » انداخته میشود .

فرق ِمیان پهلوان ومُجاهِد

زال ورستم ، مثل ِاعلای پهـلوانی

اسفندیار، مثل ِاعلای ِمُجاهـد

پهلوان، سپر ِجان (قداست جان)

مجاهد،برای چیرگی ایمانش میجنـگد

تفاوت هفتخوان رستم و هفتخوان اسفندیار

داستان هفتخوان اسفندیار، برای عرضه کردن یک « **مجاهد ِ زرتشتی** »، رویاروی « **رستم** ، **پهلوان سیمرغی** » ، ساخته و پرداخته شده است . بکاربردن واژه « **پهلوان** » برای اسفندیار، مشتبه سازی دو جهان بینی متضاد باهمست. پهلوان ، آرمانیست که نمیتوان برای هرگونه مبارزه ای ، بکار برد .

سازندگان داستان اسفندیار ، خیال میکرده اند که « جهان پهلوانی رستم »، استوار بر نمایش زورمندی وخطرجوئی ِیک مرد جنگجو است . مغزو بُن داستان را که « یافتن چشمی است که ازخود، میتواند درتاریکی رویدادها ، نیکی را ازبدی ، و زندگی را از ضد زندگی ببیند » به عمد ، نادیده گرفته اند . هسته داستان ، یافتن ِ راز جام جم ، یا جستن ِ بینش

بهمنی وجمشیدی ازبُن خود است . هسته داستان ، یافتن چنین چشمی و هدیه کردن چنین چشمانی به دیگرانست ، میتواند که بلاواسطه ، سراسر رویدادهای گیتی با روشنی که خود میافکند ، خود نیز ببینند . هسته این داستان ، یافتن خردیست که خودش ، معیارشناخت زندگی ازضد زندگی میباشد، و دادن آن به دیگران ، بی آنکه با آنها درانتقال این خرد، ازآنها پیمان تابعیت و اطاعت بخواهد. سازندگان داستان هفتخوان اسفندیار، این سراندیشه را از کل داستان ، بیرون افکنده اند که آماجِ پهلوان ، ازخود زیستن ، در ازخود دیدن است. چشم (= خرد) وجان ، باهمند .

آماج مجاهد ، چیره ساختن آموزه ایست که خود بدان ایمان آورده براذهان دیگرانست، و طبعا سلب توانائی دیدن ازچشم وخرد خود ، و به هستی ازآنست . مسئله ، انگیختن و آفریدن خرد در دیگران نیست ، بلکه دادن یک آموزه به دیگرانست که درچهارچوبه آن وبا معیارهای آن ، بیندیشند ورفتارکنند . درهفتخوان اسفندیار ، ازهمان آغاز دیده میشود که آماج رفتن اسفندیار، کشتن ارجاسب ، دشمن دین زرتشت و درضمن ، رهائی بخشیدن خواهران خود میباشد، که دراثر غفلت و بی سیاستی پدرش گشتاسپ ، اسیرارجاسب شده اند میباشد.

ازسوی دیگر ، رابطه رستم با « دیو سپید » ، بکلی با رابطه اسفندیار با ارجاسب ، فرق دارد . رستم در دیو سپید ، دوبخش متضاد میشناسد که آمیخته به همند. دست وپای دیو سپید ، آهنین است که نماد تجاوزطلبی وپرخاشگری (خشم) است ، درحالیکه جگرو دل و مغزش ، دارای خونی هستند که روشن کننده چشمانی هستند که از بی اندازه بودن ، کور شده اند . رستم ، مفهوم دیگری از دشمنی و دشمن دارد . رستم ، دشمن را وارونه زرتشت ، « اژی ناب و زدارکامه یکدست » نمیشناسد ، بلکه در دشمن ، خوبی و نیکی و بینش را نیز می یابد . ژی و اژی ، زندگی و ضد زندگی ، در دشمن ، باهم آمیخته اند . جنگ با دشمن ، بسیارپیچیده است ، چون کسی حق ندارد ، دشمن را درکل ، بد و تباه و زشت کند و فقط در او، « اژی = ضد زندگی ، حقیقت پوشانی » ببیند.

او ، اژی را بطور روشن و ساده در پیش چشم خود نمیشناسد. چنین « اژی = ضد زندگی ، بدی و شرّ » در جهان وجود ندارد . درهیچ دشمنی و رویدادی ، خوبی و بدی ، خیر و شرّ ، ژی و اژی ، ازهم جدا و مشخص نیستند . ازاین رو، هرانسانی باید چشمی وخردی داشته باشد، که دربرخوردهایش بتواند این دورا ازهم جدا سازد . هر رویدادی وپدیده ای ، دیو سپید است . درحالیکه اسفندیار، تصویر کاملا دیگری از ارجاسب دارد . این همان تصویر« اهریمن = اژی » زرتشت است . رستم باید « ژی »و « اژی » را که درديو سپید باهم آمیخته اند ، ازهم بازشناسد . او با کل وجود دیو سپید ،عداوت ندارد و اورا درتمامیتش ، تاریک و دروغزن و پرخاشگر نمیداند . او دشمنِ کل دشمن نیست. هیچ دشمنی برای او، اهریمن زرتشتی یا شیطان اسلامی نیست .رستم درهر پدیده ای ، نیک وبد ، یا ژی و اژی ، مهرو کین را باهم آمیخته میداند ، که بایستی درجستجو، با بینشی ژرف ازخود درهنگام ، آنهارا ازهم جدا سازد .

این دو هفتخوان ، بخوبی ویژگیهای شاخصه « پهلوان » را از« مجاهد» ، نمایان وبرجسته میسازد. دراثرکاربُرد نا بهنجارِ واژه « پهلوان » ، معنای ژرف و برجسته آن ، درفرهنگ سیاسی ایران ، بکلی فراموش شده است . تصویر و جایگاه اجتماعی پهلوان ، با چیرگی ساسانیان و موبدان والهیات زرتشتی ، بکلی عوض شد ، ودر ذهن ما، این تصویرتنگ و یکسویه است که جاافتاده است ، که با تصویراصلی درفرهنگ زال زری یا سیمرغی ، فرق کلی داشته است . موبد زرتشتی ، نفش روشن کننده و جداسازنده خوبی از بدی ، یا ژی و اژی را در دوره ساسانیان به عهده گرفت ، و طبعا برضد چنان تصویری از پهلوان بود . پهلوان ، چنانچه سپس با بررسی دقیق ، در واژه « پهلوی وپهلوانی » نشان داده خواهد شد، نام خود سیمرغ بوده است . پهلوان ، کسی بود که خود را وفادار نسبت به آرمانهای « **ارتای خوشه** ، **ارتای هژیر**، که «هو چیتره باشد ، وبه معنای ارتا، دارای دانه های آفریننده » میدانست

. پهلوان ، کسی بود که با بینش روئیده ازبُن جان خود (اخو = خوا = چتره = وَن) ، سپر همه جانها و انسانها ، ازگزند و آزار ودرد است .

پهلوان ، با نگاهی که زاده از بینش بنیادی خودِ اوست ، نگاهدار« زندگی وخرد » جامعه ازگزند و آزار زدارکامگانست . این آرمان پهلوانی ، حتا در « یاوگیان » ، سده ها پس ازچیرگی اسلام در میان سپاهیان ایران باقی ماند . **« حکومت » ، دراین فرهنگ ، « نگهبان جانها » ، با « نگاهیست که ازخردی که چشم جان است » برمیخیزد** . این سراندیشه ، برضد هرگونه حکومت دینی و مذهبی و ایدئولوژیکی است .

شناختِ « نگاه ازچشم جان ، که خرد باشد » ، بنیادِ حکومت، یا نگهبانی جامعه است . خویشکاری خرد ، اندیشیدن به « بهزیستی جان ، بطورکلی » است . خرد ، درخدمت « دفاع از دین و مذهب و طریقه ای ومسلکی » نیست ، بلکه درخدمت نگهبانی ازخردیست که به بهزیستی جانها (نه موءمنان) میاندیشد . این آرمان پهلوانی ، بکلی با آرمان اسفندیار که یک مجاهد دین زرتشتی است ، فرق دارد . تفاوت این دوآرمان ، وتفاوت« پهلوان » از« مجاهد » ، درهفتخوان رستم و درهفتخوان اسفندیار، بطور برجسته مشخص میگردد .

هرچند موبدان زرتشتی در تحریف داستانهای موجود درشاهنامه کوشیده اند که سیمرغ را جانوری خونخوارو وحشی و درنده و پرخاشگر، نشان بدهند ، و اصالت مهر را ازاو بگیرند ، ولی با « اشتباهات لُپی = اشتباهات نا آگاهبودانه » که کرده اند ، میتوان به حقیقت گمشده راه یافت . بهترین گواه براین اندیشه ، سخنی است که کیخسرو ، هنگامی که رستم را به نجات بیژن فرامیخواند ، میگوید :

توئی پهلوان ِکیان جهان

نهان ، آشکار، و آشکارت ، نهان

گزین کیانی و پشت سپاه   **« نگهدارایران »** و لشگر پناه

مرا شاد کردی بدیدارخویش

بدین پرهنر، **جانِ بیدار خویش**

سپس به او میگوید :

زهربد ، تو بر پیش ایران ،« سپر »

همیشه ، چو « سیمرغ گسترده پر »

پهلوان ، کسیست که نهانش ، آشکار، و آشکارش ، نهان باشد. این گوهرِپدیده « راستی »، یا « **چهره نمائی گوهرِ خودِانسان = اخو= خواxva = تخم** » میباشد.

تو مانند سیمرغ گسترده پر، پیش ایران ، سپرجان(= نگهبان) آنان از بدیها و آزار هستی . همین جا ، خود را لو داده اند. چون این سیمرغ (ارتای خوشه ، ارتایِ هژیر= هوچیتره) با گشودن پرهایش، همه فرزندان خود را زیر پرهای خود ، ازهرگزندی و آزاری (اژی) بجانشان باز میدارد . سیمرغ ، یا جانان ، اصل قداست جان وزندگیست، وبدین علت، اصل نگهبانی همه جانها بدون هیچ تبعیضی هست . او اصل نگهبانی هرجانیست ، چون تخم جان درهرجانی و« جفت هرجانی = پات = پر » است . اوست که « پرش » را به هرجانی میدهد . دراثراینکه «جفت هرجانی » است ، « نگهبان هرجانی » است ، نگران هرجانیست . چشمان سیمرغ ، چشمانیست که کوچکترین درد و آزارهرجانی را ازدورمی بیند، و به نگهداری آن ازگزند میشتابد . این همان بینشی است که دردین یشت و بهرام یشت ، « دین » خوانده شده است ، چون بینش چشم کرکس (کرک + کاز= مرغ فرازکوه) اینهمانی با بینش چشم سیمرغ، داده میشده است . همین اندیشه است که برغم تحریف موبدان، در داستان زال دور افکنده ، مانده است : سیمرغ ، از دوردرآسمان :

یکی شیرخواره، خروشنده **دید**

زمین همچو دریای جوشنده دید

زخاراش، گهواره و، دایه ، خاک

تن ازجامه دور و ، لب از شیر پاک

بگرد اندرش ، تیره خاک نژند

بسربرش، خورشیدگشته بلند

خداوند، مهری به سیمرغ داد

نکرد او ، بخوردن ازآن بچه یاد

این سخن که خداوند دردل این مرغ خونخوار، مهری افکند، تحریف ومسخسازیست . این زشت سازی سیمرغ وگرفتن اصالت مهرازاوست که، مرغ خونخواراست و این خدا(اهورامزدا) هست که به دل پرخاشگراو، مهر می اندازد **!**

و هنگامی سیمرغ ، زال را به پدرش سام بازمیدهد ، **بادادن پر، به زال ، این پیوند جفت بودنِ خود با او را ، بیان میکند.** من همیشه با تو، وجفت تو و ازاین ر وهمیشهِ نگاهبان جان توهستم . **دادن پربه زال ، بیان جفت همیشگی با زال بودنست :**

ابا خویشتن بر، یکی پرّ من همی باش درسایه فرّ من

گرت هیچ سختی بروی آورند

زنیک و زبد، گفت وگوی آورند

برآتش برافکن یکی پرّ من ببینی هم **اندر زمان** ، فرّ من

که در زیرپرّت ، برآورده ام ابا بچگانم بپرورده ام

همانگه بیایم چو ابر سیاه **بی آزارت آرم ، برین جایگاه**

فرامش مکن،**« مهر دایه»** زدل

که دردل، مرا مهرتو دلگسل

اندیشه « جفت بودن سیمرغ با هرجانی » ، سرچشمه آنست که **هرگز، سیمرغ « بی جفت » ، نمیتواند زنده بماند** . همه انسانها و جانها ، جفت سیمرغ هستند .**هستی(=ژی) ، اینهمانی با جفت ویوغ بودن (جی = یوغ) دارد** . دانه های وجود خوشه گونه سیمرغ ، درتن هرانسانی و جفت هرانسانیست. اینست که همیشه نگران و نگاهبان جفت خود ، که هرجانیست ، میباشد .

نگاه سیمرغ به جفت ، نگرنده ونگاهدارنده جفت خود است. دوجفت را نمیتوان ازهم برید . اینست که واژه « **پـاس** » در پهلوی ، که همان « **پاتpaatha** » دراوستاست ، و دراصل به معنای « **جفت = حضور= همراه بودگی= تواءم بودگی = اتحاد = معیت = با کسی بودن** » بوده است . با تصویر زرتشت ازهمزاد = جفت ، معنای « پات = پاد » ، درمتون زرتشتی واژگونه ساخته شد، و ازآن پس ، پات= پاد، معنای « ضد » را پیدا کرد . مثلا « پاد زهر» ، به معنای ضد زهر است ، ولی **« پادشاه » ، دراصل، به معنای « جفت ویار سیمرغ » بوده است** که بهرام باشد ، چون سیمرغ ، « شاه » است .

مثلا«**پـتـیـاره** = پات یارک**pat+yaarak=pait+yaara** » درفرهنگ سیمرغی به معنای « جفت ویارو یوغِ سیمرغ » است ، در حالیکه در الهیات زرتشتی و زبان فارسی ، معنای « ضد و مخالف» را پیدا کرده است ، چون درتصویر« همزاد» ، جفت ژی ، ضد ژی ، شده بود .

ازاینجاست که نگهبان ومحافظ وحارس وحامی ، دراصل به معنای کسی است که همیشه جفت و تواءمان و همراه است . جفت که همیشه بدیگری متصل است ، که جفت دیگر را همیشه نگاه میدارد ، وگرنه هستی خودش ، درخطرمیافتد . سیمرغ با دادن پربه زال ، میگوید که من همیشه با توام

، من همیشه جفت توام . ازاینرو همیشه نگهدارجانِ تو، از گزند وآزار هستم . **جفت بودن ، معنای « مهر» را مشخص میساخت** ، چون ریشه «**مـهـر**» که « **مت maetha** » باشد، به معنای «جفت + اتحاد ووصال » هست(Ferdinand Justi) . **حکومت ، هنگامی اصالت وحقانیت دارد که نگهبان جان هرفردی باشد ، یا به سخنی دیگر، جفت و تواءمان با هرفردی دراجتماع میباشد** . نام این پیوند ، مهر بود. مهر، معنای « جفت بودن » داشت . مهر،اصلیست که دوتا را به هم پیوند میدهد و سومیست که نادیده میماند، ولی ازدو، یکی میسازد . این اندیشه ، سبب میشد، که چیزهائی که « سه تا » نامیده میشدند ، معنای « یکی » هم میدادند . مثلا دراوستا « سه پاspaa » به معنای « پا » هست (یوستی) . یا « چکاد» که قله باشد ، دراصل « سی کات = سه سر= سر» میباشد . همانسان « سپاس » که « سه پاس » باشد ، همان معنای « پاس = نگهدارو محافظ » را دارد . همانسان « سپاه » که « spaadha= سه + پاد » باشد، همان معنای paadha یا نگهبان را دارد . همانسان سپرspaara ، معنای پر paaraرا دارد . اندیشه« نگهبانی و نگهداری » و « نگاه » ، با اندیشه جفت وتواءم و یوغ بودن و مهرورزیدن ونگران و دلمشغول و مراقب و مواظب جفت خود بودن (که هرجانی بود) ،ازهم جدا ناپذیرند .

تصاویر سیمرغ ، به کردار جانور پرخاشگرو خونخوارو تباهگر درشاهنامه ، یا متون دیگر، همه توهین و تهمت و زشت سازی و تحریف است . واژه « سپر» ، درکردی، نام « باز = عقاب » هست ، و « باز» همان » واز= وای » یا سیمرغ است . سپرها را دراصل ، ازنی میساخته اند . کیخسرو به رستم میگوید که تو ای رستم ، ای پهلوان ، همگوهر با سیمرغ ، و سپرجان ایران هستی . تو « جان همیشه بیداری » و « نگهدار» مردمان از آزارو گزند هستی . **نقش پهلوان ، سپر بودن برای جان بطورکلی ، ازگزند و آزار (اژی) است** .اوباید مانند سیمرغ (کرک + کاز = مرغ فرازکوه ، کرک + کاس = مرغ نی نواز) که

چشمان دوربین دارد ، و خطرهرجانی (ژی) را از دور، می بیند (مانند دیدن کودک زال که روی سنگ خارا افکنده شده بود) ، ببیند و بیاری آن جان بشتابد .

داستان بینش در« جام گیتی نما » نیز دیدن از دورِ « درد بیژنیست ، که درچاهی تاریک دراقصای جهان » اسیرو درمانده افتاده است، و رهائی دادن اواز درد ست. **« بینش درجام جم » ، برای شتافتن به رهائی دادن ازگزند است** . پهلوان ، باید با بینشی که ازبُن جانِ جهان بین ، درخود (اخو= چیتره =وین = جام جم) دارد ، به یاری انسانها از آزار (اژی = اژدها) بشتابد .

خویشکاری پهلوان ، دفاع از رندگی(جان) بطورکلی هست، نه تنفیذ و تحمیل دین و عقیده و آموزه خود، با زورو شمشیر و تیغ به دیگرانست . درست ، **گشتاسپ و اسفندیار و بهمن ، با زورو تیغ وبند میخواستند دین زرتشت را به خانواده رستم تحمیل کنند. خانواده رستم وزال ، برضد جهاد دینی و استبداد دینی برخاستند، وهستی خود را نثارکردند ، وبدینسان بنیاد گذار آزادی دینی درایران شدند . « منش پهلوانی » ، برضد « منش جهاد » بود** . « ارتای خوشه = ارتای هژیر یا هو چیتره » یا ارتا وشی » ، خود را « **خوشه همه جانها و انسانهای جهان »** میدانست ، و مفهوم « دروند » و « اشونِ» زرتشت را نداشت، که مردمان گیتی را به دوبخش ، نظیر آموزه اسلامی « دارالسلام » و « دار الحرب » ازهم جدا میکند. **برای پهلوان ، ایمان وبی ایمانی ، جانهارا ازهم جدا نمیکند** .

برای پهلوان ، « جان= زندگی = ژی » ، بر هرگونه ایمانی و هر گونه اختلافی ، اولویت داشت . برای پهلوان ، « بینش برای نگاهداری جان » ، ازخودِ ژرفای جان در هرانسانی ، برمیخیزد ، وچنین بینشی است که ، انسان را به نگهبانی جانها میکشاند .این اندیشه که آرمانِ بنیادیِ پهلوان است ، درچند بیت در آغازشاهنامه آمده است

خرد ، « چشم جان» است چون بنگری

توبی چشم جان ، این جهان نسپری

خرد ، چشم جان، و طبعا پاسدارو نگاهبان جان وزندگیست . **اندیشیدن خرد، نگاهیست که چشم جان ، یا چشم زندگی ، به رویدادها، برای بهترزیستن جان بطورکلی میکند** . اینهمانی دادن « خرد » با «چشم جان » ، و طبعا **اینهمانی دادن ، « اندیشه » با « نگاه » ، نشان میدهد که خویشکاری خرد ، « نگهداری جان بطورکلی » است** .اینست که اصطلاح نگهداری و نگهبانی ، رابطه تنگاتنگ « نگاه انسان را که بینش خرد انسان باشد »، با طیفی ازخویشکاریهای اجتماعی و سیاسی نشان میدهد .

با نگاه یا اندیشه است ، که شهررا نگاه میدارند ، رعیت را نگاه میدارند ، جامعه را از دشمن نگاه میدارند ، کودک و دوستان را نگاه میدارند ، فرصت را نگاه میدارند ، به روزهای بدی یا نیکی که میآید نگاه میکنند . بالاخره جهان آرائی ، نگاهداشتن زندگی است . **نگاه ، اینهمانی با اندیشه ای دارد که ازبُن جان انسان میتراود .**

نخست آفرینش ، خرد را شناس

نگهدارجانست و جان را سپاس

برداشت ما از« نخست آفرینش » ، برداشتیست که زاده از تصویر خدا در اسلام و دین زرتشتی است . درحالیکه « نخست آفرینش » ، دراصل به تصویر « بهمن = مینوی درون مینو = بُن زندگی و بُن خرد باهم » بازمیگردد . بهمن ، بُن خرد و بن زندگی بطورکلی هست . **دربهمن ،که بُن جهان هستی است ، « خرد» با « جان» ، اینهمانی دارد . جهان از خرد، روئیده و زائیده شده است** . اینست که نخستین پیدایش بهمن ، ماه است (رحیم عفیفی، اساطیر، صفحه 249 ماه نیایش) ، که مجموعه همه تخمهای زندگان شمرده میشود ، وچون تخم ، سرچشمه روشنائیست

، بنابراین **ماه ، اصل روشنائی است** ، و چشم آسمانست، که اینهمانی با خرد دارد . ودرادبیات ایران ، ماه ، سپر شمرده میشود .

سپاس (سه + پاس) تو چشم است و گوش و زبان

کزین سه ، رسد نیک و بد ، بیگمان

همیشه خرد را تو دستور دار

بدو ، جانت ازناسزا ، دور دار

با پیدایش زرتشت ، معنای « خرد» بکلی تغییر میکند . خرد، ازبرگزیدن « ژی و اژی » در تصویر همزاد زرتشت ، معین ساخته میشود که ازهم جدا و متضاد با همند و ازاین رو کاملا روشن هستند . این در آموزه زرتشت است که چنین روشنائی میان پدیده های خیروشرّ ، ژی و اژی هست . ازاین رو، هفتخوان رستم ، دراین چهارچوبه ، بی معنا وپوچست . با باور به آموزه زرتشت ، کسی بسراغ یافتن چشم خورشید گونه یا جام جم (چشمی که ازخود ببیند و ازخود روشن بکند) نمیرود . اینست که درهفتخوان اسفندیار، این هسته داستان، حذف میگردد .

رابطه اسفندیار با پدرش که گسترنده دین زرتشت است ، و با گوش های خود ، گاتا را از دهان خود زرتشت ، شنیده و فهمیده ، دراثر قدرتخواهی بیش ازحدی که هردودارند ، بسیار آشفته و پریشان است . درحالیکه میان زال زر، فرزند وجفت سیمرغ و پیکریابی سیمرغ و رستم ، درست رابطه ای دیگر برقراراست . رستم ، فرستاده میشود تا « یکی آزمایش از روزگار بکند» و نخست خودش بادیده خود بتواند راه برود و چشم دیگران را ازهمین راه بازکند . اسفندیارفرستاده نمیشود که یکی آزمایش از روزگاربکند تا به « چشم ازخود بیننده » برسد، بلکه مانند پدرش با ایمان به آموزه زرتشت ، نیازبه چنین هفتخوانی ندارد .

دیدن برای سیمرغ یا « ارتا ی خوشه» ، دیدن درتاریکی و جستجوی آب زندگی درتاریکیها کاردارد . گوهرِ ارتای خوشه یا سیمرغ، چنین

چشمیست که درهرانسانی ، کاشته و غرس شده است . نامِ گل ارتای خوشه ، که سپس زرتشت ، نامش را تبدیل به اردیبهشت کرد ، مرزنگوش است، که « **عین الهدهد** » یا « مروی= مر+ وای » نیز نامیده میشود . باید پیش چشم داشت که ُگل ، یا گول ، معنای خوشه را دارد . کردها، ماه اردیبهشت را « گولان » مینامند . **ارتا** ، **گلچهره است** (همان گلچهره ، در غزل حافظ) ، یعنی گوهرش و ذاتش، خوشه است . هدهد را که ما، در منطق الطیرعطارمیشناسیم، درواقع چشم خود این خداست، که درهرانسانی هست ، و بینش او در تاریکیهاست که همه را درپایان به سیمرغ راهبری میکند و تبدیل به سیمرغ میکند .

صنما(سن=سیمرغ)، چگونه گویم که : **تو نور جان مائی**

که چه طاقتست جان را ، چو تو ، نور خود ، نمائی

توچنان همائی ای جان ، که بزیر سایه تو

به کف آورند زاغان ، **همه** ، **خلقتِ همائی**

هد هد، که سبکشده واژه « **هو توتک** » است، به معنای « نای به » است ، که همان « وای به» یا سیمرغ میباشد (توتک = نای شبانان، هو= به) . به عبارت دیگر **ارتای خوشه** ، **چشم هدهد یا چشم نای به است** . وهدهد درفرهنگ ایران ، چشمی دارد که قنات (= فرهنگ= سیمرغ) یا آب روان درتاریکیهای زیر زمین را می بیند . شگفتی وخیرگی و اندیشیدن وجستجو و آزمودن ، با دیدن در تاریکی کار دارد . اینست که **رستم درآغاز، بدون رهبریست که پیشاپیش به او « آنچه پیش خواهد آمد و روی خواهد داد » به او بگوید** . دراین صورت ، او با چشم خود، باید راه خود را بیابد وهیچ رهبرو راهگشا و پیشوا ئی ندارد. درست این سراندیشه که گوهرهفتخوان خیرگی و آزمایش و جستجو است ، درداستان اسفندیار، فراموش ساخته میشود . کرگسار، دشمنی که درجنگ ، اسیر اوشده است ، همه رویداد هارا که پیش خواهد آمد، پیشاپیش درهرخوانی به او میگوید ، و برعکس هفتخوان رستم ،

همه جا ، سپاه او با اوست و تماشاچی قهرمانیهای اوست . غایتی را که اسفندیار، ندارد و نمیشناسد ، جستجوی توتیائیست که چشمهای نگهبانان ایران را ، ازخود ، بینا میکند.

چشم اسفندیار، کرگسار تورانی است که دشمن او میباشد و اسیرگرفته است . اسفندیار، خودش، درتاریکی زمان نمی بیند .

ز روئین دژ و کار اسفندیار

ز راه و ز« **آموزش کرگسار** »

پس ازمشاجره اسفندیاربا پدرش، که وعده های دروغ به او میدهد و به هیچکدام نیز وفادارنمی ماند (و نخستین مبلغ دین زرتشت است که سرودهای گاتا را یک به یک از دهان خود زرتشت شنیده است) وخودش، درقدرتخواهی، دست کمی از پدرش ندارد ، راه میافتد

چنین گفت کو چون بیامد زبلخ   زبان وروان پر زگفتار تلخ

زپیش پدر رفت اسفندیار   سوی راه توران ، ابا کرگسار

همی راند تا پیشش آمد دوراه   سراپرده و خیمه زد با سپاه

اسفندیار وگشتاسپ ، که موءمن به زرتشت هستند ، دراندیشه یافتن چشمی که دراثر آزمایش و جستجو ازخود، همه چیزها را (به ویژه تفاوت ژی از اژی را) روشن کند نیستند ، چون این تفاوت را زرتشت ، درآموزه خود ، کاملا روشن کرده است، وآنها راه درست را برگزیده اند . اکنون این دوراه تازه ، چه معنائی دارد ؟ سپس نیز« کرگسار تورانی » را که دشمن است با نوشانیدن باده، به زور و عنف ، مورد تفتیش قرارمیگیرد. دشمن دراثرنوشیدن باده به عنف ، مست میشود و برضد خواست خود ، هررویدادی را که پیش خواهد آمد ، به اسفندیاری که چشم برای جستن آن ندارد ، میگوید . **اسفندیار، چشمی را که درتاریکیهای جستجو، ببیند ، گم کرده است . چشمش وخردش را با ایمان ، برای چنین بینشی ، کور کرده است. این نقطه ضعف اسفندیار،**

و هرموءمنی هست، و بدین علت، سیمرغ درجنگش با رستم ، تیرگز را به رستم میدهد تا به چشم او بزند .

در هفتخوان اسفندیار، ناگهانی بودن حادثه ها وشگفتی پیدایش آنها ، حذف شده است ، چون کرگسار، زیر فشارو مست ساخته شدگی ، راه و حادثه ای که پیش خواهد آمد ، بدو میگوید میداند. دشمن ، زیر فشار و ناخواسته ، اورا از حقیقت آگاه میسازد ، واو فقط زورمندی خود را در برخورد با آن پیش آمد ، نشان میدهد :

ازآن پس بفرمود تا کرگسار   شود داغ دل پیش اسفندیار

بفرمود تا جام زرین چهار   دمادم بدادند برکرگسار

وزآن پس بدوگفت کای تیره بخت

رسانم ترا من به تاج و به تخت

اسفندیار،ازقماش همان وعده های دروغی که پدرش به او مرتبا میدهد ، به کرگسارنیز میدهد، تا او را بفریبد وبه هیچکدام نیزدرپایان وفا نمیکند . این شیوه راست گوئی و راست کرداری شاگرد زرتشت است !

گرایدون که هرچت بپرسم ، تو راست

بگوئی ، همه مرز توران ، تراست !

چو پیروز گردم ، سپارم ترا   بخورشید تابان برآرم ترا

وگر هیچ گردی به گرد دروغ

نگیرد دروغت برمن فروغ

این کرگسار، پیش ازرسیدن به هرخوانی، بزور، مست ساخته میشود و همه جا نیز راست میگوید، ولی اسفندیار زرتشتی ، برعکس همه وعده هایش، اورا دچار سخت ترین عذابها، ودرپایان، با ناراحت ساختن و خشمگین ساختن اوبه عمد ، اورا به پرخاش وخشمناکی میانگیزاند ، تا

او را به هرترتیبی شده ، ازسرخود واکند و بکشد. این شیوه برخورد شاگرد و مبلغ بزرگ دین زرتشت است که گاتا را از دهان خود زرتشت با گوش خود شنیده است ، و چون زبان خودش بوده است ، واژه به واژه آن را فهمیده است ، درحالیکه هیچکدام از مدعیان امروزه ، چنین ادعائی نمیتوانند بکنند .

تفاوت رفتاراسفندیار با کرگسار، با شیوهِ رفتار رستم با « اولاد »که ازسپاه دشمنست، واورا فقط درمرحله پایانی رهنمائی میکند ، تفاوت مفهوم « دشمن » را نزد پهلوان و نزد مجاهد دینی، نمودار میسازد . رستم ، وعده ئی که به اولاد میدهد ، انجام میدهد و به تحول اولاد از دشمنی به دوستی ، اطمینان دارد . برای اسفندیار، دشمن ، کافر ، یعنی درگوهر، پوشنده حقیقت است . دشمن ، بالفطره ، حقیقت را تاریک میسازد ، و طبعا جنایتکار است ، و گوهرش ، تغییر نمی پذیرد . برای رستم ، دشمن ، جنایتکار و کافر(پوشنده حقیقت بالفطره) نیست، و بازور نباید حقیقت را به رغم میل او ، ازاو بیرون کشید . **مجاهد دینی و ایدئولوژیکی ، تفاوت میان مفهوم « دشمن » ، با « جنایتکار و پوشنده حقیقت بالفطره » را نمیشاسد** . برای مجاهد ، دشمن ، کافر(پوشنده حقیقت)، یا واژگونه سازنده حقیقت (اهریمن) ودرگوهرش ، ضد حقیقت وضد زندگی (اژی= اهریمن) است . اینست که دشمن ، قطرتا ، جنایتکاراست . چنین مفهومی از دشمن ، سراسر رفتار و اندیشیدن و شیوه مبارزات مجاهد را معین میسازد . برپایه این شیوه اندیشیدن است که اسفندیار درخوان ششم میگوید :

به نیروی یزدان ، بیابیم دست

بدین **بدکنش مردم بت پرست**

ازآن دژ، یکایک توانگرشوید

همه پاک ، با گنج و افسرشوید

برای ما ، که تصاویر اسلامی بر ذهنمان چیره است ، « مردم بت پرست بدکنش » نه تنها معنای بدی ندارد ، بلکه فضیلت وافتخار هم هست ، چون اسلام هم، بت پرستان جاهل را میکوبد ومیکشد و آنرا فخرو ثواب هم میداند . ولی بت پرستی درآن زمان ، همین دین سیمرغی بوده است . جهاد، هم با بت پرستانی کاردارد که کنششان دراثر ایمانشان ، بد هست ، و هم با غارت و یغمای اموال چنین کفاری که حق مالکیت ندارند ، و توانگر ساختن خود ازاین اموال ، کار دارد . **کسیکه حقیقت ندارد(کافراست) ، حق هستی و حق مالکیت ندارد .**

اسفندیار، با خدعه وارد روئین دژ میشود، و بنام بازرگان بزمی میسازد تا شاه (ارجاسب) و مهتران لشگررا همه مست سازد و سپس دراین مست سازی ، لشگرخود را ازخارج به تهاجم فرامیخواند و ارجاسب را میکشد، و کاخ اورا آتش میزند :

بفرمود تا شمع افروختند

به هرسوی ، ایوان همی سوختند

ودستور میدهد سر ارجاسب را از تن جدا کرده ، از روئین دژ پائین اندازند :

چو انبوه گردد به دژ در، سپاه

گریزان و برگشته از رزمگاه

سرشاه ترکان ، ازاین دیدگاه بینداخت باید به پیش سپاه

ظفزوفتحِ اسفندیار، یک ظفرِ دینی شمرده میشود :

همیشه جوان باد اسفندیار و را باد چرخ ومه و بخت، یار

که برکین لهراسب، زارجاسب سر

ببرید و ، **بفروخت آئین** و فرّ

با کشتن ارجاست ، آئین زرتشت رامیافروزد. آنگاه اسفندیار به پدرش مینویسد :

به روئین دژ، ارجاسب وکهرم نماند

بجزمویه و درد و ماتم نماند

کسی را ندادم به جان زینهار گیا در بیابان سرآورد بار

همه مغزمردم خورد شیروگرگ

جز از دل نجوید پلنگ سترگ

این نخستین مبلغ آموزه مهر زرتشت است، که هیچکس را به جانش زینهار نمیدهد، و ازخون دشمن ، همه گیاهان بیابان را آبیاری میکند، و باندازه ای کشتارکرده است، که پلنگان ، فقط دل کشته شدگان و شیرها وگرگها فقط مغز مردمان را میخورند .

« مجاهد دینی » ، همیشه در دشمن ، کافر(= پوشنده حقیقت) و طبعا ظالم و فاسد و جنایتکارمی بیند، که راهی جز نابود ساختن آن نیست و این مفهوم « دشمنی » برای رستم و خانواده زال، پذیرفتنی نبود .

دیـو سـپـیـد کیـسـت ؟

میترا ، یـهوه ، پدرآسمانـی ، اللّه
« حـکومت »

فرهنـگ ایران، برضد « صراط مستقیم » است

آرمان بینش درایران
زیستن در « هـفـتـخـوان شگفتی » است،
نـه زندگی،طبقِ « شریعت » یا در« راه راست »

گوهر « **خـرد** » ، **درآموزه زرتشت** ، آنست که میتواند « ژی، یا زندگی» را که بطور روشن ، جدا و مشخص هست ، انتخاب کند، و برضد « اژی یا ضد زندگی » ، که بطورروشن و مشخص است ، **بجنگد** . انتخاب یکی ، ایجاب جنگ وپیکار با دیگری را که ضدش هست، میکند . به سخنی دیگر، **در« خرد » به مفهوم زرتشت** ، « **اژی » که کین ورزی وستیزندگی باشد، نـهفته و پوشیده است** .

گوهر« **خرد** » **برای زال زر ورستم** ، آنست که درپیمودن هفتخوان آزمایش و شگفتی و خیرگی، بجائی درپایان برسد که خود، میتواند در « پدیده و رویدادها که پیسه و ابلقند» ، ژی را از اژی بجوید ، و « ژی » را برگزیند وبیرون آورد .

« **برگزیدن یا گزیدن** کهvichitan » باشد ، برای ما به غلط، به « انتخاب کردن یکی از دو شق یا بدیل » فهمیده وخلاصه میشود. **« گزیدن و برگزیدن » در فرهنگ ایران ، انتخاب کردن ، درپیمودن راه جستجو و تحقیق کردن و پرسیدن » است** . انتخاب کردن ، مرحله پایانی است ، و به خودی خودش، بدون آن جستجو وپژوهش ، برضد مفهوم « برگزیدن» است . کسیکه بدون جستجو و پژوهش، انتخاب میکند ، برنگزیده است، و برضد « خرد » برخاسته است. پیشوند « ویچ = ویژ= بیز» در گزیدن (= ویچیتن) ، همان واژه « ویس = پیس » است . دراوستا « ویvi = ویسvis ، که به وایهvaya برمیگردد » به معنای **دوتائی** است ، که هویت « یوغی = همزادی = پیسی = دیوی » را مینماید. **درفرهنگ ایران، اندیشه « همزاد » ، دوتای به هم چسبیده وهمگوهر بود ، و تصویری که زرتشت درگاتا آورد ، برضد این اندیشه بنیادی بود** . ازآنجا که دواصل یا دوچیزبه هم بسته وهمگوهر را نبایست ازهم پاره ساخت ، شناختن ، جستجوی شیوه هائی بود که آن دوچیزرا ازهم بازشناسد، بی آنکه آنهارا ازهم ببرد و پاره سازد و مغایرو ناهمگوهرکند .

این بود که « بهمن » ، اصل یا « خدای خرد وبینش »، موهای فرقدار داشت . تارک سر که دودسته مورا ازهم شانه میکرد ، ویزارد ورس wizard wars خوانده میشد وویزنwizen ، همان واژه « گزیدن » است . **بینش بهمنی، شانه کردن پدیده ها و رویدادها ازهمدیگراست، نه شقه کردن کلّه ، به دوقسمت ازمیان** . صفات یک چیز، ویژگیهای ازهم شانه شده آن چیزهستند ، نه ویژگیهائی که آن

چیز را ازهم ببرند و پاره کنند . واژه « گزیدن » ، همین « ویزارتن موی سر » است .

نماد دیگر **بهمن** ، « **کمان**» بود، که دراثر دوتاشدگی و خمیدگی درمیان ، دوشاخه شده است . هم تاشدگی وخمیدگی (کوژی) ، وهم **دوشاخه داشتن** ، نماد چنین« بینشی » بود . برای شناختن دوویژگی دریک چیز، باید درخط فاصلی، آنهارا ازهم خمید وتاکرد. دراین خط تاشده ، هم آندو ، ازهم مشخص میشوند ، وهم آندو به هم میچسبند . ازواژه « **مرز**» هم چنین معنائی برداشت میشد. مرز ، دوچیزرا برغم مشخص بودن ازهم ، باهم پیوند میدهد ومیچسباند و همگوهرمیسازد .

« **تا شدن** جامه » و « **چین** » خوردگی، متمایزمیسازد ، ولی جدا نمیسازد . به همین علت ، **« موج و تموّج »** نه تنها درآب ، بلکه درنقوش ، بسیار اهمیت داشت . خطوط موجی ، برشانه های کوزهای سفالین، گواه براین معنا بودند .

همچنین « **هلال ماه** » ، که نماد دوشاخه به هم پیوسته بود ، نماد « شناخت ، یا ویژه ساختن » بود . **خرد، دوشاخه بود (آسن خرد + گوش سرود خرد)** . همچنین دوشاخ جانوران (بزکوهی و غرم و گاو ، ذو القرنین) نماد چنین بینشی است . به همین علت، **سر دیو سپید را که دوشاخ دارد** درنقاشیها ، **روی سر رستم** قرارمیدهند، چون، نماد داشتن چنین بینشی است . همچنین « **دورنگی گور**» ، به ویژه دردرداستان« **اکوان دیو** » که به شکل گور، چهره مینماید ، وگریزپا وناگرفتنی است ، و درواقع همان « بهمن » است ، نماد دست یافتن به بینش، بدون ازهم پاره ساختن است . چنین شناختی، گریزپا هست ، ولی گوهر واقعی چیزهارا مینماید. به همین علت نیزگور، صفت ویژهِ « **بهرام گور**» ، شده بود ، چون « شکارگور» ، اشاره به چنین گونه جستجوئیست . این اصطلاح، سپس به « الک

کردن = غربال کردن= بیختن ، **بیژن** » ، اطلاق شده است . کسی به معرفت حقیقی میرسد ، که غربال یا الک بکند ، یا ازصافی بگذراند . درغربال کردن ، مقصد، جدا کردن ریزو درشت یک چیز ، یا نخاله ونرمه آرد پس ازکوفتن است ، که آن دوبخش ، همگوهر باهم میمانند . همچنین « خاک بیختن » ، متضاد ساختن باهم نیست . این بود که « ویژگان » ، به معنای بیرون آوردن بهترین بود ، نه به معنای آنکه آنچه ویژه نشده ، دشمن و ضد ویژگان میشوند . اینست که **بیختن خاک و « الک کردن = بیژن » ، مانند « شانه کردن مو » ، علامت « جستجوکردن و رسیدن به بینش » بوده است.**

« صافی» هم ، نماد همین گونه بینش بوده است . عطار در همان **وادی طلب**، داستان « بیزنده خاک و سلطان محمود » را میآورد ، چون « خاک بیزی ، و بیختن » نماد رسیدن به بینش بهمنی، از راه جستجووطلب هست . همچنین « کوبیدن سرمه درهاون ، یا **کوفتن هرچیزی دیگری درهاون** » ، حامله به معنای رسیدن به بینش بهمنی ، از راه جُستن است ، چون میتوان ریزو درشت یک چیز را ازهم جدا کرد ، بی آنکه منکر همگوهری آن دوبخش شد .

« پیس و پیسه » نیز همین واژه « ویز= ویس » است . به همین علت چشم را که دردیدن ، ویژگی چنین گونه تمایزدادن، بدون بریدن دارد، به جزع ، یا « پیسه یمانی= پیسه جیمانی » همانند میکردند . شناختن یک جفت به هم چسبیده (همزاد) ، نیاز به اره کردن آندو ازهمدیگر ندارد . شناختنِ صفات یک چیز، پاره کردن آن چیز، به چند تکه نیست . مثلا « بیخود شدن » و « خود شدن » ، صفات انسان هستند ، و این دوصفت ، هستی انسان را ازهم پاره نمیکنند . همچنین « گره زدن دوچیزبه هم »، همین معنای « یوغ = جفت = همزاد» رامیداد.

« هاون= جواز » که با دسته اش ، بهترین نماد « دوتای بهم چسبیده » بوده است ، vicicaخوانده میشده است .چنانکه خود واژه **« هاون »** مرکب از « هاو+ ون » است . **«هاو»** که هنوز درکردی ، همان « هم » میباشد » **«دوچیزباهمست »** . هاون ، به معنای بهم بستگی(وَن = بـَن = بند) دوچیز است. به همین علت ، صبح را « هاونگاه » میخواندند .ازسوئی ،vicinathware به معنای برگزیده شده است . این واژه ها درست پیوند ، برگزیدن را ، از راه جستجو کردن و جدا کردن دوچیز بهم بسته و باهم آمیخته (که دیوDva= دوتای به هم چسبیده ، باشد) نشان میدهد . **«برگزیدن » ، با پدیده « دیو = دوتای گوناگون ولی بهم چسبیده » سروکار داشت، نه با پدیده « دوتای جدا ازهم و متضاد باهم » ، مانند همزاد زرتشت** . اینکه فردوسی درآغاز شاهنامه میگوید :

خرد، گرسخن « برگزیند » همی

همان را گزیند ، که « بیند » همی

« بینش یا دیدنvin = daena » ، معنای اصلیش « دیدن درتاریکی ، پیدایش روشنی ازتاریکی زهدان » بوده است . **خرد ، به بینش، از راه جستجو و آزمایش و شگفتی میرسد.** پیدایش کودک ، که روشنی باشد، اززهدان تاریک مادر(گوهرهرچیزی)، بیان ناهمگوهری مادر(تاریکی)و کودک (روشنی) نبود . **پیدایش روشنی از تاریکی ، بیان ناهمگوهربودن روشنی از تاریکی نیست** . پیدایش سبزی روشن ، از تاریکی تخم ، پیدایشِ ضمیر تاریک تخم است ، نه ضدبودن سبزی(= روشنی) با تخم (توم= تاریکی) . دانه (که دراصل **دوانه** بوده است ، همان همزاد یا ییما) و« تخم درتخمدان » ، هردو اصل آبستنی و بهمن (مینوی درمینو = مانمن) وگوهرِ کل موجودات هست .

روشنی ، ضدیت گوهری ، با تاریکی پیدا نمیکند . ولی آموزه زرتشت ، درست برتجربه جدائی گوهری روشنی از تاریکی استوار بود . درواقع ، عبارت زرتشت درگاتا از « گزینش »، درهمان راستای تنگ ومحدود شدهِ «گزینش » ، که فقط انتخاب شدن میان دوچیز1- جدا و2- متضاد ازهم (همزاد ژی و اژی) باشد ، فهمیده وگزارده شده است. این تفسیرازعبارت زرتشت، ناچار ، به همان اندیشه « راه راست یا صراط مستقیم » کشیده میشود.

تصویر« همزاد» ، یا « رابطه دواصل ویا دو نیرو»، دوگونه ، یا **در دوشکل** در دیو سپید درهفتخوان ، یافت میشود :

یکی آنکه دیو سپید دارای موی سپید و روی سیاه است . آمیختگی پاره ناشدنی موی از روی ، سپیدی از سیاهی، درفرهنگ سیمرغی ، معنای مثبت داشته است . آمیزش سپیدی با سیاهی دریک چیز، نماد « اصل بازآفرینی یا **چهره = تخم** بود .نام سیمرغ ، ارتای خوشه ، ارتای هژیر= هو چیتره (دارنده تخمهای آفریننده) بود. سیمرغ ، گوازچیتره= جوزهر است ، به عبارت دیگر، عبارت از **تخمهای جفت** است . تخم یا دانه ، دوانه = جیمک = همزاد و جفت است . بنا بر گزیده های زاد اسپرم (34- 29) : « بازآفرینی همه چهره ها= تخم ها واصل ها ، درپایان ، به آغازهمانند باشند . چنانکه مردم که هستی آنان ازتخم است ، ازتخم به وجود آیند و گیاهان که هستی آنان از تخمک است ، کمال پایانی آنها نیز باهمان تخم است » .

پایان که فراز و بردرخت باشد، اینهمانی با سپیدی دارد ، و تخم که بُن در زمین یا درزهدان میشود ، اینهمانی با تاریکی و سیاهی دارد . به سخنی دیگر، تخم ، هم سپید وهم سیاه ، هم روشن وهم تاریک است . ولی الهیات زرتشتی ، ازسوئی این اندیشه را که ازفرهنگ ایران برمیآید ، بناچار در جاهائی می پذیرد ، و ازسوی دیگر ، چون برضد سراندیشه همزاد = جفت زرتشت است ، درجاهای دیگر، رد میکند و درمیان این

دو، همیشه تاب میخورد . **سیاهی و تاریکی برای الهیات زرتشتی ، اهریمنی میشود** .اینست که درگزیده های زاد اسپرم ، موءمنان پرهیزکار، شاخه ای دردست دارند و گناهکاران ، ریشه ای دردست دارند. در عبارت (35 – 40) میآید که : « ... هرپرهیزکاری را شاخه ای وهرگناهکاری را ریشه ای است » . چون این داستانها بوسیله موبدان زرتشتی دستکاری شده است، با سیاه کردن روی ، مقصودشان، اهریمنی ساختن دیو سپید است .

ولی این « آمیزش جدا ناپذیر ازهم ِ دورنگ سپید و سیاه ، یا دواصل و دونیرو » ، هنگامی که همآهنگی وهمروشی میان آنها، به هم بخورد و آشفته و مبهم شود ، زمینه پیدایش دو پدیده گوناگون درفرهنگ ایران شده بوده است ، که سپس دراثر نامفهوم بودن برای الهیات زرتشتی ، بشدت تحریف و یا بکلی حذف ساخته شده است .

یکی پدیده انسان دیوی(Der daemonische Mensch, Das Daemonische) است ، و دیگری پدیده «تراژدی» میباشد . در داستان دیو سپید ، این دورنگی که به هم چسبیده اند، هرچند هم متضاد هم انگاشته شوند ، نظر، دوخته نشده است، بلکه در داستان ، بیشتر، **مسئله « بهم خوردن اندازه » ، در آهنی بودن دست وپا ، و درسرچشمه خون بودن « جگرو دل ومغز» طرح میگردد** . که درک ژرف آن ، ازبررسی **دو پدیده « آهن» و « خون »** ، و تحولات مفاهیم آنها درفرهنگ ایران ، ممکن میگردد . این بررسی درگفتاری دیگر، انجام داده خواهد شد ، ولی اکنون این مسئله ، در یکی ازبرآیندهای مهمش ، دراینجا، طرح و بررسی میگردد .

« دیو سپید » درهفتخوان ، دونیرو و دوبخش متضاد درگوهرباهمند ، که با هم ، ولو بطور ساختگی ، وحدت یافته و بهم چسبانیده شده اند . تفاوت دیو سپید با « همزاد » زرتشت آنست که دراندیشه زرتشت ، همزاد ، **بطور بدیهی** ، ازهم جدا و با هم متضاد هستند . «

دیو سپید » ، دراین معنا که دوبخش متضاد درگوهرباهمند ، اینهمانی با تصویر« همزاد زرتشت » دارد ، ولی دو همزاد زرتشت، ازهم « جدا » نیز هستند، که در « دیو سپید » ، دوضد، اندام یک وجودند .

دیو سپید ، پادی هست که دو بخش یا دوگونه نیرو یا دواصل، هم ، درگوهر، ضد هم هستند ، ولی با هم ، جفت هم هستند . به عبارت دیگر، اضداد به هم پیوسته و باهم آمیخته اند.

« **خشم و زدارکامگی و ترسانندگی** » ، در دست وپای **آهنین**، دیو سپید ، تجسم یافته اند . طبعا دست وپا، نماد « اژی = ضد زندگی» میباشند. گوهرآهنین وفلزی دست وپا ، با سایربخشهای تن ، که از«خون و گوشت و پوست وپیه » است ، بطورگوهری ، متضادند.

« **مهر وبینش وخرد و زندگی** »، درجگرو دل و مغز، تجسم یافته اند، که « ژی = اصل زندگی » باشند . **دیو سپید** ، **موجودیست که تجسم جمع و آمیزش « خون » با « آهن » باهمست**.

آهن (هم **بند** ، شمرده میشد وهم **تیغ و ارّه وشمشیر**) در میترائیسم ، نماد « پیوند = عهد ومیثاق وقرارداد » بود، و « خون = آب = آو خون = باده = شیر..» درفرهنگ سیمرغی ، نماد پیوند یا مهر بود. قرارد داد و پیمان ، درمیترائیسم برپایه « افراد بریده ازهم » قرارمیگیرد . باید انسانها را منفرد ساخت ، تا بتوان با تک تک آنها ، بطورجداگانه ، قرارداد بست .

این تصویردیو سپید ، درآغاز، تجسم خودِ شاه (کاوس) و سپاه ایران، وشاهان و سپاهیان ایران بطورکلی، وبالاخره « حکومتِ استواربرقدرت » است ، که اکنون دراثر چنین آمیختگی ناسازگاری باهم ، کورشده است.

« حکومت » که سازمانیست که زورو پرخاش وقهر را با مهرو بینش وخرد میخواهد بیامیزد ، و ازآنها یک وحدت بسازد ، طبعا ،

در گوهرش ، دراثر این ترکیب دو اصل ناجور باهم ، برعکس ادعایش ، بدون بینش و بدون مهر، وضد زندگی (اژدها = اژی) هست . اینست که **ایرانیان** ، **درفرهنگ خود** ، **برضد حکومت بطورکلی ازهرنوعش** ، **بوده اند** .

یوغ وجودی کاوس بهم خورده است . خشم و زدارکامگی و بیم انگیزی ، که نابود سازنده « خرد و بینش و مهرو زندگی » است ، دراو باهم آمیخته شده اند . **خویشکاری پهلوان** اینست که خون و آهن را ازهم جدا سازد ، و وجودی ازخون ناب(همه آبکی ها نماد پیوستگی مهری بودند) ، ازمهر ، از خرد بدون خشم (بهمن وهما وسروش) بوجود آورد .

ولی این تصویر، تنها تجسم 1- کاوس و سپاهیانش و 2-« شاه و ارتشیان بطورکلی » ، و3- «حکومت استواربرقدرت » نبود ، بلکه تصویر خدائی نیز بود که درچهره « میتراس = مرداس » درآن روزگارپیدایش یافته بود .

سپس این تصویر و مفهوم انتزاعی ژرفش ، با اندکی کمی و بینشی درجزئیات ، در 1- یهوه 2- در پدر آسمانی مسیحیت 3- درالله اسلام ، درتاریخ ، چهره نمائی کرده است . پهلوان ایران ، با همه چهره نمائیهای این سراندیشه « دیو سپید » مانند رستم ، رویاروهست .

درآغاز، **میتراس (= مرداس)** ، آنکه را الهیات زرتشتی درایران « خدای مهر» مینامد ، و نزد سیمرغیان **« ضحاک »** خوانده میشد ، خودش با « تیغ برّنده » دریکدست، وبا « آتش سوزنده » دردستی دیگر، زاده میشود . و بدین علت **نمادش 1- شیر درنده 2- خورشید و 3- تیغ (= شمشیر) است** ، چون تیغ برّنده نور را ، خورشید به اومیدهد . گوهر نور وروشنائی ، بکلی عوض میشود . روشنی ، گوهر آبکی داشت و اکنون ، گوهر تیغی وشمشیری و برنده پیدا میکند . چیزی روشن میشود که ازهم بریده شود . **این پیشینه <u>ضحاکی =</u>**

میترائی، درپرچم ایران، هنوز باقی مانده است ، که کاملا برضد سراندیشه پهلوانی (= درفش کاویانی) میباشد . و اکنون « الله » ، که همان « ضحاک = میتراس= دیو سپید» است ، خودش جانشین سه نمادش (شیردرنده + شمشیر+ خورشید) شده است . میتراس ، درنقوش برجسته ای که درغرب بیادگارمانده است ، خودش که خدای مرکزیست ، با تیغ برّنده ازنور، میکُشد ومی برد تا بیافریند(بریدن وکشتن ، خلق کردن ، خرق کردن است) . ولی سروش (کاوتوپاتس) و رشن (کاوتس = کواد) را که خدایان « زایمان بینش » و طبعا خدایان مهرسیمرغی بودند ، معاونان و « همآفرینان = هم بغان » خود میسازد . بدینسان **میتراس ، درتصویر سه تا یکتائی اش ، « قهر» و « مهر» را به هم میچسباند.**

اندیشه سه تا یکتائی (سه خوانی) که درفرهنگ سیمرغی ، بیان اندیشه **مهر و اندازه** بود ، برای ترکیب 1-« خشم وقهروترس» با 2-« مهر» بکار برده میشود ، و بکلی از اصالت ، انداخته میشود .

سپس همین اندیشه دیو سپید ، در تصاویر یهوه و پدرآسمانی و الله ، همین دوضد را که 1- بینش ومهر و 2- خشم وترس وقهر باشد ، با گنجانیدن **اصل حکمت** ، درآموزه خود ، باهم میآمیزند و **بجای « همکاری سه خدا باهم » ، « یک خدا ی ترکیبی » میسازند** . این خدایان نوری ، با « همه دان و با پیش دادن بودن = کل نور بودن » ، بخوبی ازعهده آن برمیآیند که « خشم و شرّ و ترس و قهر» خود را ، **آلت** رسیدن به « خیر و به مهر و به بینش » بسازند . بدینسان، **« خدایان حکیم » به وجود میآیند ، که با دانش جامعشان، میتوانند هرشرّی را آلت رسیدن به خیر سازند ، و این را « حکمت » میخوانند.**

اصطلاحِ « حکومت » هم ، بر پایه این« حکمت » بنا شده است. حکومت، حق دارد ، هر شرّ ی را بکار ببرد ، تا به خیری که میخواهد

برسد(= دیو سپید) . دراین خدایان ، اهورامزدا و اهریمن زرتشتی، هردو باهم جمع میشوند ، ویک موجود میگردند . ولی **برای رستم وزال زر، این اصل حکمت ومصلحت ، درادیان یهودیت و مسیحیت و اسلام ، بنام » چنگ وارونه زنی » ، مطرود و ناپذیرفتنی است** . این اندیشه ، با « همگوهری خدا با گیتی و انسان در ارتای خوشه » ، باهم نمی خواند . **خدائی که همگوهر آفریدگانش و بُن آفریده گانش هست ، و درآنها ، خود را میگسترد ، نمیتواند آنها را، ابزار و آلات خود کند** .

اینست که رستم در رویارو شدن با دیو سپید ، همان مسائلی را داشت که ما امروزه با « الله و اسلام و قرآن » و ازسوی دیگر با « اهورامزدا » درپیش داریم .

نام دیو سپید ، « الله» ، یا « حکومت» یا « ولایت فقیه» .... شده است، ولی مسئله همان مسئله مانده است ، و امروزه مائیم که باید به هفتخوان برویم و باید درچاه وجود خود ، رستم را با رخش ازسر، زنده سازیم.

این رستم ، زمانی درشیخ عطار نیشابوری، چهره نمانی نمود ، و همان دست وپای آهنین را ازالله ، برید ، و سه چکه خون از جگرودل ومغزش، درچشم فرهنگ ایران ریخت .

چگونه
شیخ فریدالدین عطار
دست وپای آهنینِ « اللّه »
یا « دیوسپیید» را بُرید

با نفی و طرد وبی ارزش سازی اسطوره ، نمیتوان به جنگ اسطوره ها رفت، وریشه آنها را ازبُن کند . بهترین شیوه پیکاربا هراسطوره ای ، نفی کردن و ردکردن آن اسطوره ، یا « اسطوره بطورکلی » نیست . **« مفهوم اندیشی» ، هرگزنمیتواند جای « نقشاندیشی= صورت اندیشی» را پرکند**. بسیاری از تجربیات انسانی ، کاهش پذیر به « مفاهیم » نیستند. بسیاری ازتجربیات انسانی را میتوان فقط در نقش ها و درصورت ها اندیشید . هم اندیشیدن درمفاهیم ، وهم اندیشیدن درنقوش ، تنگیهاو سستی های خود را دارند. ولی برای داشتن چنین نقائصی، نمیتوان مفاهیم یا نقوش را کنارگذاشت، وطرد کرد. **درگستره تجربیات اسطوره ای ، با دیگرگونه سازی برخی ازجزئیات تصاویریک اسطوره ، میتوان معنا ومحتوای پیشین آن را ، بکلی رد ونفی وطرد کرد.** طرد یک معنا وجهان بینی که ازیک اسطوره تراویده ، ایجاب « طرد نقشاندیشی بطورکلی» را نمیکند . جامعه ای

که سده ها و هزاره ها ، با « نقشاندیشی= نقش+ اندیشی» های یک اسطوره ، همه پدیده ها و رویدادها را فهمیده است ، به آسانی ، از این شیوه درک ، نمی گسلد . **گسستن ، ازاندیشه های نهفته دراین نقشها ، از راه تغییر دادن همان اسطوره ممکن است .**

بزرگترین جنبشهای اجتماعی ودینی و سیاسی ، با همین دگرگون ساختن یک اسطوره ، به اسطوره دیگر، که اجزائی همانند اسطوره پیشین دارد ، پیکر به خود گرفته اند .

تورات ، همین راه را رفته است . قرآن ، ازتغییر یابیهای کوچکِ یک مشت قصص توراتی ، به وجود آمده است . **اندیشه های چیره بر اذهان را ، به آسانی میتوان ، با تغییر دادن جزئیات اسطوره های موجود، انجام داد** . همین کار را موبدان زرتشتی دربندهش و یشت ها و یسنا ها با اسطوره های فرهنگ زنخدائی (ارتائی = سیمرغی) کرده اند .

هرچند من درنوشتجاتم ، این گونه تغییرات را، بنام دستکاری و مسخسازی و تحریف ، زشت و خوارو دشنام ساخته ام ، ولی این کار، گونه ای بزرگ از « هنر آفرینندگی » درهزاره ها بوده است، و بسیار مثبت شمرده میشده است .

موبدان زرتشتی ، همه داستانهائی را که درشاهنامه درج است ، بدین شیوه ، تحول داده اند ، تا بتوانند، راستای الهیات زرتشتی بدانها بدهند . البته دراینگونه « گردانیدنها» ، به رغم همه دقت ها که کرده میشود ، دم خروس ، درجائی باقی میماند . « هزوارش= uz+vartan» گردانیدن فرهنگ زنخدائی «uz= ئوز= خوز= ئوچ= نای = عزّی » بوده است. نام دیگر سیمرغ ، نای به یا « نای » بطورمطلق بوده است.

مسئله دراین شیوه « **اسطوره گردانی** ، یا تحول یابی اسطوره » ، بی ارزش وپوچ و نامعقول سازی مقوله اسطوره نیست . بلکه با تغییر دادن جزئیاتی درتصاویر، وجابجا ساختن تصاویر، معنای اسطوره پیشین ، نه تنها ، تغییر داده ، بلکه وارونه ساخته هم میشود .یک اسطوره ، ازشکم اسطوره پیشین بیرون آورده میشود ، که اسطوره پیشین را نفی و طرد ورد میکند . اینکه ادعا میشود که اسطوره را نمیتوان تغییر داد، یک ادعای خام و کودکانه است .

ارزش « نقشاندیشی » ، یا درصورت ویا « باصورت اندیشیدن » ، دست ناخورده باقی میماند . با خودِ اسطوره ، برضد اسطوره جنگیدن ، کاری بوده است که هزاره ها پیش ازتاریخ و دردرازای تاریخ صورت گرفته است . **همین کار را شیخ فریدالدین عطار و محمد جلال الدین مولوی، درآثارخود کرده اند** . دو نمونه چشمگیر و برجسته این کار، **داستان نوح** درمصیبت نامه عطار، و **داستان موسی و شبان** درمثنوی مولوی است . در این دو داستان ، قهر و خشم و پرخاش و زدارکامگی (دست وپای آهنین)، از وجود « الله » ، بوسیله خود « الله » ، بریده و دورانداخته میشود . زرتشت هم ، همزاد را ازهم نمی برد ، بلکه بطور بدیهی ، ازهم جدا میگیرد. زرتشت هم ، تصویر همزاد= یوغ را که بنیاد فرهنگ سیمرغی بوده است ، بکار میبرد ، ولی این همزاد ، ازهم جدا و ضدهم هستند. با همین تغییر ناچیزو بی سروصدا ، کل فرهنگ سیمرغی را متزلزل میسازد . زرتشت ، سراندیشه « همزاد » را با همان تصویر « همزاد » خود ، طرد و نفی ورد میکند . همین کار را شیخ عطار و مولوی بلخی درمورد« الله » میکنند ، و بدینسان بنیاد یک انقلاب دینی واجتماعی و سیاسی را درفرهنگ ایران میگذارند، که از روشنفکران، نادیده گرفته شده است .

در داستان نوح و خدا (که الله است) ، جای الله و نوح ، باهم عوض کرده میشود . ازآنجا که حق انتقاد از « الله » و تغییر دادن چهره او

نیست ، این الله است که دراین داستان، از نوح ، انتقاد میکند واورا سخت ملامت میکند. درواقع ، **الله** ، **خودش را درآینه پیامبرش ، ملامت میکند** . همینکار در داستان هفتخوان نیز شده است . **رستم ، در آینه دیو سپید ، کیکاوس وبطورکلی ،حکومت ایران و نگهبانان ایران را ، جرّاحی میکند** . دشمن و « اژی » ، همان کیکاوس و نگهبانان و حکومت ایرانند، که تاب دیدن نقص وعیب (اژی بودن) را درخود ندارند . « اژی، یا زدارکامگی ، که چشم خرد را تیره میسازد » را درخود نمی شناسند، و لی در « آینه دشمن » میشناسند . اژدها بودن خود را نمیتوانند تحمل بیاورند که درخود ببینند، ولی اژدها بودن خود را در آینه دشمن ، می بینند. **با آنچه در دشمن ، دشمن هستند ، گوهرخودشان هست** . « **آینـه** » که دراصل ، واژه « آهن= آسن = آیین » بوده است ، معنای اصلی « آسن = سنگ » را، که امتزاج و اتصال دو اصل یا دوچیزباهم باشد ، پوشیده ، نگاه داشته است . شیشه و آینه وجام ،« دوبین » میکنند . دراشعارمولوی نیز این اندیشه باقیمانده است که شیشه و اینه وجام، اصل دوتاشوی وتعدد است . **انسان درآینه ، دو چیزهستند، که دراصل ، چهره نمائی یک چیزند.** در دوچیزشدن یک چیز، که گوهر بهمن باشد ، هرکسی، خودش را ازخودش می بیند . الله ، عیب و نقص خود را ، که دیدنش را درخود نمیتواند تحمل کند ، درآینه نوح می بیند. خدا ، درانسان و درگیتی ، آینه خودش را دارد ، وخودش را درگیتی ، می بیند و میشناسد . این اندیشه در بندهش نیز آمده است .

با این کارشیخ عطار، به چشم موءمنان نمی افتد که دراین واژگونه سازی، و در متضاد سازی خدا با فرستاده اش، کاری بسیارخطرناک انجام داده شده است . عملی را که پیامبرش ، فقط ماءمورا بلاغ ورسانیدنش هست ، عملی میداند که پیامبرش ، خود، مبتکرآن بوده است ، و خدا خودش ، ازکردن چنین کاری ، ابا و امتناع داشته است . فرستاده اش نوح ، گوهر خدائی که اورا فرستاده ، نمیداند، و ازاو

چیزهائی میطلبد که با گوهر خدائیش ، در تناقض است . این الله است که ازفرستاده اش نوح انتقاد میکند: که چرا تقاضای نابود کردن بشریت را کرده است که بدو ایمان نیاورده اند . چنین خواستی ازاو ، برضد گوهرالله بوده است . تو چرا ازمن خواستی که من انسانهارا بخاطر ایمان نیاوردن ، نابود سازم . **مهر درگوهرمن ، برضد چنین ایمانی است** . مهردرگوهرمن ، فراسوی هرایمانی و بی ایمانی است .

نوح پیغامبر، چوازکفّار رَست
با چهل تن کرد برکوهی نشست
بودیک تن زان چهل کس ، کوزه گر
برگشاد او یک دکان ، پرکوزه در
جبرئیل آمد که میگوید خدای
بشکنش این کوزه ها ، ای رهنمای
نوح گفتش : آن همه نتوان شکست
کین به صد خون دلش آمد به دست
گرچه کوزه بشکنی، گِل بشکند
درحقیقت ، مرد را دل بشکند
بازجبریل آمد و دادش پیام
گفت میگوید خداوندت ، سلام
پس چنین میگوید او : کای نیکبخت
گرشکست کوزه ای چندست ، سخت
این بسی زان سخت تر، درکل باب

کز دعائی خلق را دادی به آب

همتی را برهمه بگماشتی

لاتذز گفتی وکس نگذاشتی

این لانذر،اشاره به آیه 27 درسوره نوحست که « **وقال نوح رب لاتذر علی الارض من الکافرین دیارا** » . نوح گفت ای خدا هیچکس ازکفاررا برزمین باقی مگذار. البته محمد در مکه ، مردم را با ذکرمکرر این داستان نوح میترسانید، چون رسالت خود را همانند اومیدانست، ومیگفت اگر به من ایمان نیاورید، بلائی عظیم بسراغ شما خواهد آمد وشمارا نابودخواهد ساخت .

خود دلت میداد ای شیخ کبار

زان همه مردم برآوردن دمار

کزپی آن بندگان بی قرار

لطف ما چندان همی بگریست زار

کاین زمانش درگرفت از گریه چشم

تومرو از کوزه چندین ، به خشم

درواقع ، الله به نوح میگوید که تو فرستاده من نیستی، چون آنچه را برضد گوهرمنست ازمن خواسته ای . البته **ازاین خاموش میماند که بگوید که چرا الله ، تسلیم چنین خواستی شده است که بکلی برضد گوهر مهرش بوده است** . اگر چنانچه این خواست ، برضد گوهرش بوده است ، الله نبایستی تابع خواست فرستاده اش بشود . بدینسان ، الله خود ش را « مسئله انگیز» کرد است، و سخت زیر سئوال پاسخ ناپذیر قرارداده است ، وخویشتن را موجودی غیرقابل اعتماد کرده است . چون **این الله است که گوهروغایتش، مهرورزیدن است و این مهر را برهرایمانی اولویت میدهد ، و نمی بایستی با هیچ بهانه ای**

، عمل قهرآمیزو وحشتناکی را ، به صرف دعای فرستاده اش ، بکند . او نباید مهرذاتی خود را ، قربانی قهرخواهی فرستاده اش بکند . با این تغییر دادن اسطوره نوح ، عطار، راه را برای تغییر دادن تصویر« الله درقرآن » و تحول دادن او به سیمرغ ایرانی که خدای مهراست ، باز میکند .

با ملامت کردن نوح ، خود الله ، منکر قهرخواهی و خشم و تجاوزطلبی درگوهرش میگردد . خودش، بخش آهنین وجودش را که در قرآن آمده ، انکار میکند، و آن را فقط تهمتی دروغ به خود میشمارد . میگوید که این دروغست که تو گفته ای که من قهرو غضب دارم . درمن ، آهن و شمشیر و تیغ و تهدید و ارهاب نیست . تو،ای که خود را فرستاده من میدانی ، توخودت ، اصل قهرو زدارکامگی هستی . تو هستی که ایمان مردم به خودت را ، برتر از مهرمن به مردم و به کفار میدانی . البته این حرف را به همه انبیاء نامبرده درقرآن میزند .من ازاین کاری که برای اجرای دعای توکرده ام ، سخت پشیمانم و بام وشام گریه میکنم .

آیا الله حق دارد د عائی را بپذیرد و انجام دهد که برضد گوهر و غایت وجود اوست ؟ الله برضد غایت خود ، همه بشروجانوران را ، جزچند نفرموءمن به نوح نابود ساخته است . آفریدن برای او، روند مهرورزیدن بوده است . چگونه میشود که خدای مهر، دراثر فریب خوردن ازپیامبرش، اهریمن و زدارکامه بشود ؟ الله ، با چنین سخنی، پیامبرانش را طرد و نفی میکند . پوشیده میگوید : آنانکه خود را پیامبران من میخوانند ، همه برضد من و غایت وگوهرمن کارمیکنند و میگویند . آنها ازمن ، کارهائی میخواهند که من از ته دلم ، ازآن نفرت دارم . این انبیاء ، همه برضد خواستهای من هستند . **عطاردرست با افزودن بخشی کوتاه، به پایان اسطوره نوح درقرآن ، تصویری کاملا متضاد با تصویر الله درقرآن ، از« الله » میآفریند** . عطار، دراسطوره ای نوین درامتداد آن اسطوره کهن ، تصویر

همان خدای غضبناک را که برای سرباز زدن مردمان ازایمان ، همه را بانهایت سختدلی میکشد ، تحول به خدای مهر میدهد . ای کاش آنانکه دست به ساختن اسلامهای راستین زده اند ، سری نیز به مکتب عطارومولوی میزدند و درسی انقلابی ازآنها میگرفتند .

«چـشـم »، نـه «آمـوزه»

نـگریستن با« چشمِ خود »
بنیاد فرهنگِ
خانوادهِ زالِ زراست

آموزه = مکتب ، شریعت ، doctrine ، Lehre ،...

فرهنگ زال زری ، برشالوده ، تصویرِ بینش از « **چـشـم خود** » بنا شده ، نه برشالوده « **آموزه** » ، که « یک گونه بینش سفت وثابت » میباشد که خود را « تنها بینش حقیقی » میداند، که همه چیزها را با آن ، « روشن » میسازد ، ومیتواند فقط با همان گونه روشنی، ببیند .

با **گاتای زرتشت** ، یک **« آموزه »** ، در برابر « اصل چشم شدن انسان » خانوادهِ زال زر، قد برافراخت . **« دین » برای زال زر** ، **معنای « چشم ازخود** ، **روشنده** ، **وازخود** ، **بیننده » داشت** ، و برای زرتشتیان، معنای « آموزه ای ثابت و واحد را ، که اصل روشنی و معیار همه فتواها وقضاوتها » میباشد ، دارد ، ودرهمین راستا، « دین » ، در عبری نیز، معنای « **محکمه** » را پیدا کرد ، و همین محتوا را « دین

» درنخستین سوره قرآن ، وکه سوره فاتحه باشد دارد . درعبارتِ « **مالک یوم الدین** » ، « دین » ، چنین گونه بینشی است . برگزیدن « بینش از چشم خود » یا بینش از راه یک « آموزه » ، همیشه « مسئله بنیادی انسان » دراجتماع میماند . فرهنگ ایران ، که بربنیاد « **سراندیشه گرشاسپ** » بنا شده است ، بر این تصویرِ« چشمی که خودش، سر چشمه روشنی است، وبا روشنی که ازخودش میزهد ومیتابد ، می بیند »، استوار میباشد .

هزاره هاست که هرکسی جهان را **با نورِ آموزه ای** ، ویا نورِ کتاب مقدسی ، ویا با نورِ مکتبی فلسفی، یا با نورِ آنچه علم وحقیقت وهدایت مینامد ، میبیند . آموزه زرتشت هم ، چنین گونه نوری بود وهست و خواهد ماند . و**تضاد اهورامزدا وفرهنگِ سیمرغی ، درهمین مسئله برگزیدن میان « آموزه » یا « چشم » است** .

فرهنگ ایران ، با این سراندیشه خانواده سام وزال زر، بنیاد گذارده شد ، که **انسان باید سراسرِ وجودِ خودش ، « چشمِ ازخود، روشن » بشود** . پرسیده میشود که **چگونه** ، **کل وجود انسان** ، **چشم میشود ؟ چگونه ا نسان ، با کل هستیش ، میچشد ؟ چون چشم ، بینش از راه چشش است .** برای خانوداه زال زر، چشمی که با « نوردیگری، نوری که ازگوهرِ خود انسان ، برنیامده » ، میبیند ، کوریست ، که آنچه را سرچشمه نورش میداند، جز عصائی بینش نیست .

معمولا نابینایان ، چون ازمحرومیت بیِ‌چشمی رنج میبرند ، همیشه به عصایشان(=به رهبرشان ، به آموزه اشان و شریعتشان) می بالند، و عصایشان(رهبرشان+ شریعتشان) را بنام حقیقت و نور و علم و هدایت وارشاد، میستایند . **هنگامی از« نور»، سخن میگویند ، مقصودشان، « عصا = رهبر= آموزه» هست** .

چنانچه خودِ نام « چشم = چشمان » ، درفرهنگ ایران ، بهترین گواه برآنست ، که بینشی ، بینش حقیقیست که انسان ، **بیواسطه**، آن را «

بچشد » ، و« چشیدن » با گوهرچیزها ، و « آمیختنِ آنها ، با گوهرخود انسان » کاردارد .**« چشیدن»** ، **کارمستقیم است** . کسی بجای من ، نمیتواند بچشد ، وآن چشش را به من انتقال دهد . من باید خود، مزه شیرینی وشیر و عشق را بچشم ، تا بدانم شیرینی وشیر و عشق، چیست . پس هرگونه « بینش عصائی» ، یا « بینشی که با روشنائی قرضی، می بیند » ، ازبُن، برضد گوهر خودِ « چشم » است . فرهنگ ایران ، گوهردیدن باچشم (عین = **آیــنـه** = که درپهلوی نام چشم است) را، همین آمیزش بیواسطه گوهرانسان ، با آنچه میدید ، میدانست . **اوچیزی را دیده بود که بُنـش را چشیده بود، و همیشه ، درهوس بازچشیدن آن میزیست** ، واین مزه وچشش، چنان بانهاد اوآمیخته و سرشته میشد ، که همیشه تشنه « بازچشی وبازنوشی آن » بود، وبدان « کشیده میشد » . کشش (= جستجو) و چشش ، ازهم بریدنی نیستند . او نام « چشم » را برپایه گفتنِ « تشبیهی شاعرانه » ، یا محض نکته سنجی و خیالبافی وطیبه گوئی ، نپرداخته بود . این بود که این « **گوهر دیدن درچشیدن** » ، هم در«جام جم » ، وهم در« تفکرات عرفانی » ، استوار، بجای خود باقی ماند .

« باچشم نگریستن، یا دیدن عینی » ، درفرهنگ ایران ، به هیچ روی، معنای « برونسوگرائی ، درفلسفه غربی » را ندارد ، که ریشه در« **شکافتکی برونسو ودرونسو Objekt-subjekt-spaltung» ازهم** دارد . با چشم نگریستن ، این شکافتگیهای را بهم میدوخت و میدوسانید .

اینست که فرهنگ زال زری را، بدون درک تصویری که آنان از« چشم » ، داشتند ، نمیتوان دریافت . روشنی و بینش با این چشم ، شالوده «**عَرفان** »، به معنای بسیارتنگی که امروزه ازعَرفان، در اذهان بسیاری ، رواج یافته ، نیست. « **عَرفان** » ، از واژه «عَرف» ساخته شده که ، دراصل ، به معنای « نی= قصب» است ، و« ارپ »، که

معربش « عرف » است ، ازسوی دیگر، به معنای جوyava است ، که اینهمانی با سیمرغ داده میشده است، و« ارپونیتن » ، به معنای « یاد دادن ویاد گرفتن هردو باهم»است(فرهنگ پهلوی ، یونکر) . چنانکه ازواژه « اَ ست » که هم به معنای تخم، وهم به معنای تخمدان است ، واژه « استونیتن » ، ساخته میشود که به معنای « دیدن » است . **دیدن و عرف(ارپونیتن) ، روند زائیدن و روئیدن روشنی ازخود یا پیدایش گوهرخود است**. «ارب» نیز درعربی ، به شرمگاه زن گفته میشود، که متقارنا معنای عقل و بینش را هم دارد . این **بینش وروشنی زهیده و روئیده ازگوهرخود انسان بطورکلی ، « عرَفان » نامیده شده است .**

« زهش بینش ازگوهرخود » ، همیشه ،« گوهر خود» را اندازه و معیار میداند، و طبعا درتضاد با « قدرتِ برونسو» هست، که هم خود را تنها معیارمیداند، و هم ازعهده همآهنگ سازی این گوناگونی معیارهای بینش » برنمیآید. آنچه درجهان اسلامی ، « جنبشِ عرَفان » نامیده شد ، در زیرقهاریت ووحشت انگیزی و تجاوزگری شریعتِ اسلام ، درگسترش بسیاری از برآیندهای اندیشه های بنیادیش ، **خاموش میماند، و هنوز نیز خاموش است . « خاموش ماندن ازگستردن یک اندیشه ، دردامنه های اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و حقوقی اش »** ، **دلیل بر « نبود » معانی اجتماعی و سیاسی و اقتصادی وحقوقی ، در آن اندیشه ، نیست** . بینش های عطار و مولوی و حافظ و ... همیشه « **بیش ازآنست** که درگفته هایشان ، زمزمه میکنند » . **دراندرونِ گفته هائی که خاموشند** ، موجهای طوفانیِ حقیقت و آزادی ، خفته اند . این « سروشِ » هرکسی است که میتواند این غلغله های نهفته در خاموشی ژرفها را بشنود . این خاموشیها، گنجهای نهفته اندیشه های بسیار ارزشمند ند .

« بینش با چنین چشمی » ، **بنیادِ جهان آرائی (سیاست وحکومت واقتصاد وحقوق) و آباد سازی جهان، و شالوده « بهترین زندگی درگیتی » شمرده میشده است ، چون « اصل پیوند دادن همه پدیده ها » شمرده میشده است . مفهومِ « مهر» درفرهنگ سیمرغی ، فراگیرنده**

همه پیوند ها بوده است، ومعنای تنگی را که سپس به « مهر» و « عشق » و « حب » و« آگاپه دریونانی » داده اند ، ندارد . ردپای این سراندیشه ، درگرشاسپ نامه اسدی توسی باقی مانده است . تبارخانواده زال زرو رستم ، به گرشاسپ میرسد . « گرشاسپ» که دراصل « کرش + اسپه » باشد ، معمولا به « دارنده اسب لاغر» برگردانیده میشود که البته تناسب با شعور سطحی نگر ایرانشناسان دارد(وای ازاین شناسندگان شاهنامه و ایران و .... . هنوز اینان، معنایِ « شناختن » را نمیدانند ، وجای بسی ستایش خواهد بود ، که هرچه زودتر، دست از ادعای کودکانه « شناسندگی » بکشند ، و اندکی، روشهای جویندگی وپرسندگی را فراگیرند) . « **کرشkris** » ، درسانسکریت، به معنای « موجب نقصان ماه شدن یا کاستن ماه را دارد ، و اسپه چنانکه در گفتارهای متعدد بررسی شد ، به ماه گفته میشده است ، و « کرش + اسب » ، معنای « هلال ماه » را دارد . ماه وهلال ماه ، پیکریابی « خرد » و« چشم » بوده است، که اصل روشنی وبینش درتاریکی است.

تفاوتِ « بینـش گـرشاسـپ »
بـا
بینشِ « موسـیِ عـَمران= ام + رام »

موسی = مو+ سی= سه + نای = سئـنـا
یهـوه Jeh+weh= جـِه + وِ ه = سیمرغ
ابـراهـام = آو + رام = آوایِ رام

درگرشاسپ نامه، **یکی از ژرفتیرین آزمونهای دینی** خانواده سام ، باقی مانده است، که تا کنون از« ادبیاتچی ها »، نادیده گرفته شده است . برخی می پندارند که با « نادیده گیری » ، میتوان ازچیزها ، بدون دردسر، گذشت وآنهارا پشت فراموش وبی معنا وپوچ ساخت . ولی **نادیده گیریِ آنچه بنیادی درگوهرخودِ انسانست ، به « نابینائی وجودی » کشیده میشود** . انسانی که« اصل » ، را نادیده میگیرد ، و« فرع » را ده برابر بزرگتر ازآنچه هست می بیند، چشمی پیدا میکند، که نه تنها ، فقط فرع را می بیند ، بلکه ، فروع وظواهر و سطحیات ، را نیز، اصل میگیرد . انسان ، با نادیده گیریهای پدیده های بنیادی ، و عادت وانس یا با دوختـه شدن به سطح و ظاهر، یا با « سطح بینی = ظاهر بینی » ، کورمیشود . **روشنگری ، که برضد جودِ تاریکی ، ودرصدد زدودن**

تاریکیهاست ، نمیداند که همه ژرفها ، تاریک هستند ، و زدودن تاریکی ، چه بسا ، به « نابود ساختن ژرفها » کشیده میشود . چنین روشنگریها که امروزه جزو افتخارات بسیاری شده است ، انسان را به **نادیده گیری ژرفها** ، و « نفرت واکراه از ژرف شوی » میکشاند . « سطحی نگری وبه روز دوختگی » ، که امروزه « روشنگری » خوانده میشود ، گونه ای « کورسازی چشمها» است . **این ، ننگ نیست که کسی چشم ندارد و هیچ نمی بیند . ولی این ننگست که کسی چشم دارد، وبا آن ، نمیتواند، ژرفا را ببیند !** فرهنگ ایران ، دین را « چشمی میدانست ، که میتواند ژرفای تاریک زمانی و مکانی را ببیند » . هر انسانی ، چشمی دارد که میتواند « پس ِابر تاریک وسیاه » را ببیند . خرد انسان ، چنین چشمی بود . چشمی که میتواند در تاریکی و سیاهی سرگردانیها ، و درگمشدگی درراهها ، و بیراهه ها ، با روشنی خود آزمائی ، راه را بگشاید و ببیند .

این « آزمون ژرف دینی »، درفرهنگ ایران ، سپس با آمدن الهیات زرتشتی، زشت ، وتباه ساخته شد . این« آزمون بنیادین گرشاسپی » ، در همان رفتن به « دژ بهمن = ارک = ارکه = اخو= هخا » عبارت بندی شده است ، که درگرشاسپ نامه، بنام « **دیدن گرشاسپ، دخمه سیامک را** » باقی مانده است . این فلسفه بنیادین **بینش با چشم خود** ، سپس درشاهنامه به دوشکل 1- رفتن کیخسرو به دژبهمن و 2- رفتن اسفندیار به روئین دژ، برای رهانیدن خواهرانش ، مسخ ساخته شده است . دریکجا ،« **دژ بهمن** » ، که نماد « اصل معرفت از راه جستجوی همیشگی دربُن چیزها درگیتی » است ، تبدیل به « بتکده بد دینان » ساخته شده ، و درجای دیگر، این دژ، به « زندان خواهران موءمن اسفندیار» کاسته شده است ، که بد دینان و بت پرستان و دیگراندیشان ، آنها را گرفتار ساخته اند ، وباید آنرا گشود ، و آنان را از « گرفتاری در چنین دژی وارکی » ، نجات داد !

چرا دژ بهمن ، که « ارکِ هستی » است، و انسان را همیشه به جستجو میانگیزد ، تبدیل به « زندان و بتکده بد اندیشان » شده است ؟ چرا انسانهای موءمن (خواهران اسفندیار) ، باید ازاین « زندان » ، نجات داده شوند ؟ رستم سیمرغی ، در پایان هفتخوان آزمونهایش، توتیائی می یابد که همه چشمها را خورشید گونه میسازد ، و اسفندیار زرتشتی ، در پایان هفتخوانش ، کامیاب در نجات دادن « خواهران موءمنش» از « روئین دژ » میشود که درآن گرفتارند ، ولی درواقع همان « دژ بهمن » است . **این چه بینشی است که ایمان، ازآن گریزان است ؟ و خود را درآن، زندانی می یابد ؟**

ازسوئی **ژرفای این « آزمون گرشاسپی »** ، را **باید در مقایسه با « دوشکل تجربه موسی عمران » درتورات** ، **چشمگیرو برجسته ساخت ، تا پیوند اندیشه ها را درتحولشان نشان داد** .

یکبار ، مسئله تجربه دیدارِ موسی ازخدا ، **دربوته** درکوه سینا ست ، ودیگری در بینش موسی ازخدا، **درستون ابر**. این تجربه های بینشی ژرف ، که در ادیان نوری ، چهره « معجزه تجلی حقیقت آسمانی و ترانسندنتال به خود گرفته اند ، تجربه های « ژرف انسانی ، ازحقیقت نهفته درهمین گیتی » بوده اند، که سپس به اشخاص برگزیده ای نسبت داده شده اند . طبعا **ما باید گستره « سطحی نگری را، که در شیوه بررسی های متداول درادبیات » چیره است ، ترک کنیم ، و به « زیبائی نویس » تنها** ، **دل خوش نکنیم** . شاهنامه و گرشاسپ نامه وبهمن نامه ، تنها درچهارچوبه تنگ « ادبیات » نمیگنجند . جای بسی دریغ است که بررسی این آزمونهای ژرف ایران ، تاکنون به « **ادبیـاتچی ها** » واگذارشده اند . گرشاسپ در روند سیروسفرش که درحقیقت ، « سلوک جستجوهایش » بوده است ، درنوردیدن دریا، به جزیره ای میرسد :

زملاح ، گرشاسپ ، پرسید وگفت

که « **این حصن** » را « **چیست اندر نهفت؟** »

درست آنچه گرشاسپ ازدریا نورد ، میپرسد ، مسئله بنیادی یا ارکانی (ارکه ای) انسان ، میباشد . **مسئله بنیادی انسان ، مسئله جستنِ نهفته ایست که نمیداند چیست ، و این نهفته ، درحصن وحصاریست که همه درهایش ، ناپدید ند ، و هیچکس نمیتواند « درِورود و دخول به آن » را بیابد** . مسئله انسان ، جستن نهفته ایست که گرداگردش ، دیوارمحکم وسختی ساخته شده است که هیچ دری ندارد .

درست « ارکه = ارخه = اخو » ، که بهمن باشد ، که « اصل آفریننده جهان هستی » است ، درچنین دژ و حصارو حصنی است . ارکه ، « قلعه ای درونِ قلعه » ، « مینوئی در اندرون مینو» ، « تخمی در تخم » ، جانی درجان ، « منی درمن، خودی درون خود » است . انسان، با جهانی وبا خودی ، « تو درتو » کاردارد . « خرد » یا « چشم انسان » ، با جستن و یافتن ودیدن چنین نهفته ای کاردارد ، که گرداگردش دیوار محکم و سفت و استواراست ، که نمیتوان با زور ، آن را خراب کرد، و بدرونش راه یافت، و هیچگونه « راه غلبه برآن ، وفتح آن ، با قهرو تهدید و شمشیرو سپاه » نیست ، و هیچ دری هم ندارد، و اگرهم دارد ، نمیتوان آن را با جستجو ، یافت . چنین انسانی ، به ظاهر، به سطح ، قناعت نمیکند . به سخنی دیگر، **درهرجانی درگیتی ، چیزی دیگر نهفته هست ، که مارا به خود میکشاند ، و دست ازسرما برنمیدارد ، ولی با خدعه و با زوروقهرنیز، نمیتوان راه به این راز نهفته را گشود** . چرا این« گنج نهانی »، انسان را « میکشد » ، و اورا رها نمیکند ؟ چون این نهفته ، « ژی + مون » ، « اصل زندگی» ، « سرچشمه آفرینندگی » ، « اصل فرشگرد، و همیشه ازسر، نوشوی » است. انسان ، تشنهِ نوشدن ، و نوسازی است، و طبعا « اصل نوشوی و نوسازی و نوآفرینی » را میخواهد بیابد . **بینش نوین ، همیشه با « پیدایش گوهرهستی خود ازنو» همراهست . انسان با بینش نو، در نوزائی ، تکوین می یابد . با بینش نوین قرضی وعاریه ای، نمیشود ، وجودی نوین یافت** . صدها چیزنو هم که به او بدهند ، برایش بس نیست، وخودرا

سرگرم آن نمیسازد ، ومیداند که تا « اصل نوشوی و نوسازی و نو آفرینی » را دردرون خود، گیر نیاورد ، همه نوها ، زود کهنه و بیات میشوند .

بهمن ، که بیخِ خرد نو آفرین و« فرشگرد کردار»، دراین فرهنگ ، درهرانسانی میباشد ، « ارکه من » است ، که « اصل ارکه » باشد .« ارک » ، مینوی درون مینو ، چیزی نهفته درچیزی دیگر، جنینی درزهدان است . او نطفه ای نیست که چون یکبار، جنین وکودک شد و یکبار، زائیده شد، کارش پایان بپذیرد . او « اصل همیشه ازنو، آبستن شوی » است . او درجهانیست که همه چیزها ، آبستن و « تخم درون تخم » ، و همه دربند ودژ خود، گم و ناپیدا هستند . « خرد آفریننده و فرشگرد کردار» در فراسوی جهان ، نیست ، بلکه درگوهر هر ذره ای وجزئی وفردی وجانی ، همین گنج نهفته ، همین « ارکه = هخه = اخو» پراکنده و افشانده شده هست . **مسئله ، مسئلهِ جستجویِ « اصل آفریننده و فرشگرد کردارو نوشوی و نوسازی » در هرجانی ، و درهرانسانی است** . خرد بنیادی ، با بیرون آوردن چنین نهفته ای ، که مغزو بُن هر چیزپیدائی است ، کار دارد . این اندیشه ، که بسیارساده و روشن، به نظر میرسد ، اندیشه ای بسیارپیچیده و ژرف وگمشونده وگریزپا است .

فرهنگ ایران ، بجای آنکه انسانهارا به اطاعت ، از رهبری ، ویا « ایمان به بینش و آموزه پیامبری » بخواند ، درست خویشکاری هرانسانی را در زندگی ، گشودن این حصارو دژ، یا « ارک بهمن = ارکه من = اخمن = هخامن » درهرچیز زنده ای درگیتی میداند . برای « بهتر زیستی » ، برای رسیدن به « بهترین زندگانی اجتماعی و سیاسی و اقتصادی » ، باید « ارک بهمن، یا ارکِ هومن » را گشود، و آنچه دراو نهفته است ، یافت . روش گشودن این « دژ یا ارکه » چیست ؟

برترین بینش ، بینش مستقیم وبیواسطه است
« بینش »، با زایـش ِگوهرهرچیزی کاردارد
« موسی وگـرشـاسـپ »

ادبیات پس ازساسانیان ِ ایران ، تنها « تجربه موسی ازخدا را ، در بوته آتشی که نمیسوزاند» میشناسد، و کمتر به « تجربه موسی ازخدا ، درستون ابر» میپردازد، که هردو،اهمیت فوق العاده دارند، وهردو از یک زمینه برخاسته اند . این دو تجربه بینش بنیادی ، هم در« درخت » وهم در« ابر»، در تجربه گرشاسپ نیز، پیش میآید ، و سنجش این دوتجربه باهم ،**« تجربه بینش بنیادین»** را در فرهنگ ایران ، چشمگیرتر میسازد . البته مولوی ، درهمان راستای فرهنگ گرشاسپی، این گونه تجربه بنیادین را، ویژه شخص برگزیده ای مانند موسی نمیکند ، بلکه هرانسانی ، امکان دیدن نوررا از درخت زندگی ِهرجانی دارد .

«عالم » چو کوه طورشد ، « هر ذره اش» ، پرنورشد

مانند موسی ، روح هم، **افتاد بی هوش ازلقا**

مولوی درهرانسانی ، همان چشمی را سراغ دارد که چون موسی ، میتواند ، برترین حقیقت را دربوته هستی ، ببیند ، ونیاز به « گدائی بینش » ازمرجع بینشی ندارد .

موسی جان بدید ، درختی زنور نار

آن شعله درخت و ، ازآن نارم آرزوست

درخت و آتشی دیدم ، ندا آمد که « **جانانم** »

مرا میخواند آن آتش ، مگر موسی عمرانم ؟

دیدن و شنیدن مستقیم خدا از درونِ هرهستی زنده ای ، نماد « بینش بنیادین » است . بینشی ، برترین بینش و بینش بنیادین است که انسان ، « حقیقت نهفته درهرچیزی » را ، مستقیم و بیواسطه ببیند، ویا بشنود ویا بچشد . این « تجربه مستقیم خدا درفرازکوه سینا – جبل الله – در بوته ای که روشن است ولی نمیسوزد » ، رد پای تجربه انسانی بسیارکهن ، درفرهنگ ایرانست . درآغاز، این تجربه موسی ، ازباب سیم سفر خروج آورده میشود . موسی ، گلّه پدر زند خود – **یترون، کاهن مدیان، که همان شعیب، یا رِگِل (ریگ+ ال =محبوب آل) باشد** – را شبانی میکرد و با گله به حوریب که جبل الله باشد میآید (سینا = سئنا = سیمرغ) که ناگهان « و فرشته خداوند در شعله آتش ازمیان بوته بروی ظاهرشد و چون او نگریست ، اینک بوته بآتش مشتعلست اما سوخته نمیشود ، وموسی گفت اکنون بدان طرف شوم و این امر غریب را به بینم که بوته چرا سوخته نمیشود . چون خداوند دید که برای دیدن مایل بدانسو میشود، **خدا ، از میان بوته بوی ندا در داد** و ... گفت **بدین جا نزدیک میا . نعلین خودرا از پایهایت بیرون کن، زیرا مکانیکه درآن ایستاده ای ، زمین مقدس است و من هستم خدای پدرت .... آنگاه موسی روی خود را پوشانید ، زیرا ترسید که بخدا بنگرد** .... » .

تجربه موسی ازخدا در ابر ، ازجمله درباب سی وسیم سفرخروج میآید که « چون موسی بخیمه داخل میشد ، ستون ابرنازل شده بدرخیمه میایستاد وخدا با موسی سخن میگفت و چون تمامی قوم ، ستون ابر را بر درخیمه ایستاده میدیدند ، همه قوم برخاسته ، هرکس بدرخیمه خود ، سجده میکرد و خداوند با موسی ، روبرو سخن میگفت ، مثل شخصی

که با دوست خود سخن میگوید ... **خدا ... گفت روی مرا انسان نمیتواند به بیند ، و زنده بماند ... » .**

درعبری به ابر، « آب aab » و « شهک shahak» گفته میشود . هم « آب = آپه = آ.وه » و هم « شهک = شاهک ، شاه » نام سیمرغست . باد درتورات مصاحب وهمراه(als Gefaehrt Jahvas) یهوه است . درشاهنامه دیده میشود که سیمرغ، همیشه درابر سیاه میآید . درسغدی ابر pari - awraو در تبری، ابرباران زا ، ابر سیو ابر+سیو اور(سه + ابر) نامیده میشود . ابر دراصل « آب + ور= آبستن به آب = زهدان آب » میباشد .سیمرغ ، هم ابرباران زا و هم برق است وهردو دربندهش، سنگ خوانده میشوند . تصویر فرهنگ ایران از « اصل زندگی » ، استوار بر « جفت بودن تخم و آب باهم » بوده است . ازاین رو نیز« ماه را که مجموعه کل تخم زندگان میشمردند ، دارنده ابر میدانستند ، وابر، به معنای – زهدان اب ، یا آبگاه = زهدان » است. ابر، تخمدان یا آبگاهست ، وماه ، تخمهای درون این زهدانست . این « جفت بودن ماه و ابر» ، که جفت بودن « تخم وآب ، یا دانه وآب » ، همان« است = اس= هسته ، و است = اس= تخمدان ، میباشد، که تبدیل به واژه عربی« اساس= اس + اس » شده است . « است = هستی» ، بیان همین جفت بودن تخم وتخمدان(آبگاه) است، که « اصل آفریننده و فرشگرد، یا نوشوی ونوسازیِ همیشگی» شمرده میشد . **این « اصل آفریننده و فرشگرد» ، این « جفت آفرین = آب وتخم باهم» ، سه تصویر موازی باهم دراستوره های ایران داشت :**

1- ماه وابر درآسمان. آسمان بطورکلی، « آسمان ابری» شمرده میشد

2- درخت بس تخمه، که فرازش سیمرغ نشسته ، در میان دریا

3 - گئش (گاو = نماد همه زندگان) کنار رود وه دایتی

آفرینش وپیدایش جهان از این سه گونه پیوند یابی « تخم باآب » درک میشد . برای آفریننده ساختن « اهورامزدا » درالهیات زرتشتی ، این سه ، ازاصالت افتادند ، و این سه ، آفریده اهورامزدا شدند .

این **سه تصویر**، با هم اینهمانی داشتند و بیان پیوستگی وهمسرشتیِ دریا و آسمان و زمین بودند ، چون هرسه، شامل اصل آفرینندگی بودند .

ماه وابر، که همه تخم ها زندگان با آب (ابر) باهم بودند ، اصل روشنی شمرده میشدند ، چون « سبزشدن و روئیدن و پیدایش » و یا « **وخش** » ، اینهمانی با « روشنی» داده میشد که از تاریکی زهدان ابر، زاده میشد . **این جفت بودن ماه وابر** را«**af+nahvant**»یا « **فرّخ hvar+nahvant** » مینامیدند .یکی ازمعانی « **فرّخ** »، که باقی مانده است « **شاخ تازه میباشد که ازتخم و دانه سربرآورده باشد، و نزدیک به آن شده که دوسه شاخ شود** – منتهی الارب + شرح قاموس » . رد پای این آمیختگی ماه با ابردربندهش ، بخش یازدهم ، پاره 165 بخوبی باقی مانده است . ازاین آمیزش وجفت شدنست که « ماه ، ایزد فره بخشنده ابردار» شمرده میشود « زیرا ، ابر ازاوست که بیش آید .گرما بخش است زیرا درجهان ازاوست که درختان گرمتر بوند .رویشمند است ، زیرا رمه گوسفندان را بیفزاید . سودمند است زیرا هرچیزی را تر دارد . نیکوی آبادی اومند است ، زیرا همه آبادی وبهی را دهد .. » . ابردار، ترجمه « af+nahvant» است .

در برهان قاطع ، نام لحن 14 باربد« شب فرّخ» یا « فرّخ شب» است . این روز، روزگُش است که جانان وگیتی باشد و نظامی فرّخ روز را نام لحن بیست و هفتم میداند که برابر با روز آسمان است

چو بازش رای فرّخ روز گشتی

زمانه فرّخ و فیروز گشتی

و« گُش » که نماد گیتی و زمین باشد ، همان آسمان است که فروافشانده شده است و تبدیل به گیتی شده است . درنقوش میترائیان ، گاو زمین (گُش) همان شکل هلال ماه درآسمان را دارد . (اینهمانی رام با آرمئتی ، درمولوی جلد بررسی شده است) .

نام « اهوره مزدا » نیز چیزی جزاین ترکیب ماه (مَزد= مز) وابر(اوره = اهوره) باهم نیست که ازآمیزش ومهرآن دو باهم ، جهان آفریده میشود . البته ازآمیزش این دو با هم ، روشنی وبینش پدید میآید . ترجمه اهورامزدا ، به « سرور دانا » ، یک ترجمه زرتشتی است که « اصل پیدایش روشنی وبینش را ازاین جفت وتاریکی میپوشاند . البته تصویرزرتشت از « اهوره مزدا » ، با این « زایش روشنی ازتاریکی» باهم سازگار نبود . بدینسان دیده میشود که ، تصویر اهوره مزدای زرتشت ، با تصویرِ « فرّح = رویش شاخ تازه از تخم تاریک » که زال زر و هخامنشیان نمیخواند ، که آنها، اهوره مزدا میشمردند .

پس ازاینکه ، خرّم ، نام این خدا ، با خرّمدینان ، مورد تعقیب شدید اسلام قرارگرفت ، نامهای دیگر این خدا که « فرّخ » و « سلمی Sai+rima» باشد مدتها در اذهان زنده باقی ماند . غزل حافظ ، نیایش سیمرغ از همین فرّخ باشد :

دل من درهوای روی فرّخ   بود آشفته همچون موی فرّخ

مووگیسو وزلف ، که « سن » باشد اینهمانی با ارتافرورد یا سیمرغ دارد.

سیاهی نیک بختست آنکه دایم

بود همراز و هم زانوی فرّخ

سیمرغ چون ابرسیاه است ، با سیاهی (= رش) اینهمانی داده میشد

بده ساقی شراب ارغوانی   بیاد نرگس جادوی فرّخ

نرگس،اینهمانی باماه وپروین(نرگسه) داردکه هردوسیمرغند (چشم)

اگر میل دل هرکس بجائیست   بود میل دل من ، سوی فرّخ

غلام همت آنم که باشد   چوحافظ ، بنده و هندوی فرّخ

این را کسی میگوید که ببانگ بلند سروده است :

غلام همت آنم که زیرچرخ بلند

زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

« ابر» دراصل ، معنای آبگاه و تخمدان وزهدان زاینده را داشته است که سپس فراموش ساخته شده .« ابر= اب + ور= آبگاه » به کردار، زهدان، تخمهای همه جانها و گیاهان را که درماه است میپروورد و میافروزد . با آمدن سراندیشه « اولویت نور» ، ابر ، فقط به کردار « اصلِ پوشنده ، اصلِ تاریک سازنده ، یا بازدارنده روشنی » فهمیده میشود. چنانکه درغزلیات مولوی میتوان رد پای آنرا بارها دید

ماه به ابر اندرون ، تیره شده است و زبون

ای مه ، کز ابرها ، پاک و بعیدی بگو

اندردل هرکس که ازاین عشق ، اثر نیست

تو ابر دروکش ، که به جز خصم قمر نیست

بهل آن پوست ، مغز بین ، صنم خوب نغزبین

هله بردار ابر را از رخ زرخ ماه ، تو به تو

درحالیکه درست دربیت دیگر« خرد که ماه است ، باید غرق باده شود، تا گشوده گردد »

چو خرد ، غرق باده شد ، در دولت گشاده شد

سرهرکیسه کرم ، بگشاید که انفقوا

همانسان که تخم درآسمان (ماه ، دربندهش بخش نهم، پاره 73 ، گوسپند تخمه است، یا به عبارت دیگر، دارنده همه تخمه های جانوران بی آزار است) با آب میآمیزد و چشم روشن آسمان ، واصل کثرت وطیف میگردد ، همانسان در میان دریا ، تبدیل به درخت وس تخمک (وس = واس = خوشه) میگردد که دارای تخمه همه گیاهانست ودراثر همینکه همه تخمه ها داروئی را دارد ، آن نیکو پزشک یا « همه پزشک » میخوانند(بخش نهم ، پاره 151) . همین درختست که در گرشاسپ نامه دربتخانه « شهر خرّم » درختی است

میانش درختی چو سرو سهی

که ازبار هرگز نگشتی ، تهی

(همیشه سبز)

هم ازبیخ او خاستی، کیمیا بـُدی برگ او، چشم را توتیا

بیخ درخت که آبست، کیمیا ست که تحول (فره ورد) میآورد، و اصل فرشگرد وجاودانگی است ، و برگهایش ، توتیاست که چشمها را روشن میکند . برگ های درخت ، درسبزی و درپیدائی ، نماد روشنی وبینش هستند. ولی این بینش و روشنی ، بیان گسترش و زهش بُن درخت است . همین اندیشه وتصویر ، در بوته ای که موسی می بیند ، نیز بازتابیده میشود ، ولی بیان تجلی متعالی یهوه ازفراسو میگردد، که برغم پیدایشش، اگر انسانی آنرا ببیند ، درجا ، میمیرد و هلاک میشود. دیدنِ تجلی خدا را به طور مستقیم ، زندگی انسان، تاب نمیآورد . درحالیکه این بخش ازتجربه ، به کلی درتضاد با فرهنگ زال زری یا فرهنگ سیمرغیست .

آتشی که روشنی میدهد ولی نمیسوزانـد
« وَخــش »

درفرهنگ زال زر(= سیمرغی) ، « روئیدن گیاه ودرخت »، که « **وخش** » نامیده میشد ، **معنای** « افروختن، و آتش گرفتن، و زبانه کشیدن » را نیز داشت . این برآیندهای گوناگون واژه « وخش » ، درذهن وروان آنان ، ازهم ناگسستنی بودند . هریک ازآنها ، دیگری را تداعی میکرد . با « رویش و افزایش و تطورو ترقی » ، همیشه در ذهن و روان ، « افروخته شدن و زبانه کشیدن و آتش گرفتن » ، فراخوانده پدیدار میشده است . دراین جهان بینی ، که « آفرینش جهان » ، درروند « رویش » درک میشد ، واژه « وخش »، معنائی فراگیرو ژرف وگسترده داشته است ، که امروزه برای ما ندارد .« روئیدن » برای ما ، محدوده تنگ گیاهی را دارد . بطورنمونه، دراوستا (yt 19-50) میآید که « **آتش میگوید من فراخواهم روئید** » . به عبارت دیگر، زبانه کشیدن آتش ، به شکل تجربه ای همانند « فرابالیدن وفراروئیدن گیاه ودرخت ازتخم » درک وتصویر میشده است . واژه **وخشیتن** vaxshitanدرپهلوی، دارای معانی **سوختن** ، **شعله زدن** ، **روئیدن** ، **رشد ونموکردن** میباشد . واخشیشن vaxshishn به معنای « ترقی وپیشرفت وتطوّر » است . waxshendag به معنای **سوختن و برق زدن** است . وخشیدن به معنای سوختن ، زبانه کشیدن ، افروختن است . waxshigوخشیگ به معنای « **روحانی** » است . دربندهش ، گفته میشود که « آب » ، هم تنکردی (=جسمانی) وهم وخشائی (= روحانی

) است . به پیامبر وخشورwaxshwar(وخش+ وَز) گفته میشود که به معنای « آبستن به وحی » است . درواقع « وخش » ، همان « پدیده وحی » است که دراصل ، معنای « زهشی و انبثاقی، از بُن وگوهر خود انسان را » داشته است ، نه معنای « فرود آمدن و نزول وانزال وحی ازفراسووفرازاو » . به **افزایش ماه،** « وخشه vakhsha » گفته میشد . به زمان طلوع آفتاب و همچنین « زمان میان طلوع آفتاب تا نیمروز که گاه هاونی باشد ، وخشه vakhsha گفته میشده است . ماه ، میروید . آفتاب ، میروید . وقتی خانه درساختن بلند میشود ، -vakhshaat ahe nmaanaheگفته میشود. درسغدی همین واژه تبدیل به اوخشیا ukhshyaa شده است، و به معنای **شکفتن و گل شدن غنچه** است . uzu khshyeiti پیدایش زهشی(فرا روئیدن = فرابالیدن) است . **روشنی ، چیزی جز فراروئی و سبزشوی تخمه (دانه + ارپ= جو+ استه + آگ) نیست** . ازاین روهست که دربندهش(9 ، پاره 101) میآید که « چون کیومرث به هنگام درگذشت ، تخمه بداد، آن تخمه ها به روشنی خورشید پالوده شد ، ودوبهرآن را نریوسنگ نگاه داشت ، و بهری را سپندارمذ پذیرفت » . این روایت زرتشتی ، از اندیشه زنخدائی برآمده است . درالهیات زرتشتی ، رنگها ، جز رنگ سپید ، **« واخش ِ دیو »** هستند . در بندهش بخش نه ، پاره 140 میآید که « این ستونک – رنگین کمان – را که به آسمان پیدا باشد که مردمان سن ور (زهدان سیمرغ) خوانند ، هرچه آبی و زرد و سبزو سرخ و نارنجی است واخش دیوند .... وهرچه سپید است واخش ایزدی است » . درهرصورت ، رنگها ، وخش شمرده میشدند که ازگوهرخدائی هر چیزی فرامیروئید . ازاین رو**« وخش »، به معنای روح ومنش و گوهرچیزها بود** . بهمن یا ارکه، از درون همه چیزها ، می « وخشد » ، فرامی بالد ، میافروزد ، زبانه میکشد ، میزهد ، شعله میکشد . این یک آزمون همگانی بود . سپس درک این پیدایشِ ارکه ومنش وبُن اززندگی ، یک بینش استثنائی برگزیدگانی چون موسی، شد ، و ازسوئی ، یک بینش متعالی

وترانسندنتال گردید . ولی تجربه نخستین ومایه ای که از اینهمانی روئیدن با آفریدن کرده بود ، انسانها را رها نمیکرد ودرضمیر او زنده بود. وهمین تجربه بینش مستقیم خدا در هرچیزی ، آرمان همیشگی انسان باقی میماند . مولوی میگوید :

ای رشگ ماه ومشتری ، با ما و ، پنهان ، چون پری

خوش خوش کشانم می بری ، آخر نگوئی تا کجا ؟

هرجا روی ، تو با منی ، ای هردو چشم و روشنی

خواهی سوی مستیم کش ، خواهی ببر سوی فنا

عالم ، چوکوه طور دان ، ما ، همچوموسی ، طالبان

هردم ، تجلی میرسد ، بر می شکافد کوه را

مولوی ، این تجربه موسی را ، **یک تجربه کلی انسان** درهمه جهان میداند

عالم چوکوه طورش ، هر ذره اش ، پرنورشد

مانند ه موسی روح هم ، افتاد بیهوش از لقا

مولوی ، تجربه ترس انسان را درروبا روشدن با خدا ، که درتورات میآید ، و بنیاد تجربه یهودیست ، رد میکند .انسان از دیدارخدا ، مست لقا میشود . این دو تجربه گوناگونست . این تجربه مولوی، درست تجربه ایست که به تجربه گرشاسپی، باز میگردد .

از دل ، خیال دلبری ، برکرد ناگاهان سری

مانند ماه ازافق، مانند گل ازگیا

حتا گامی ازاین هم فراتر می نهد و میگوید :

چون اصل وجود من ، شد آتش

میل قبسی(تجربه موسی درقرآن) دگر ندارم

دربحرمحیط ، غوطه خوردم   میل ارسی دگر ندارم

این تجربه ژرف « روئیدن، یا وخشیدن – واکسنwachsen درآلمانی – ارکه ، یا اخو، یا بهمن ، یا گوهر، که به معنای مرغ چهارپراست » ، دربرآیندهای سرشارش ، درروان وضمیرانسان میماند ، هرچند که سپس ، روئیدن ، خویشکاری ِ ویژه ِ گیاه ودرخت میشود . براین زمینه است که باید تجربه موسی از خدا دربوته باید درک شود .

اکنون با آشنائی کوتاهی که با این پدیده ها پیدا کردیم ، به داستان گرشاسپ ورسیدنش به حصاری که درش را کسی نمی یابد ، باز میگردیم .

زملاح گرشاسپ پرسید وگفت

که این حصن را چیست اندر نهفت ؟

چنین گفت : کاین حصن، جائی نکوست

ستودان فرّ خ سیامک دروست

کشتیبان به گرشاسپ میگوید که این حصنی که در ِ ورودش را کسی نمی یابد، جائی بسیار نیکست ، چون « گور ِ سیامکِ فرّ خ » درآن است . چرا حصار به دور یک گور کشیده اند ؟ دراین ارک ، آنچه نهفته است ، سیامک است . گرشاسپ ، درست میخواهد همین نهفته را که « سیامک درگور» باشد ، بیابد . از دید امروزه ما ، این مرده پرستی است ، وطبعا روشنفکران ما فرصت را غنیمت میشمرند و دست به کار« خرافه زدائی » میزنند ، و سایر حرفها را « رمزو رازجوئی عارفانه » میشمارند . ولی « گور، استودان ، قبر، شهرسمندر، فروَرد کده ، ... » درفرهنگ ایران ، معنائی دیگر داشته است . گور و استودان و گوراب و شهرسمندر... به معنای « **جای رستاخیزو فرشگرد و نوشوی** » است. وسیامک ، ازنامهای خودِ سیمرغ است (سی + مگا ، سه + مغ ، سه + میغ).

دراین ارک، گورسیامک فرّخ نهفته است . به عبارت دیگر، **دراینجا ، خدا ، غرس و نهانده و نشانده شده است .این ارک ، آبستن به تخم خداست.** خدا که« فروردین = فرورد = فره وشی » باشد ، اصل فرشگرد و نوشوی وباز زائی است . سغدیها به قبریا گور، فرورت کته

Frawart-kateمیگفته اند . به جسد و جنازه و گور، فرورتfrawart میگفته اند ، وهمچنین به فروردین، که همان « ارتا فرورد = سیمرغ » باشد ، فرورت میگفته اند . فرورت که « فرا بالیدن » باشد ، و « ورت » که معنای « گشتن و تحول یافتن » دارد ، معنای نوزائی و رفتن به معراج وفرشگرد را داشته است . ازاین رو ، یک بخش ضمیرانسان را درمتون زرتشتی ، « فره وشی= فرورد » میخوانند . درالهیات زرتشتی ، فره وشی که همان فروهر باشد ، فقط پیش(روبروی) اهورامزدا راه می یابد (بندهش بخش چهارم 34) ودرمرگ به دیدار اهورا مزدا میرسد ، ولی هیچگاه با او، همسرشت نمیشود وبا او نمیآمیزد ، درحالیکه برای سیمرغیان وخرّمدینان ، همه فره وشی ها ، درارتا فرورد، با هم میآمیزند و با هم « جانان » یا « سیمرغ » میشوند، که همان داستان « سی مرغ عطارند که باهم ، سیمرغ میشوند » . « استودان » هم که به معنای « جایگاه تخم = هسته = است » است ، به همین علت ، معنای « باز زائی = باز روئی » دارد . اساسا واژه « هستی » درفرهنگ ایران ، آبستن به این معناست . **« وجود داشتن وبودن یا هستی » ، روندِ دوام در باز زائی ونوشوی ورستاخیزیک چیز است** . یک چیزی « هست » ، چون « است = تخم ، در است = تخمدان » است . **هستی ، اصل آبستنی واصل « همیشه نوشوی و باز زائی » است** . « هستی » ، معنای چیزسفتی را که همیشه ثابت ویکنواخت وبیحرکت بماند و هیچ تغییر نکند، ندارد . این معنارا درالهیات زرتشتی پیدا میکند .« گور» هم چنین معنائی دارد . به همین دلیل به قبور خانواده رستم ، « گوراب » میگفتند . هنوز درکردی «

گوراو » به معنای تکوین یافته ، ازپوست درآمده ، تغییر یافته دارد .« گوران » به معنای « تکامل یافتن » ، تکوین یافتن جنین دررحم » و « رُستن » است (فرهنگ شرفکندی) .

« سیامک » ، که سیمرغ باشد، درشاهنامه ، یکی ازبرجسته ترین فروزه هایش را نگاه داشته است . سیمرغ که خدا (= ارتا) باشد ، در چهره سیامک ، هم فرزند نخستین انسان ، کیومرث میشود ، و هم نخستین وجودیست که سروش ، اورا از « قصد آزردن جان انسان » خبر میدهد ، و**این خودِ خداست که خود را ، برای رفع گزند و نگاهداری جان انسان ، فدا میکند . خدا درچهره سیامک ، خود را ایثار میکند، تا جان انسان را از آزرده شدن ، پاس دارد**. جان ، آنقدر ارج دارد که خدا برای نگاهداری وپاسداریش ، خودش میجنگد و خود را فدامیکند . نگاهدای ازجان یا « ژی » که غایت زرتشت درسرودهایش هست ، غایت سیمرغ یا خدای زال زر نیزهست ، با این تفاوت که خود خدا ، خودرا فدا میکند ، تا ژی را ازگزند و آزار برهاند . اهورامزدا ، تن به چنین اری نمیدهد .

گرشاسپ ، درجستجویِ باز زائی و نوسازی وفرشگردِ چنین اصلی درجهان هست ، که خود را ، ایثار میکند، تا جان هرانسانی را ازگزند و آزار برهاند ، و این اصل ، دراین ارک وحصار، نهفته است . بینش گرشاسپی ، جستجو ی چنین خدائیست که خود را برای نگاهداری جان = ژی بطورکلی ، میافشاند . این اوج مردمی بودن جهانی فرهنگ ایرانست. ولی درست ، یهوه ، درتجلی نخستینش درهمان بوته ، خودرا ، خدای پدرموسی و خانواده وتباراو معرفی میکند ، و فقط در« نجات دادن اسرائیل از ستم فرعونیان » میاندیشد .

چگونه « دیوار » تبدیل به « در» میشود
پیدایش مردی زیبا وسه چشمه ،
که دو چشم زیرِ ابر، و یک چشم فرازابر دارد
و با خواندن آوازی غمزدا ،
همه دیوارهارا ، تبدیل به درهای گشوده میکند

سپه گِردش اندر، بگشتن شتافت
بجستند چندی درش، کس نیافت
چنین گفت ملاح ، پیش مهان
که ناید دراین را پدید از نهان
این درباید از درون و ازنهان ، بازشود
مگر، **جامه یکسرپرستنده وار بپوشید** و نالید برکردگار
گوان، **جامه رزم بنداختند** نیایش کنان دست بفراختند
هم آنگه شد ازباره ، مردی پدید
کزو خوبتر، آدمی کس ندید
چنان بد که چشمش ، سه بُد ، هرسه ، باز
دو، از زیر « **ابـر** » و ، یکی ، از فراز
فسونی به آواز خواندن گرفت

زدلها ، تف غم ، نشاندن گرفت
حصار، ازخروشش، پرآوازشد
زدیوار، هرسو، دری باشد

پس ازآنکه همه ، درپی درحصارگشتند و آن را نیافتند ، کشتیبان گفت که بیهوده دراین حصار را نجوئید ، چون آنرا بدینسان نخواهید یافت، واین دربباید ازنهان ، از درون خود را بگشاید . اگرخواهان یافتن درو گشودن ارک هستید ، تنها شرطش آنست که نخست جامه رزم را ازتن بیرون آورید .تا جامه رزم را که نشان اراده بر ستیزه جوئی و غلبه خواهی به هرترتیبی، و تصرف کردن به زورو تهدید است، برتن دارید ، این حصار را نمیتوانید بگشائید و نمیتوانید برآن غلبه کنید و بگیرید و تصرف کنید. جامه رزم را ازتن بیرون آوردن ، فروانداختن « اراده غلبه خواهی ونابودسازی و تهدید و وحشت انگیزی وتجاوزطلبی ازخود» است که « بُن آن » درفرهنگ ایران، « خشم » میباشد . جامه ، پوست ظاهری نیست ، بلکه زهدانیست که هستی انسان درآن جا دارد . ریشه خشم و قهرطلبی و تهدید و ارهاب و انذارو خوف انگیزی را ازبن وجودتان بزدائید ، آنگاه دیوار بستهِ « جان » ، به خودی خود، گشوده میشود ، و چشمان خردتان، به خودی خود، باز میگردد . ترسانیدن هرجانی ، نه تنها سبب ساختن دیوارعبورناپذیرگرداگردش میگرد ، بلکه چشم یا خرد ترساننده را هم می بندد . **این خشمست که خشم آور، با آن دیگری را میترساند، ودیوار به دور ضمیرها میکشد، و همین خشمست که چشم یاخردِ خود خشم آور را نیز می بندد** . همین سراندیشه هست که تفاوت تجربه موسی، با تجربه گرشاسپ را نشان میدهد . موسی ، چشم خود را می بندد، تا یهوه را نبیند ، چون دیدن یهوه برای انسان ، هلاک آوراست. درست وارونه این تجربه ، با فروانداختن جامه ترس انگیز رزم ، مرد زیبائی ازباره پدیدار میشود، که هیچ انسانی

، چنین جمال زیبائی را ندیده است . نخستین بینش ، پس از انداختن جامه ترساننده رزم ، پیدایش بهمن ، درسیمرغ زیبا (سه چشم ، سه چهره ، سه رنگ ...= سریره= زیبا) است . بهمن ، دراوج زیبائیش پدیدار میشود که همه میتوانند آن زیبائی را باچشم خود ببیند ، و همه میتوانند آواز افسونگراورا بشنوند، که تف غم را ازهمه دلها میزداید .

انسان درتورات و ادیان نوری ، نمیتواند مستقیما خدا را ببیند ، چون زندگی انسان ، آنرا تاب نمیآورد . تجربه خدا بطورمستقیم ، با زندگی= ژی ، سازگارنیست . **به سخنی دیگر، پیدایش خدا ، « اژی= ضد زندگی= اژدها » است . خدا ، درپیدایش ، شکل اژدها (ضحاک) پیدا میکند، که زندگی را با یک دید ، نابود میسازد . این ترسناک بودن رابطه مستقیم با خدا ، ایجاب وجود « واسطه ورسول و نبی وفرستاده » پیدا میکند** . پیدایش الله ، درچهره جبرئیل ، که فرشته جنگ است ، همیشه سبب وحشت کلی محمد میگردیده است . داستانهائی که درباره جمالِ جبرئیل آورده میشود ، بکلی متناقض با این وحشت افتادگی بی نهایت شدید محمد درآمدن جبرئیلست . « ترس» ازدیدگاه فرهنگ سیمرغی ، « بُن اژی = اصل ضد زندگی = اژدها = ضحاک » است . باپیدایش یهوه دربوته، و جبرئیل به محمد، ترس ، وجود موسی و محمد را فرامیگیرد .

« زیبائی= سریره = سرّ= سری » ، مدهوش ومست لقا میکند ، ولی به « وحشت، وخوف، که معنای کشتن دارد » نمیاندازد .« زیبائی= سریره = نام همآغوشی بهرام وصنم که سیمرغ باشد » ، درهمه انسانها ، کشش برای چشیدن میافریند ، وخواهان بستگی ومهریا آمیختن با خویشتن میکند ، و با ترس، که پیایند بریدن وقطع کردن و ارّه کردن است، رابطه ای ندارد . اینست که « دیدار زیبائی مستقیم و بیواسطه خدا یا بُن گیتی » ، اصل عشق درعرفان میماند، نه « شنیدن قصه ایمان » . درست همین خواست را شعیب ، پدرزن موسی که « رگل = ریگ = ال + ال = محبوب سیمرغ » نامیده میشد دارد .

بانگ شعیب و ناله اش، وان اشک همچون ژاله اش

چون شد زحد ، ازآسمان ، آمد سحرگاهش ندا

گر مجرمی ، بخشیدمت، وز جرم آمرزیدمت

فردوس خواهی ، دادمت ، خامش ، رها کن این دعا

گفتا ، نه این خواهم نه آن ، **دیدار حق خواهم عیان**

گرهفت بحر، آتش شود ، من در روم بهر لقا

جنت مرا بی روی او ، هم دوزخست وهم عدو

من سوختن زین رنگ و بو ، کو فرّ انوار بقا

گفت : ار دوچشمم عاقبت ، خواهند دیدن آن صفت

هرجزومن، چشمی شود،کی غم خورم من از عمی(کوری)

همین تفاوت آرمان بینش ، میان « بینش ایمانی » و « بینش عرفانی، یا بینش زال زری و سیمرغی » است . با تن دادن به بینش ایمانی از ناچار، آرزوی قلبی ، همان رابطه مستقیم چشیدن زیبائی میماند .

گوشم شنید قصه ایمان ومست شد

کو قسم چشم ؟ صورت ایمانم آرزوست

اینست که تجربه مستقیم زیبائی خدا درهمه چیزها ، جانشین ایمان به کتاب ومنقولات میگردد .

« خشم » که « بُن قهرو تجاوزخواهی وترسانیدن و بیم افکندن و کینه ودشمنی » درفرهنگ ایرانست ، متضاد با « بینش » بود . خدائی که خشمگین میشود ، خودش هیچگونه بینشی ندارد . ازاین رو ، بهمن (آسن خرد) و سروش(گوش- سرود خرد) ، گوهر ِ ضد خشم بودند . « خرد » ، درگوهرش درفرهنگ ایران ، ضد قهرو تهدید و غلبه خواهی

و خدعه گری و چنگ واژونه زدن است ، واین تفاوت گوهری ِ«خرد » درفرهنگ ایرانی ، از « عقل و راسیو » است .

حتا همین واژه درعربی به شکل « **اخشم** » باقی مانده است که به معنای « آنکه بوی درنیابد ، آنکه حاسه بویائی ندارد ، کسیکه ادراک بوی خوش وبوی بد نکند) . درفرهنگ ایران ، بوی کردن ، معنای بسیارفراگیردرشناخت داشته است ، چنانکه دربندهش 4 ، پاره 34 میآید « روان ، آنکه با بوی درتن است ، شنود، بیند و گوید و داند » . ازاین رو ، « جگر» که میان انسان وسرچشمه تولید خون شمرده میشد و اینهمانی با « بهمن = اصل میان درهرچیزی درجهان » داشت ، با آویشن که درکردی « سنه » خوانده میشود، اینهمانی داده میشد .در بندهش بخش نهم ، پاره 93 میآید که از « گُش یا گاوی که مجموعه تخم همه زندگانست » بنا به روایت زرتشتی ، پس ازمرگش ، « ازمیان جگر، راسن و آویش ، برای باز داشتن **گند اکومن** ، و مقابله کردن با درد .. » میروید . نام دیگر راسن ،« **جناح** » است که « گوناس » باشد ، که افتران « هلال ماه با پروین » است ، و« آویش، که ازجگرمیروید » ، برای بازداشتن « گند اکومن » است . اکومن ، دراصل ، همان بهمن بوده است . بینش درفرهنگ زال زری ، استوار برشالوده « جُستن وپرسیدن » بود ، و « بوئیدن » یا « یوزیدن که همان جستن باشد » ، نماد چنین بینشی است که « بینش درتاریکی جستجو » است، واین بخش از بهمن ، در الهیات زرتشتی ، ناپذیرفتنی بود . چون از اهورامزدائی که سرچشمه انحصاری نور و« پیشدان » و«از همه چیز آگاه » هست ، نمیتواند ، بلافاصله ، بهمنی که بنیاد بینش در تاریکی جستجو است ، پدید آید . ولی برغم این اندیشه ، رد پا ی آن، باقی مانده است که بهمن (جگر) ، ضد « بینش بد = گند » است. برای موبدان « بینش بد و گندیده » ، بینش پرسشی وجستنی و پژوهیدنی است . خشم ، که بُن قهروتهدید وارهاب و کینه و تجاوزخواهی وغلبه جوئی است، برضد « پیدایش بینش بنیادی » است . **درفرهنگ زال زری** ، **دیدارخدا** ، **یا بینش**

متعالی و بنیادی ، انسان را مست از شادی و عشق میکند ، و برضد ترس و وحشت است .

زال زر (چهار جلد) - جلـد دوّم - 30

انداختنِ « جامهِ رزمـنـده »
وپوشیدنِ « جامه پرسـتـنـده »

باتبدیل جامه رزم، به جامه عروسی است که بهمن ، پدیدارمیشود

در پیدایش یهوه دربوته درکوه سینا به موسی ، یهوه به موسی امر میکند که نعلینش (جفت کفش) را بیرون آورد ، چون درجائی مقدس واردشده است . پیدایش خدا ، درتجربه این ادیان نوری ، با 1- ترس و2- فاصله گیری (نباید نزدیک برود) و3- بستن چشم (فروانداختن سرتا چشم نبیند) کاردارد . درحالیکه تجربه دینیِ گرشاسپ و زال زر، گوهری متضاد با این تجربه دارد . زال زر ازکودکی تا نوجوانیش با خدا (ارتا = سیمرغ) باهم زندگی میکند ، و مستقیما شیراز پستان او مینوشد (خدا، دایه اوست) . ودراینجا گرشاسپ ، برای ورود در ارک ، باید جامه رزم را بیندازد و جامه عروسی بپوشد تا داماد سیمرغ گردد و با سیمرغ ،

جشن عروسی برپا کند . **« پرستید ن » ، دراصل ، به معنای « جشن عروسی برپا کردن باخدا » بوده است.**

مگر، **جامه یکسرپرستنده وار**

بپوشید و نالید برکردگار

گوان، **جامه رزم بنداختند**

نیایش کنان دست بفراختند

همانسان که دوپدیده « ترس و خشم » باهم جفت هستند ، پدیده « زیبائی و عشق ووصال » ، نیز باهم جفت میباشند . دیدار زیبائی ، وصال وعروسی میطلبد . « دیدن با چشم » ، چشیدنست که کشش به چشش ازنو دارد . چشم ، میچشد ، وچشش ، کشش میآفرند وکشش ، جستجوی وصالست . درمهریشت ، که همان نیایش ِ « میتراس» میباشد که زرتشتیان اورا خدائی برابر با اهورامزدا قرار دادند، و جایگزین خدای اصلی مهر (ارتا = سیمرغ) ساختند ، پیوند پدیده های « ترس ازفریب خوردن » و « خشمناک شدن او » به خوبی دیده میشود . پیمان وقراردادی که میتراس میآورد ، دچار « خدعه و تزویرو ریا » میگردد، و طبعا « ترس ازفریب خوردن » و« خشم ازفریب خوردن » و « دادن مجازات سخت به پیمان شکن » همه به هم ، گره خورده اند، که سپس درهمه ادیان نوری ، باقی میماند . **آنکه میترسد ، تنها نمی خمد و تن وسر رافرو نمیآورد (رکوع وسجود بجا نمیآورد) ، بلکه مزورو خدعه گر و ریا کارهم میشود** . درست پدیده « عقل » ، با همین خمیدن دربرابر « مرکز ِنور» ، پیدایش می یابد ، که با گوهر « خرد » تضاد دارد، که دراین داستان گرشاسپ ، در« سه چشم بهمن » پدیدارمیگردد . یک چشم فرازابرو دوچشم ، زیر ابر. این پیوند « روشنی و ابرکه زهدان آبست » ، یا « بینش با تاریکی جستجو » سپس بررسی میگردد .

دیدن زیبائی وخوبی که همچند همه زیبایان زیباست ، بجای « ترس وخوف و دوری » ، ایجاد شادی و رقص و مستی درانسان میکند . پرستشگاه ، یا « ارک » ، حجله (= چیت جا = **پری** pairi) همآغوشی بهرام وارتا فرورد است، که « بُن آفریننده جهان درهرجانی وانسانی » است . میان شب تاریک یا ضمیرانسان ، که « آبادیان » نام دارد ، جایگاه این همآغوشی است . همین اندیشه در داستان آوردن سروش یاقوتی را که « آدم وحوا » درآن همآغوش میشوند درگرشاسپ نامه ، بازتابیده شده است . ودرباره آن اسدی میگوید :

مرآن را (خانه یاقوتی) ر میان جهان ، جای کرد

پرستشگهی زو دلارای کرد

یا مولوی درباره همین « خانه آباد = آبادیان = حجله عروسی خدا باانسان= خانه ای که سرچشمه عشق و موسیقی همیشگی است» میگوید:

این خانه که پیوسته درو ، بانگ چغانه است

ازخواجه بپرسید که این خانه ، چه خانه است

این صورت بت چیست ؟ اگر خانه کعبه است

وین نور خدا چیست ؟   اگر دید مغانه است

گنجیست دراین خانه ، که درکون ، نگنجد

این خانه و این خواجه ، همه فعل و بهانه است ...

این خواجه چرخست ، که چون زُهره و ماهست

وین خانه عشقست که بیحد و کرانه است

نام دیگر این گاه میان شب یا آبادیان یا خانه آباد ، « ایوی + سروت + ریم » است . ایوی ، معنای « باهم = همآغوشی » دارد . سروت ریم که « سرود نای باشد » معنای « جشن = یسن = یز+ نا » دارد .

درواقع یک معنای « ایوی سروت ریم » ، جشن همآغوشی است که « بُن یا ارک » هرجانی درجهانست .

معنائی که امروزه ما از« پرستش » در ذهن داریم ، از معنای اصلش ، به کلی دورافتاده ، و ازآن بیگانه شده است . پرستش و پرستنده و پرستار، دارای معانی شده اند که معنای اصلی را میپوشانند، و تاریک میسازند . پرستش ، هرگز ، معنای عبادت و عبودیت و تعّبد و طاعت را نداشته است که سپس به آن چسبانیده اند . **پرستشگاه ، عبادتخانه و عبادت گاه نبوده است . پرستشگاه ، جایگاه برپا کردن جشن عروسی انسانها با خدا بوده است** . « پرستنده »، خدمتکار وچاکر و غلام و نوکروعبد و برده نبوده است که سپس، به آن با زور، تنقیه کرده اند .

« پرستیدن » ، « عشق ورزیدن و جشن عروسی برپا کردن » بوده است . اصطلاحاتی از قبیل « زن پرست ، باده پرست ، بوی پرست ، شاهد پرست ، شکم پرست ، صنم پرست ، معشوقه پرست » بهتر، معنای اصلی وحقیقی « پرستیدن » را نگاه داشته اند .

معنای اصلی «paristaadan پرستیدن » در هزوارش ، باقیمانده است که «shadonitan شادونیتن » میباشد (یونکر) . شادی و شادمانی، دراصل « عروسی و جشن وسرور» بوده است. هنوز هم دربسیاری ازنقاط به همین معنی بکار برده میشود . به همین علت ، سیمرغ ، شاد و نوشاد خوانده میشد . سیمرغ ، خدای پیوند یابی مقدس ، خدای جشن پیوند دهی ها درسراسر طبیعت و در روان ودر اندیشه بود . پرستنده و پرستار، داماد یا عروس است . پرستشگاه ، جایگاه « جشنِ عروسی انسان با خدا ، با ارتا » بوده است. البته « پرستیدن » ، به معنای شادی وشادمانی از« پیوند یابی بطورکلی » است، و به معنای تنهای « عروسی ویا جشن زناشوئی و قرین شدن زن ومرد » نیست . سیمرغ ، اصل کشش به پیوند یابی درهرجان و هرانسانیست .

بیار آنکه قرین را سوی قرین کشد ا

فرشته را زفلک ، جانب زمین کشد ا

به هرشبی ، چو محمد ، به جانب معراج

براق عشق ابد را ، به زیر زین کشدا

« پرستییدن » ، به معنای « شادی از پیوند بنیادی و آمیزش » یا « جشن پیوند یابی بُن ها » یا « جشن عشق ورزی بطورکلی » است . جائی پرستشگاه است که « در مهرورزی باهم پیوند می یابند » . ازاین رو « آبادیان یا خانه آباد که خانه جشن دوبُن آفرینندگی جهان ، بهرام وسیمرغ » است ، پرستشگاهیست که در درون هرجانی وهرانسانی هست . این همان کعبه درونی، یا دل است که به دور آن، باید طواف کرد . واژه « پرستیدن » خودش بهترین گواه براین معنا هست .

پرستیدن ، دراصل « pairi +jatan » میباشد . همان واژه « پریpairi » است که درکردی ، هنور به معنای «حجله عروسی » است .« پری» درسانسکریت که متناظرش دراوستا ، فری میباشد ، دراصل به معنای « عشق » است. درکردی « پری » به معنای « حجله عروسی » است . جاتنjatan که همان « زدن » باشد ، دراصل معنای مباشرت و مواقعه و همخوابگی وجفت شدن است . بهرام که دراصلvaare+thra+ghni میباشد به معنای « آمیزنده با سه زهدان ، سه اصل آفریننده یا سیمرغ » است . معانی همه این نامها را مسخ وتحریف کرده اند .

پرستشگاه ، جای ابراز عبودیت و بندگی وبردگی و تسلیم شدن وابرازحقارت خود دربرابر عظمت الله یا یهوه نیست ، بلکه جایگاه « گرفتن جشن عشق ورزی وعروسی یا دامادی با بُن جهان = خدا = بهمن هست که دوچهره جفت بهرام وسیمرغ به خود گرفته است » . ازاین رو در زبان سغدی به ازدواج ، پیوند خدائی یا پیوند مقدس گفته میشود .ازدواج، پیوند خدائیستBayaane-pish . Bagaanyshp داماد

است که مقام خدائی پیدا میکند . ازاین رو بود که به ماه نو Bagh-nawe میگفتند . همچنین مهرگان که ماه هفتم باشد سغدیها ، بقول بیرونی ، فغکان Baghakaanch میگفتند . این پیوند یابی ، یا این آمیزش و صحبت با بُن آفریننده جهان ، که سیمرغ (بهمن درچهره یابی ماه) بود ، آبادیان یا پرستشگاه بود . همین پیوند یابی بنیادی بود که درفرهنگ زال زری ، « **همپرسی** » نیر نامیده میشد، و درعرفان ، نام « **صحبت** » به خود گرفت . امروزه در تداول پارسی زبانان صحبت ، معنای تنگ وسطحی « گفتگو » را یافته است . ولی دراصل ، صحبت ، به معنای مباشرت و مواقعه و نزدیکی کردن بازن و درآمیختن بازن است . صحبت ، آمیزش و دوستی وهمخوابی است . چنانچه منوچهری درباره دختر رز میگوید :

باز رز را گفت : ای دختر بی دولت

این شکم چیست ، چو پشت و شکم خربت

با که کردستی این صحبت و این عشرت

برتن خویش نبوده است ترا حمیت

این «اصل صحبت » ، که همان «همپرسی= دیالوگ » باشد ، درمتون زرتشتی کوشیده میشود که به پدیده « دیدارخشک وخالی ازدور» کاسته شود ، ومعنای « وصال وآمیزش وهمسرشت شدن » ازآن ، حذف میگردد . ولی درغزلیات مولوی ، « صحبت » ، همان معنای آمیختن و اتصال را دارد . « **صاحب زمان** » هم برای ایرانیان دراصل ، معنای « جفت رام »را داشته است ، که بهرام باشد . زمان ، رام هست . انتظارفرشگرد « بهرام و رام » ، در تصویر « صاحب الزمان » بازتابیده شد ه است. مولوی ، درصحبت ، بازیابی پیوند و وصل وآمیزش با اصل عشق را میجوید :

بدانک صحبت ، جان را همی کند همرنگ

زصحبت فلک آمد، ستاره خوش سیما

نه تن به صحبت جان ، خوبروی و خوش فعلست ؟

چه میشود تن مسکین ؟ چو شد زجان، عذرا

چو دست ، **متصل تست** ، بس هنر دارد

چوشد زجسم جدا ، او فتاد اندر پا

زنفس کلی ، چو نفس جزو ما ببرید

به « اهبطوا » وفرود آمد ازچنان بالا

اهبطوی قرآن را به معنای « جداشدن ازگوهرخدا » میگیرد که انسان را آرام نمیگذارد تا باز با او بیامیزد و مانند دست متصل به او گردد

امید وصل بود ، تا رگیش می جنبد

که یافت دولت وصلت ، هزار دست جدا

این «همپرسی » یا « صحبت» با « بُن آفریننده جهان » ، در همپرسی با هرانسانی و هرجانی در گیتی ، واقعیت می یابد . همپرسی انسان وخدا ، همپرسی هردانه ای در« خوشه خدا » باهم میشود . همپرسی میان انسانها ، همپرسی انسان با طبیعت ، پرستشگاه میشود .

بالاخره مولوی فراترازاین نیز میرود ، و این قرین شدگی و جفت شدگی را در بُن جان ، می بیند، که همان « لیلی با مجنون درون انسان ، یا بهرام و ارتا فرورد درضمیر» انسان باشد

جان ، آب لطیف دیده خود را درخویش ، دوچشم را گشاده

ازخود، شیرین ، چنانک شکر

وزخویش به جوش، همچو باده

خلقان بنهاده چشم درجان جان ، چشم به خویش در نهاده

خودرا هم خویش سجده کرده   بی ساجد ومسجد و سجاده

هم برلب خویش بوسه داده

کای « شادی جان » و   « جـان ِ شـــاده »

هرچیززهمدگر بزاید

ای « جان » ، تو زهیچ کس نزاده

مــا
فقط چیزهائی را می بینیم ،
که « تماشائی » هستند

ما غالبا در« دیدن » ، « تماشا» میکنیم ، وآنچه را تماشاکرده ایم ، « بینش » می نامیم . ما فقط چیزهای را می بینیم که تماشائی هستند . هم خطرِ دیدن ، وهم هنر دیدن ، « **دور دیدن »** است . در دیدن ، انسان به دورها میرود . خطردوررفتنِ دیده، آنست که انسان، دردورها، پراکنده وتارومارمیشود و فراموش میکند که به خود بازگردد . « دیدن » ، کل وجودِ انسان را پروبال میبخشد ، وبا خود میبرد ، و اورا درضمن بـُردن ، ازهم پاره پاره کرده و متفرق میسازد ودرهرکجائی میپاشانـد . اینست که در « تماشا » ، نا آگاهانه خودِانسان ، بباد داده میشود، و« وجود انسان » ، در تماشا ، سرگردان ومضطرب و پریشان و آشفته میگردد . البته ما درعصری نیز هستیم که دیدن را به آسانی ، به « تماشاکردن ، میکاهد » . انسان درچنین زمانهائی ، هرچیزی را نمی بیند ، بلکه فقط « چیزهای تماشائی را ، تماشا میکند » ، و دیدن را با « تماشاکردن » ، اینهمانی میدهد . انسان ازگستره پهناورِجهان پدیده ها ، فقط « رویدادها و پدیده هائی را که تماشاخانه و تماشاگاه هستند » می بیند . انسان ، فقط تماشاگر وتماشاچی هنگامه ها و رویدادها و کارها و اندیشه ها و گفتارهای تماشائی » شده است. مردم ، به عمل و اندیشه

و گفتاری روی میآورند که ارزش بیشتر برای تماشا دارند . فلسفه و دین و سیاست وهنر واخلاق ، فقط دنبال تماشاچیها و تماشاگران هستند ، وگوهر« تماشاخانه = تئاتر» پیدا کرده اند . برای چنین دیدگانی ، هرچیزی که ویژگی « تماشائی » ندارد ، نه تنها پنهان وگم میماند ، بلکه موجودیتی ندارد. برای چنین دیدگانی این سخن مولوی که :

سخن در پوست میگویم که جان این سخن ، غیب است

نه دراندیشه می گنجد ، نه آن را گفتن امکانست

خمش کن ، همچو عالم باش ، خموش و مست و سرگردان

وگر اونیست مست مست ، چرا افتان وخیزان است

یک سخن خنده آور و پوچ است . چنین جان سخنی و چنین عالمی که تماشائی نیست ، و انسان را ازخود ، به بیرون به گردش و سیر و تفرج وگشت و گذار نمی برد ، جزخیالبافیهای درویشانه نیست . چنین دیده های تماشا دوستی ، دیگر نمیتوانند « فغانهائی که ازجان و اندرون، بلند میشوند » بشنوند ، و همگان را امر به خفقان گرفتن وخاموش ماندن میکنند ، و شنیدن این گونه فغانهای جانی را ، به خداوند غیب دان واگذارمیکنند :

عقل گوید مرا ، خمش کن ، بس

که خداوند غیب دادن آمد

من خمش کردم ای خدا ، لیکن

بی من ، از جان من ، فغان آمد

چنین دیده هائی که به تماشاخانه های سیاست و دین و اخلاق وهنر میخکوب شده اند ، دیگر، وجود مطربی را که دراندرون هرانسانی، ترانه دوستی و مهر مینوازد ، مطربی که یک نامش، « **بزمونه = اصل بزم وجشن ورقص**»، و نام دیگرش « **بهمن** » و نام دیگرش ، « «

آسن خرد ، خرد آفریننده درهرانسانی» است ، جزو موهومات و خرافات میداند، وبرضد این خرافاتِ ضد علمی میجنگند :

اندرون هردلی ، خود ، نغمه و ضربی دگر

پای کوبان ، آشکارو ، مطربان ، پنهان چو راز

برترازجمله ، سماع ما بود در اندرون

جزوهای ما درو ، رقصان به صد گون عزّ و نـاز

« تماشاچی بودن » ، نه تنها مارا واقعیت بین کرده است ، بلکه مارا ازخود ، بیرون کشانیده و درتماشاخانه های سیاست و دین و اخلاق وهنر، دور ریخته است .« دیدن درتماشا کردن » ، « خود آفریننده را با رغبت، ازاندرون ، بیرون میاندازد ، وبرای « طردکردنِ خود آفریننده اش » جشن هم میگیرد ! این طرب ، داستان « خربرفت » نیست ، بلکه « رقص خود ، برخود برفت » است . اینها عزای « سترون سازی خود » را جشن میگیرند !

این واژه « تماشا» درفارسی ، به اصل عربی « تماشی » برمیگردد که از« مشی = رفتن » گرفته شده است . « تماشا» به معنای « بایکدیگرپیاده رفتن » است، ولی درعرف ، به معنای « تفرج » بکار برده شده است . درواقع « تماشا »، سیرو گردش و گشت و گذارورفتن به خارج برای تفرج است (ناظم الاطباء) .درویس ورامین، فخرالدین گرگانی میگوید :

همه کس رفته ازخانه به صحرا

برون بُرده همان ساز تماشا

ازاین روهست که حافظ ، برضد چنین بینشی ، میگوید :

خلوت گزیده را، به تماشا چه حاجت است

چون کوی دوست هست ، به صحرا، چه حاجت است

یا صائب ، چنین بینشی را ، ضد بینش جام جمی ، وکاری کودکانه میداند ، و میگوید :

جام جم ، آئینه دار ِکاسه زانوی ماست

کسی که زانوخم میکند وبه اندیشه فرومیرود، درجام جم مینگرد

ما چو طفلان ، هرطرف بهر تماشا میرویم

ویژگی « تماشا » ازاین عبارت در مجمل التواریخ والقصص ، برجسته تر، آشکار میگردد که « بفرمود تا همه مطربان ومسخرگان وهزّالان و سگان شکاری و بوزنه و ازاین جنسها که **تماشای ملوک** باشد ، از سرای خلافت بیرون کردند » . و **بِشر** صوفی ، معنای « تماشا » را باز ژرفترازاین می یابد . درتذکرة الاولیای عطار، ازاو روایت میشود که « یکی با بشر، مشورت کرد که دوهزار درم دارم حلال ، **میخواهم به حج شوم . گفت : تو به تماشا میروی** » . نه تنها حج کردن ، بلکه سایر مناسک وحتا اخلاق وفضیلت دینی نیز، برای تماشا کردن هستند، چون دیده مردم ، تبدیل به دیده تماشاچی ساخته شده است . بینش دینی ، بینش سیاسی ، بینش فلسفی و بینش اخلاقی .. همه به تماشاچی بودن وتماشاگری اطاعات واعمال و زهد ، کاسته میگردد، و چنین دید وعمل و اندیشهِ تماشائی ، ستوده ومقدس ساخته میشود و ارج نهاده میشود .

پـرسـتـیـدن چـیـسـت ؟

« پرستیدن آنکه درمیانِ جان، آتش میافروزد»
پرستیدن ، برپاکردن جشن عروسی انسان،
با خدا درجانِ خودست

فرهنگ ایران ، « بینش= دیدن با چشم » را ، « تماشاکردن » و « پریشیدن هستی خود، درتماشا گری » نمیدانست . فرهنگ ایران ،« بینش » را ، کشش به دیدن « آنچه در نهان هرجانی » و طبعا « آنچه درنهانِ خود ، نهفته » است ، ونادیدنی وناگرفتنی است ، میدانست ، واین گنج نهفته را ، « ارکه ، هخه ، اندیمان » یا مینوی مینو ، یا به عبارت مولوی « جان جان ، گنج نهانی » میدانست ، که در« ارتا ، یا هما ، یا آتش ، یا خوشه » ، میافروخت . «ارتا واهیشت یا **اردیبهشت** » ، که« **ارتای خوشه** » نیزنامیده میشد ، اینهمانی با « **آتش** » داشت . سیمرغ ، خوشه درخت زندگی است ، که دربرگیرندهِ همه تخمه انسانهاست . وچون دانه های (آگ ، آگر= آتش) این خوشه خدا ، فروافشانده میشد، و درتن هرانسانی، غرس و نشانده میشد ، تخم سیمرغ ، یا « آتش او، که درافروختن وروئیدن ، سرچشمه روشنائی میگردد » ، در درون هرانسانی ، نهاده میشد . به عبارت دیگر، **در انسانها** ، **آتشی بود که درافروخته شدن** ، **خودش** ، **سرچشمه روشنائی بود** .

اینکه درهمان زمان گشتاسپ ، مشهور ساخته شد که زرتشت ، اتش را از بهشت یا به عبارت دیگر، از نزد اهورامزدا ، آورده است ، نفی اصالت انسان، و اصالت گیتی (مجموعه جانها) بود . ازاین رو درالهیات زرتشتی ، « روشنی اهورامزدا » ، که « همه آگاهی » او میباشد ، اصل است ، و « تخم یا آتش » ، ازاین « روشنی = همه آگاهی » ، آفریده شده است، وخود تخم یا آتش ، اصالتی ندارد . به سخنی دیگر ، « آتش یا تخم » ، ازخودش ، نمیافروزد و روشن نمیشود . اشاعه این حرف که « زرتشت ، آتش را ازبهشت آورده است» ، برای تبلیغات، ساخته شده بود، و درظاهر، این معنارا میداد که زرتشت ، این آتش را از« اردی بهشت » ، خدای خوشه گرفته است ، ولی درباطن ، این معنا را داشت که « تخم » ، مخلوقِ« همه آگاهی = روشنائی » اهورامزداست . ازاین رو **« آتش » ، نمادی دوپهلو و دولایه و متضاد باهم ، گردید** . ازیکسو، نزد خانواده سام و زال و رستم ، بیان «اصالت انسان در بینش» بود ، وازسوی دیگر، نزد زرتشتیان ، بیان « تابعیت انسان از بینش اهورامزدا» بود .

هنوز نیز درکردی « ئاور» ، هم به معنای « آتش »، وهم به معنای « آبستن » است .« بهمن » که اصل آبستنی (ارکه ، مینوی درمینو،) است ، در « ارتا »، که همان هما و عنقا میباشد، دیدنی میشود ، واین **جفت بهمن وهما، که باهم ، « آتش افروزند » در درون هرانسانی هست.**

به عبارت دیگر، دربُن هرانسانی، آتش(تخم) و آتش افروز(آنکه این تخم را میپروراند ومیزایاند) هست، و طبعا **هرانسانی، میتواند « سرچشمه روشنائی » بشود ، ونیازی به آن ندارد که روشنی و بینش وچشم وخرد را ازکسی ، گدائی کند** .

این بهمن یا هومن ، یا ارکه ، یا هخه (دوستی وعشق) درنهان هرانسانی هست ، که در« همائی= ارتائی » در درون هرانسانی، میافروزد، وزبانه

میکشد، آتشی است که تبدیل به روشنائی میشود . تخم تاریک ، سرچشمه روشنائیست . « دیدن » ، کششی نهادی درهرانسانی ، به روی آوردن به این « آتش افروخته درمیان هرجانی ، و درمیان جان خودش » و پرستیدن این « آتشِ روشنی زا » هست . انسان ، در« دیدن درتاریکی » ، عشق به « آتشی که درمیان جان هرانسانی و درمیان جان خودش » نهفته است ، میورزد . **« پرستیدن » ، درفرهنگ ایران ، به معنای « شا دونیتن » است .« شادونیتن » ، جشن عروسی برپا کردن با « شاد = نوشاد » ، یا « ارتا واهیشت » است، که همان سیمرغ یا سمندریا هما یا عنقا میباشد** . انسان ، شیفته آن بود که، جشن عروسی ، با « هما»، یا « آتش افروزِ میان جانِ خود » ، که جفت همیشگی اوست ، برپا کند . انسان همچنین ، شیفته آن بود که جشن عروسی خود را، با « میان دیگری » ، با « میان آنچه گمنام و بیگانه و جزاوست » نیز برپا کند، واین را همپرسی یا صحبت مینامید . در میان هرانسانی وهرجانی ، این بهمن وهما ، « هم آتش وهم آتش فروز» هستند ، و هرجانی و انسانی را از درون خودشان ، وازخودشان ، روشن میکنند . **پرستیدن ، آتش پرستی بود** . این پرستیدن ، جشن عروسی برپاکردن با ارتای خوشه ، و« آتش افروزدر درون خود» و همچنین « در درون هرانسانی » بود . این اندیشه درغزلیات مولوی، بازتابیده میشود .

مارا مسلم آمد ، هم عیش و هم عروسی

شادی هرمسلمان ، کوری هر فسوسی

هر روز، خطبه ای نو، هرشام ، « گردکی » نو

هردم ، نثارگوهر، نی قبضه فلوسی

« جانی » است ، چون چراغی ، در زیر طشت قالب

کآرد به پیشِ نورش ، خورشید ، چاپلوسی

رختش زنور مطلق ، درتخته ، جامه حق

نی بارگیر سیسی ، نی جامه های سوسی

از ذوق آتش دل ، وز سوزش خوش دل

آتش پرست گشتم ، امّا نیم مجوسی

تخمهای این ارتاواهیشت ، آین آتش افروخته ، این خوشه همه زندگان، در زمین وجود هرانسانی افتاده ، به اصطلاح آن روزگار، برانسان ، سایه (تخم) افکنده است.

ما ، سایه آن بتیم ، گوئی **کز اصل وجود ، بُت پرستیم**

این هما یا ارتا ، این آتش ، که درمیان بوته هستیِ ما، افروخته است ، بدان عشق میورزیم ، واین جشن عشق ورزی ، پرستیدن است . نام این پرستیدن(pairi + jatan) ، ازهمان روزنخست نیز، حاوی همین معنا ، یعنی عشق ورزی بوده است. پرستیدن ، درفرهنگ ایران ، تعبد و تعظیم و تجلیل نبوده است ، بلکه عشق ورزی با جفت زیبای خود ، که هما یا سیمرغ بوده باشد ، هست

شده ای غلام صورت ، به مثال بت پرستان

تو چو یوسفی ، ولیکن ، به « درون » ، نظر نداری

به خدا ، « جمال خود » را ، چو درآینه ببینی

« بت خویش » هم تو باشی ، به کسی، گذر نداری

ویژگی گوهری خوشه ، یا ارتا (= سیمرغ) ، افشانندگی و لبریزی و سرشاری و نثارخویشتن است . اودرافشانندگی خود، گیتی میشود ، ودرنثارخویش ، گیتی را میآفرینند . ولی درست اهورامزدا وسایر الاهان نوری،از« خودافشانی» ، سربازمیزنند . آنها هرگز نمیتوانند خود را بیفشانند وازخود درگیتی ودرانسان، لبریزشوند ، و هستی خود را نثارکنند . اینست که آنچه خلق میکنند ، همه فاقد اصالت و غنا و سرشاری هستند . ازاین پس ، با آمدن اهورامزدا ،وبا پیدایشِ سایر الاهان نوری ، انسانها

و سایر مخلوقات ، محتاج نور، یا « نورگیر» وبه اصطلاحی دیگر، « گدا ومحتاج و تابع » میشوند .

همه ، فطرتا محتاج بدانند که روشنی و بینش را ازاهورامزدا و ازاین الاهان ، گدائی کنند .

« انسانی که درونش، گنج خدا، غرس شده بود » ، تبعید و طرد میگردد ، و انسانی نوین ، خلق میشود که « اصالتِ ازخود روشن شدن » را از ندارد ، و باید روشنی را از دیگری بگیرد ، از دیگری ، بینش را ، گدائی کند . با آمدن الاهانی که مرکز انحصاری نورند (همه آگاه ، یا اصل کل علوم هستند) انسانها باید فطرتا ، گدامنش ، خلق شوند . نام این « گدامنشی » این « گدا طبعی »، که فطرت و ذات و طبیعت وگوهر انسان ساخته شده ، « **ایمان** » شمرده میشود ، و« گدامنشی » ، سرافرازی و فخر انسان شمرده میشود . موءمن ، در منشش ، گدا ومحتاج هست ولی این احتیاج و گداصفتی و مسکنت گوهری، این تابعیت ذاتی، چنان فخرآورو با اعتبارو نشانه فضیلت میگردد، که نه تنها قابل تحمل میگردد ، بلکه شادی آور هم میشود . با اعتباریافتن این گدا منشی است ، که نعره « الفقر فخری » بر آورده میشود .

یا رب مباد آنکه گدا ، معتبر شود **!** (حافظ)

اینست که مولوی ، باز ازهمان ارتا ، یا خدای خوشه ای که خودرا میافشاند، و لبریزی وافشانندگی و نثار ذاتی خود را، در تخمه هایش، به هرانسانی ،هدیه میکند، و درزمین وجود هرانسانی ، مینشاند، یاد میآورد :

منگر به هرگدائی ، که تو ، خاص ازآن مائی

مفروش خویش ارزان ، که تو بس گرانبهائی

تو ای انسان ، مانندِموسی و محمد و یوسف و مسیح و اسفندیار و علی و سلیمان و خلیل (ابراهیم) و خضر... میتوانی ازخود، باشی و ازخود،

روشن شوی . تو ازهیچکدام ازاین پیامبران و بزرگان دین که میشناسی ، گدائی و تابعیت مکن . درگوهرتو ، من همان هما و سیمرغ هستم که سرچشمه غنا و افشانندگی ولبریزیست .تو ای انسان، دنبال گدائی و تابعیت وعبودیت، مرو :

به عصا، شکاف دریا ، که تو ، موسی زمانی

بدران قبای مه را ، که زنور مصطفائی

بشکن سبوی خوبان ، که تو یوسف جمالی

چو مسیح ، دم روان کن ، که تو نیز ازآن هوائی

به صف اندرآی تنها ، که سفندیار وقتی

درخیبرست برکن ، که علی مرتضائی

بستان زدیو ، خاتم ، که توئی به جان ، سلیمان

بشکن سپاه اختر، که تو آفتاب رائی

چو خلیل رو درآتش ، که تو خالصی و دلخوش

چو خضر، خورآب حیوان ، که تو جوهر بقائی

تو هنوز نا پدیدی ، زجمال خود ، چه دیدی ؟

سحری چو آفتابی ، ز درون خود برآئی

تو چنین نهان ، دریغی ، که مهی به زیر میغی

بدران تومیغ تن را، که مهی و خوش لقائی

تو زخاک ، سر برآور ، که درخت سربلندی

تو بپر، به قاف قربت ، که شریفتر همائی

این سرود درباره عظمت و غنا و ارج انسان ، که هرگونه تابعیتی را گدائی میشمارد وبرضد گوهر و منش انسان میداند ، درادبیات جهان، بی نظیر است .

زال زر (چهار جلد) - جلد دوّم - 33

تخم جهان ، درجانِ هر انسانی کاشته شده

چگونه « کُل » در « فرد »، میگنجد ؟

انسان، « هستیِ ازخود، گشاینده » است

سراندیشه بنیادی **فرهنگ سیمرغی** آنست که ، تخم آفریننده جهان ، درجان هرانسانی غرس شده است . تخم آفریننده جهان ، بهمن است که درسیمرغ یا هُما ، دیدنی میشود ، ولی ناگرفتنی میماند . بهمن ، تخمیست که درسیمرغ یا هما ، میافروز وزبانه میکشد و تبدیل به « آتش، یا ارتا » میشود . این تخم آفریننده جهان (= بهمنی که هما میشود) درجان هرانسانی ، نهفته است . این سراندیشه، درتصاویر گوناگون شکل به خود گرفته است . 1- یکی تصویر دخمه سیامک است که در حصاری میباشد که با رزم و تهدید ، نمیتوان تسخیرکرد ، و رد پایش درگرشاسپ

نامه اسدی باقی مانده است . 2- و تصویر دیگری ، « دژ بهمن » است که کیخسرو، با گذاردن نامه ای درديوارش ، آن را بدون زورمیگشاید ، و برپایه چنین کاری ، حقانیت به حاکمیت درایران می یابد، و به علت داشتن چنین بینشی ، به شاهی برگزیده میشود . **هرکسی، دژ بهمن را بدون کاربرد زور و جنگ وارهاب بگشاید ، به بینشی راه یافته که حق دارد ، جامعه را ، بدون کاربرد قهرو بیم افکنی و پرخاشگری ، سامان بدهد** . با لاخره تصویردیگرش که درادبیات ، برسرهمه زبانها افتاده است ، « جام جم » یا «جام کیخسرو » است که وقتی کسی بدون کاربرد قهروپرخاش، به گوراب رستم برود ، زیر سر رستم ، فرزند زال که پرورده سیمرغست ، می یابد ، و همه جهان را درآن میتوان دید . دریک جام کوچک ، همه جهان ، نقش بسته است، ودراین جام ، همه جزئیات جهان، پیداست . دراین جام ، میتوان هر انسان دردمندی را درناپیداترین نقطه جهان ، دید و به یاریش شتافت . به همین علت نیز، نام « جام » درهزوارش ، مانمن (مانِ من = مینوی مینو) است که همان« بهمن» باشد . جمشید که بُن همه انسانهاست، جام جم ، یا بینش بهمنی دارد . به عبارت دیگر، انسان ، جامیست که سراپای جهان را درآن میتوان ، دید و شناخت. این تصویر نهفته بودنِ تخمه جهان ، یا « ارکه درجان » ، تصویری ازانسان بود ، که فرهنگ سیمرغی ارائه میداد . به عبارت دیگر، **ضمیر هرانسانی ، ناگرفتنی ونادیدنی و غلبه نا پذیر و مقدس است . هیچ قدرتی ، هرچند خودرا نیز مقدس بشمارد ، حق تجاوزکردن بدان ، و غلبه کردن بدان را ، با قهرو خشونت و تهدید و ارهاب ندارد** . نه تنها این اصل درمورد انسان ، اعتبار دارد ، بلکه ازانسان بطور کلی ، حق تجاوز و غلبه کردن و تصرف کردن طبیعت، و« حاکمیت برطبیعت» ، گرفته میشود . تفاوت مفهوم « خرد » درفرهنگ سیمرغی، با « عقل » درغرب ، اینست که **« خرد » ، سرچشمه اندیشیدن برای غلبه کردن و تصرف کردن و تملک هیچ جانی و هیچ انسانی نیست .** خرد ، حق اندیشیدن برای استثمارکردن را ندارد . **خرد ، برای رسیدن**

به قدرت برانسان و اجتماع، از راه وحشت انگیزی و پرخاشگری و قهر نیست . دراثر اینکه « اصل آفریننده جهان درهرانسانی » هست ، شیوه برخورد با هرانسانی ، شیوه گشودن هستی او، و زایانیدن و باغبانی کردن هستی اوست . کسی حق ندارد ، آنچه دربُن هستی انسان است به غارت ویغما ببرد ، واورا از اصالت بیندازد، و نازا سازد . **ضمیر هرانسانی ، زایانیدنیست . هستی انسان ، درگوهرش ، افشاننده و لبریزنده است** . هستی انسان، که مرکب ازتخم آفریننده جهان درخود است ، **هستی ناگنجیدنی درخود** است . اینست که گوهرانسان ، اصل نثارکردن است ، وطبعا ، برضد عقلیست که غایتش ، گرفتن و تسخیرکردن و بُردن است . برآیندهای این سراندیشه، صورتهای گوناگون در غزلیان مولوی یافته است . هستی انسان دراثر وجود این تخم روینده وفزاینده جهان در درونه اش ، خندنده ، و زهنده ، وشکوفنده و رقصاننده است .

نام بهمن که « **بزمونه** » باشد ، دارنده دومعناست . هم « بز+ مونه » است، که « اصل ازخود زادن » میباشد، و هم « بزم + مونه » است که «اصل بزم و همپرسی درشادی باهم » است . اصل « همپرسی یا صحبت، درجشن وشادی » است . اینست که مولوی دراین راستا میگوید :

خیز که جان آمدست،**جان وجهان**

(جان جهان=بهمن وهما) آمدست

دست زنان آمدست ، ای دل ، دستی برآر

یا آنکه میگوید :

ای زنظرگشته نهان ، ای همه را **جان و جهان**

بار دگر رقص کنان ، بی دل و دستار بیا

چون تو آئی ، جزو جزوم ، جمله دستک میزنند

چون تورفتی ، جمله افتادند در غو غا چرا ؟

این « **همه جهان درجان ِ او، حاضرو آمیخته با او بودن** » ، سبب رویش روشنی و بینش هرچیزی (جملگی) ازهستیِ‌خودِاو میشود :

ای آنک پای صدق ، برین راه میزنی

« **دو کون با تو هست** » ، چو تو ، همدم منی

بهمن وهما ، همدم و آمیخته باهرانسانیست

هیچ ازتو فوت نیست ، همه با تو حاضر است

ای از درخت بخت ، شده شاد و منحنی

هرسیب و آ بئی که شکافی بدست خویش

بیرون زند زبا طن آن میوه ، روشنی

این فراجوشی روشنی از درونه میوه هائی که از درخت وجود خود میرویند ، این فراجوشی زیبائی از درونه ، زنجیره های به هم بسته اند

زان روشنی بزاید ، یک روشنی نو

ازهرحسن بزاید ، هر لحظه احسنی

این اصل « ازدرونه خود ، دراثر حضور کل دوجهان » پدید آمدن روشنی و بینش ، بیان استقلال و آزادی انسان ، وعدم نیازانسان ، به رهبری و حجتی و پیامبری است .

ای « آنک در دلی » ، چه عجب « دلگشاشتی »

یا درمیان جانی ، بس جانفزاستی

آمیزش و منزّهی است ، درخصومتند

که : « جان ماستی تو » ، عجب ، یا « تو ، ماستی »

ازدیدگاه شریعتِ اسلام، وسایر ادیان نوری ، هم آمیختگی خدا با انسان ، وهم تنزیه خدا ازانسان ، دو اندیشه متخاصم باهمند ، ولی دراثر اندیشه « جفت بودن بهمن وهما، اصلِ نادیدنی ، که صورت و دیدنی میشود » ، درفرهنگ سیمرغی ، دو اندیشه اند که باهم ، آشتی داده شده اند، وهیچ گونه تضادی باهم ندارند .

سیمرغ یا « نای به »، همان « بهار» ویا فروردین (ارتا فرورد) است . « ون گرو » یا « ون هره= وی هره » باشد ، اصل همان واژه « بهار » است و به معنای « نای به = وای به = سیمرغ » است . سیمرغ ، یا خدا ، اصل بهارآور درهستیِ خود انسان است، که هستی را میشکوفاند وانسان را نو وتازه میکند :

او جان بهارانست ، جهانهاست درختانش

جانها شود آبستن ، هم نسل ده و هم زَه (فرزند)

چو« خرّمشاه عشق » ، از دل برون جست

که باشد ، که خوش وخرّم نباشد ؟

جان وجهان چرا عیب و ملامتم کنی

در دل من درآ ببین ، هرنفسی یکی حَشَر

این اصل بهارآور، در درونهِ هستی انسان ، اورا تبدیل حال میدهد و هستی اورا منقلب میسازد، و قیامت دراو برپا میکند:

جهان اندر گشاده شد جهانی

که وصف او نیاید در زبانی

حیاتش را نباشد خوف ومرگی بهارش را بگرداند خزانی

در ودیواراو افسانه گویان

کلوخ و سنگ او اشعار خوانی

چو جغد، آنجارود، طاوس گردد

چو گرگ آنجا رود ، گردد شبانی

برفتن ، چون بود ؟ **تبدیل حالی**

نه نقلی از مکانی تا مکانی

به خارستانِ پا برجای ، بنگر

ز « نقل حال» گردد، گلستانی

مبین آن صخره پا برجای ماند

چو سیران کرده تاشد لعل کانی

بشوی ازآب معنی ، دست صورت

که طبا خان بگستردند ، خوانی

ملایک بین بزائیده ز دیوان نزاید این چنیی ، آن چنانی ؟

بسی دیدم درختی رُسته ازخاک

که دید ازخاک ، رُسته آسمانی ؟

این ناگنجابودن آنچه فزونتر ازجهانست درضمیرانسان ، این فرا رویندگی ازپوسته « خود » ، این فرا افشانندگی و لبریزی از وجود ، این زایش زنجیره وار روشنی از روشنی، زیبائی از زیبائی ، این فشار گشوده شدن از درونه ، این همیشه ازهم بازشکفتن ، « **این میدان پهن شدنِ آنچه در میان انسان** ، **نقطه وارست** » ، ویژگیهای انسان ، درفرهنگ سیمرغی است، که درغزلیات مولوی ، چهره های گوناگون و رنگارنگ به خود گرفته است . **این تصویر انسان ، که « تخم آفریننده جهان درضمیرش ، خود اجتماعی و سیاسی و دینی و قانونی و اقتصادی و اعتقادی وحزبی و قومی و ملی را ازهم باز میشکافد، تا فراافشانده شود ، پیآیندهای فوق العاده مهم سیاسی و اجتماعی و حقوقی و فلسفی و**

پرورشی و دینی دارد ، که هرچند مولوی بدان نمی پردازد ، و درباره آن خاموش میماند، ولی چنان چشمگیرو زنده است ، که با یک دید ، نمایان میگردد . از همین تصویر انسان ، بخوبی ، **اندیشه « فراسوی همه ایمانها و ادیان و عقاید بودن ضمیر وفطرتِ انسان »** ، **به شکلِ بدیهی نمودارمیگردد . فرهنگ سیمرغی ، فرهنگیست « وراء کفر ودین ، وراء قومی ، وراء ملی ، وراء نژادی ، وراء طبقاتی » . قداست جان وخرد** ، **برآیند ضروری آنست** . حکومت فقط برپایه همپرسی ، حکومتیست که مردمان ، بدان حقانیت میدهند . خردی که درارهاب و قهر و خدعه وتزویر بیندیشد ، بکلی مطرود است . جان وخرد هرانسانی ، ارجمند است ، و هیچ قدرتی ، حق گزند زدن و آزردن آنها را ندارد . با آگاهشوی از پیدایش این بهمن ، که « نکته فزونتر ازجهان » در خود ی انسان میباشد ، مولوی این غزل را میسراید :

خیز که امروز، **جهان** ، **آنِ ماست**

جان(= سیمرغ) وجهان (= بهمن) ، **ساقی و مهمان** ماست

خیز که فرمانده جان وجهان

از کرم امروز، به فرمان ماست

این بهمن وهماست که درهرانسانی ، تنها« اصل فرمانده » است.

زُهره ومه ، دف زن شادی ماست

بلبل جان ، مستِ گلستان ماست

شاهِ شهی بخش ، طربساز ماست

فقط بهمن و هما ، حق تاج بخشی یا « دادن حقانیت به حکومت» را دارند

یار، پری روی ، پریخوان ماست

شور درافکنده و ، پنهان شده

او نمک عمر و ، نمکدان ماست

گوشه گرفتست و ، جهان ، مست اوست

او خضر و چشمه حیوان ماست

چون نمک دیگ و ، چو جان در بدن

ازهمه ظاهرتروپنهان ماست

نیست « نماینده » و ، خود ، جمله اوست

خود، همه مائیم ، چو او ، آنِ ماست

درآغازغزل میآید که امروز جهان ازآن ماست ، و درپایان غزل، توضیح داده میشود که او ، تنها خود را نمی نماید ، بلکه خودش درهمه ، امتداد می یابد ، وتخم خود را درهرانسانی میافشاند و ازاین روهست که « او ، اصل فزونتر ازجهان و جهان آفرین است » که ازآنِ هرانسانی هست . **انسان ، با چنین ویژگی ، پیدایش می یابد. اینها بحث های مه آلود ویا مبهم و تمثیلی و تشبیهی و پریشنده و آنجهانیِ صوفیانه نیست که هیچ سروپائی ندارد . اندیشه مدارائی و تساهل و تسامح در غزلیات مولوی یا حافظ وعطار، آنچنانکه بسیاری امروزه ، سطحی وار، تکرار میکنند،« وعظ و ارشاد و نصحیتِ خشک وخالی » نیست ، بلکه شیوه رفتاریست که از ژرفای فرهنگ سیمرغی آنان ، فوران میکند .**

مدارائی و بردباری ، یا حتا همان « تساهل » ، که فقط « نصیحت و وعظ وپندی » ، برای بزک کردن اعتقاد شخص به حقیقت منحصر به فرد و مطلق خودش است، اگر خود فریبی نباشد ، یک خدعه و تزویرویا « چنگ واژگونه زدن » به دیگران است . **مولوی وحافظ ، واعظِ تسامح و مدارائی و یا تساهل نبودند ، بلکه این رفتار، ازبُنِ فرهنگ سیمرغیشان تراویده بود ، که به کلی برضد اندیشه صراط مستقیم و مالکیت حقیقت مطلق و انحصاریست .** این شیوه رفتار، پیآیند همین « وجودِ جهان درجانِ هرانسانی » است . هستی هرانسانی ، جام جمست

که خود میتواند مستقیم ، جهان را با چشم خویش ببیند . آنکه چنین ارجی به هر انسانی نمیدهد ، سخنانش از مدارائی و بردباری و تساهل ، فقط لق لق زبانست .

زال زر (چهار جلد) - جلـد دوّم - 34

چرا مـولـوی بلخی فطرتِ انسان را ، که همان بُن انسان میـباشد ، اصل تحوّل (وَشـتـن = گشـتـن = رقصـیدن» وحـرکت (= ارکه) و نوزائی (= فرشگرد) مـیدانـد ؟

درفرهنگ سیمرغی (= زال زری) ، بُن انسان ، اصل تحوّل و جنبش (حرکه = ارکه) و فرشگرد (نوزائی) است . اگر« بیرونه، یا پوست وآگاهبود »، که ما ، آن را « **خـود** » مینامیم ، « زهدان و مشیمه این درونه » ، نـباشد ، آنگاه **« خود »** ، **تبدیل به « زندان و قفس سفت وسخت وثابت » میگردد.**

معمولا اندیشه های مولوی ، دراثر نا آگاهی ازاین سراندیشه فرهنگ سیمرغی ، غلط وکج فهمیده میشود . « خود » ، در غزلیات مولوی ، غالبا ، به همین « پوستِ سفت و سخت و ثابت و طبعا، روشن ساخته

شده » ، گفته میشود، که **نماد یخزدگی و افسردگی وملال آوری ویکنواختی میباشد** . عقل و آگاهبود ، با چنین « خودی » ، پیوسته است . « بیخودی ، و ضمیر، و دل ، و جانِ جان ، یا عدم » ، همان « درونه » ، یا « بُنِ بهمن-همائی»است، که « اصل تحول و حرکت و نوزائی » است ، وبه کلی، با مفهوم و تصویر« فطرت اسلامی و زرتشتیگری » ، فرق دارد . **وقتی « آنچه سفت و محکم بهم چسبیده، و طبعا بیحرکت و تغییر ناپذیر» است ، « خود »، نامیده میشود ، « آنچه همیشه درحال حرکت و تموّج وتحوّل است ، « بی + خود » است** .هرچه از این درونه جنبان و تحول یاینده و نوشونده ، که خواه ناخواه ، هم « تاریک » وهم « آزاد » است ، به سطح ، به خود ، به آگاهبود ، به عقل ، به بیرونه ، نزدیکترمیشویم ، ازاین جنبش وتحول و روانی وبی شکلی ، کاسته میگردد ، و سفت ترو سخت تر وثابت تر و طبعا ، روشنتر» میگردد، و« صورتی ، با لبه های تند وتیز وبریده و برّنده » می یابد ، و به همان اندازه ، « آزادی » نیز، از دست داده میشود . **« خود و عقل »** ، **این « قشرِافسرده و یخ زده و سفت و ثابت شدهِ هستی » است، که کم کم** ، **نقش مشیمه و زهدان بودن را، از دست داده اند** . درغزلی مولوی میگوید :

آن نفسی که با **خودی** ، همچو خزان، **فسرده ای**

وان نفسی که بیخودی ، دی ، چو بهار آیدت

« بیخودی » ، این درونه است که ، اصل جنبش و تحول و نوشوی و آزادی است که ، طبعا نمیتواند « خودِ سفت وثابت وسختشده و روشن و تعریف پذیر» بوده باشد .

جمله بیقراریت ، ازطلب قرار تست

طالب بیقرار شو ، تا که قرار آیدت

خود روشن و افسرده و سخت ، دراثر همین طلب « قرار بیشتر، وسفت شدگی بیشتر.. » ، بیقرارتر و نا آرامتر میگردد . هرچه سفت ترو سخت ترو روشنتر شد، شکننده ترمیگردد . یک اندیشه ، وقتی به آخرین حد روشنائی خود، رسید (همه اش، مقولات و تعاریف دقیق گردید) ، به آسانی میتوان آن را ، « رد » کرد ، وآنرا درهم شکست . این ویژگی ، که برترین فضیلت وهنرِ مکاتب فلسفی است ، همزمان با آن نیز، ضعف بنیادیِ مکاتب فلسفی و عقلی ، در برابر « ادیان » میباشد .

جمله بی مرادیت ، از طلب مراد تست

ورنه همه مرادها ، همچو نثار آیدت

چنین خودی ، با چنین عقلی وچنین آگاهبودی، که فقط با مقولات و مفاهیم و تصاویر خشک، به بحث و دلیل آوری میپردازد ، و همیشه « با یک میزان ثابت شده ای » ، همه چیزها را میسنجد و داوری میکند ، خواه نا خواه ، راه را به آتش فشانی و زایش درونه هستی خود، می بندد و آنرا نازا میکند .

هرکه بفسرد ، برو سخت نماید حرکت

اندکی « گرم شو » و جنبش را ، آسان بین

خشک کردی تو دماغ از طلب بحث و دلیل

بفشان خویش زفکرو ، لمع (روشنی) برهان بین

هست **میزان معیّنت** و ، بدان ، می سنجی

هله ، میزان بگذارو ، « زر بی میزان » بین

این همیشه با یک میزان، سنجیدن ، و با یک الک ، همه چیزها را غربال کردن و برگزیدن ، به محوِ غنای درونه انسان ، میانجامد . با تثبیت چنین میزان و الک ویا روش ، امکان رابطه گیری بیواسطه انسان، با جهان وبا رویدادها ، ازبین برده میشود .

لباس فکرت و اندیشه ها ، برون انداز

که آفتاب نتابد ، مگرکه برعوران

اینست که **باید با سراندیشه فرهنگ سیمرغی که بُن انسان ، اصل تحول و جنبش و نوشوی (فرشگرد) است** ، بیشتر آشناشد . چون همه ادیان نوری و همه قدرتها ، میکوشند که « خود » هرانسانی را ، به شکلی ثابت و سفت وسختی درآورند ، چون برای قدرت ورزی، همه « خودها و عقل ها و آگاهبود ها » ، باید ، یکنواخت، روشن باشند ، تا قابل کنترل کردن باشند، و بتوان بدانها درفرمان پذیری ، اعتماد کرد ، ودرفرمان ناپذیری، آنهارا مجازات کرد . **برای قابل اعتماد بودن ، بایستی ازشکل وصورت گذشت و بُن یا فطرت هرانسانی را ، سفت وثابت و تغییرناپذیرو روشن وساده (یکنواخت وهمرنگ) ساخت** . اینکار، بزرگترین تجاوز، به حریم مقدس هستی انسان ونابود ساختنِ آزادی وجدان و اندیشیدن است . به این بُن یافطرتِ انسان ، که درفرهنگ سیمرغی ، «1- دژ بهمن، یا2- دخمه سیامک ، یا3- آبادیان= خانه آباد » نامیده میشد، هیچکس حق تجاوزنداشت، و به روی هیچ کسی وقدرتی ، گشوده نمیشد، تا « اندیشه تهدید و ارهاب و ستیزخواهی وقهر» را ازضمیرش نزداید ونپالاید.

این بُن یا فطرتِ آفریننده ِ انسان ، اصل تحول و جنبش و نوشوی است، وازاین رو، سرچشمه همه آزادیهاست . این بُن آفریننده جهان ، که درمیان جان هرانسانی هست ، دوچهره جفت همدیگر دارد . بهمن یا ارکمن (ارشه من = ارکه من = هخه من) ، اصل آفریننده نادیدنی و ناگرفتنی بود، که در« هما یا ارتا » ، دیدنی میشد، ولی برغم دیدنی شدن ، ناگرفتنی میماند .

همین جفت بودن « بهمن و هما » ، به معنایِ « تحول یابی اصلِ صورت ناپذیر، به صورت پذیری» بود . برشالوده این اندیشه ، کل روند آفرینش درفرهنگ سیمرغی ، بنا شده بود . بهمن ، خودش، اندیشه وصورت، و

بالاخره درگام بعد، دنیا وجسم (تنکرد = استومند) میشد . این بهمن ، خودش بود که به اندیشه وصورت، ودرگام بعد ، به تن (جسم وگیتی) ، تحول می یافت . دراثراین تحولات بهمن به هما ، و« هما به گیتی و انسان » ، همسرشتی وهمگوهری ، امتداد می یافت . این اندیشه ، که بنیاد فرهنگ زال زریست ، به کل ، با اندیشهِ ادیان نوری ، فرق دارد ، که الاه ، دنیا را، ناهمگوهر باخود ، وجدا ازخود ، خلق میکند . اکنون درهمان مرحله نخست میمانیم .

فرهنگ سیمرغی
فرهنگِ « ضد هر گونهِ قدرت » است
تفاوت « ارکـه » درفرهنگ سیمرغی
و « انارشیسم، ان+ ارکه » درغرب

فرهنگ ایران ، دراثر همین سراندیشه ای که درتصاویر« دژ بهمن» ، « نشیم گذرناپذیرِسیمرغ » ، « حصاردخمه سیامک » ، و« خانه اباد= خانه که همیشه درآن بانگ چغانه » است ، به عبارت آمده اند ، فرهنگیست که در گوهرش ، برضد هرگونه قدرتیست ، چه این قدرت ، قدرت سیاسی و حکومتی باشد، چه این قدرت ، سازمان دینی و مذهبی وکلیسائی ودهنده فتوی باشد ، چه قدرت اقتصادی و طبقاتی . ازهمان اصطلاح « ارکه » ، این گوهر فرهنگی، مشخص و نمایان میگردد .

درست در زبانهای غربی ، همین اصطلاح **« ارکه »** ، معنای واژگونه با فرهنگ ایران را پیدا کرده است . درجنبشهای آزادیخواهی غرب ، **اوج آزادیخواهی، در اصطلاح « آنارشیسم » نمودارمیگردد** . « ارکه » که پسوند « مو نارکی و هیرارکی و ...) نیزمیباشد، معنای « نظم ، با گوهرقدرت » را دارد ، و « آنارشیسم » نفی چنین نظامهائیست . آرمان « آنارشیسم » ، همیشه مورد سوء تفاهم قرار میگیرد، و **معنای « هرج ومرج، و بیقانونی » به آن داده میشود** . درحالیکه **« ارکه »** ، **همان «**

خردسامانده ، یا آسن خرد ، در درون هرانسانی » هست ، که ازفراجوشیدن آن ، وسپس همپرسی میان انسانها ، بنیاد نظمی خرد پسند(شهریور)، دراجتماع، نهاده میشود، که از بالا (الاهان نوری یا عقل مجسم شده دریک آموزه) دیکته نشده است . همین اعتراض را نیز **موبدی زرتشتی ، بنام « روزبه » --** روزبه ، نام دیگرِ « بهرام » است--- ، درشاهنامه ، در داستانهای بهرام گور، درپنهان ، به خرّمدینان میکند . این داستان درشاهنامه، داستانیست که موبدان زرتشتی، برای نفی ورد اندیشه خرّمدینان ساخته و پرداخته اند . موبد فرزانه ! نشان میدهد که وقتی کار، به «همه اهل روستا» واگذار شود، روستا ، در مدت یکی دوسال ، گرفتار هرج و مرج و بیقانونی میشود ، وبکلی ویران میگردد، وسپس با نصبِ « یک دهخدای مقتدر» بوسیله موبد (اندیشه ولایت فقیهی) ، همان روستا، بلافاصله درمدت کوتاهی ، آباد میگردد ، که البته از همان مُدل فکری حکومت زرتشتی ساسانی ، دفاع کرده میشود . البته این روزبه (بهرام) موبد ، نه بهرام گور است ، که چنین انتصابی را میکند وچنین فلسفه سیاسی را میشناسد . به سخنی دیگر، هم حکمت و بینش سیاسی ، وهم مرجعیت انتصاب ، ازآنِ موبد زرتشتی ، پدر آخوندهای امروزین است .

سپردن کارها به همپرسیِ همگانی ، و« فراجوشیِ خرد سامانده ازهرکس » که اندیشه سیمرغیان (خرمدینان) بوده است، با اندیشهِ« همه آگاهی اهورامزدا، و پیشدانشی اش » که موبدان زرتشتی داشته اند ، سازگار نبود . **همپرسی همگانی (ارکه) یا هماندیشی ، هرج ومرج و بی نظمی میآورد** . درفرهنگ سیمرغی ، « ارکه » ، به معنای « نظامی بوده است که درآن ، فقط خرد ی بکار برده میشود که درمقولات تهدید و قهرورزی و شکنجه دهی و جهانگیری و پرخاشگری ، نمیاندیشد» ، و ازهمه انسانها فرامیجوشد (فرهنگ = قنات). « دژبهمن = ارک » ، به روی هرگونه قدرتی و تجاوز طلبی و وحشت انگیزی

که درصدد تصرف به عنف ضمیر انسانست ، بسته میماند . هیچگونه قدرتی ، به گستره این ضمیر، و این خرد ، راه داده نمیشود . وجود چنین دژی یا ضمیر وفطرتی درانسان، بزرگترین سرچشمه خطرو طغیان و سرپیچی، برضد هرگونه قدرتیست . ازاین رو **فرهنگ ایران ، بدون انقطاع درسراسر تاریخ ، مورد حمله و هجوم و مسخسازی و تحریف قدرتمندان دینی و حکومتی و اقتصادی قرارگرفته است و قرار خواهد گرفت . این تضاد فرهنگ سیمرغی ، با« قدرت بطورکلی » ، یک تضاد رفع ناشدنی ، ویک گلاویزی همیشگی درتاریخ است.**

عقل ، جانشینِ خدای نوری میشود

این تضاد، با تصویر خدای نوری ، که میترائیسم و مزدیسنان (زرتشتگری) آورد ند، بنیاد گذارده شد، و دراسلام ، امتداد یافت و **امروزه کوشیده میشود که « عقل » ، جانشین همان « خدای نور» گردد** ، ولی این «عقل » نیز، همان نقش « خدایان نوری » را به عهده میگیرد . دراثروجود چنین بنی (دژ بهمنی) درهرانسانی ، هیچگونه قدرتی ، به این دامنه هستی درانسان راه داده نمیشود . اینست که « عقل » هم با « دژبهمن یا ضمیرانسان » گلاویزمیشود ، چون با « **تیغ تیز نورش»** میکوشد که آنرا ، فتح کند و درتصرف آورد ، ولی همیشه دچارشکست میشود ، وبنام مرکز تاریکی ، آن را بدنام میسازد .

نقش اصلی « خدای نوری » و » «عقل ، که جانشین خدای نوری » میگردد ، ولی همان نقش خدای نوری را با همان مرجعیت به عهده میگیرد » ، 1- یکی **ساده سازی** است ، و 2- دیگری ، **روشن سازی** . 1- ساده سازی ، کاستن دیگرگونها و رنگارنگها ، به دوالترناتیو کاملا ازهم متمایز، یا دوبدیل متضاد است : سفید و سیاه ، حق و باطل ، درون گروهی و بیرون گروهی ، موءمن و کافر، دروند و اشون .... درحالیکه « بهمن و هما » ، گوهرشان طاوسی و قوس قزحی است .آنها را که یا « نادیدنی و ناگرفتنی » هستند ، ویا «اصل پیدایش همه گوناگونیها و رنگارنگیها » هستند نمیشود ، ساده ساخت . از« یک تخم تاریک » بود که ، همه دانه های گوناگون و همه انسانهای گوناگون میروئیدند . همه جهان آفرینش ، پیدایش همه گوناگونیها ازیک تخم بود . هرچند بارها گفته شده است ، ولی بازنیز تکرارمیشود که ، **« بهمن » ، در متون زرتشتی ، بکلی معنائی متفاوت با « بهمن » ، در فرهنگ سیمرغی دارد** . چنانکه به پسرِ اسفندیار، که پیکریابی دشمنی وجهاد و کین توزیست ، نام « بهمن » داده اند ! وازاین خوشمزه ترآنکه او را دراسطوره با بهمن و هما ، اینهمانی داده اند . بهمن کین توز و پرخاشگرو متجاوز، درست با « اصل ضدخشم و کین وقهر»، اینهمانی داده میشود ! بدینسان ، فرهنگ مردمی ایران ، دربُنش ، نابود ساخته میشود . حالا اشک تمساح برای ازبین بردن پاسارگارد و تخت جمشید بوسیله دشمنان دیگر سیمرغ ، میریزند ! مانویان نیزبه « بهمن » ، معانی دیگری میدادند . **زرتشت با همان تصویر همزادش ، که دوبدیل متضاد و جدا ازهم هستند ، سبب شد که همه پدیده های جهان و اجتماع ، با یک ضربه ، هم ساده، و هم روشن ساخته شد ند** . 2- روشن سازی ، تثبیت سازی ، بیحرکت سازی ، افسرده و منجمد سازی و بی تغییرو بی تحول سازی است . پیآیند این دونقش ، 1- یکی بنیاد گذاری قوانین ازلی- ابدیست ، و2- دیگری ، یکنواخت سازی طبیعت، و فطرت انسان ها در اجتماعست. **با این دوابزار ساده سازی و روشن سازی ،**

قدرتهای دینی و حکومتی و اقتصادی و طبقاتی، خود را استوارو پابرجای میسازند، و براحتی« نظمی ، با گوهرسکوت وخاموشی فکری » ، برقرار میسازند .

فرهنگ سیمرغی، درست « آراستن گیتی، برپایه رنگارنگی و کثرت و تنوع » است ، و نیاز به « جنبش همیشگی و پیوسته فکردرجستجو» دارد ، نه در بینش « آموزه ای و صراط مستقیمی وحقیقت منحصر به فرد » . با داشتن چنین گوهری ، فرهنگ سیمرغی ، یک فرهنگِ همیشه مظلوم ، همیشه رانده شده ، یک فرهنگ تراژیک است .چون هرقدرتی که پشتیبان و حامی این فرهنگ بشود، درگوهرش ، متتضاد با این فرهنگست و میکوشد ، فرهنگی که به هیچ روی ، ابزار و آلت نمیشود ، ابزار و آلت خودش بسازد . فرهنگی را که ضد قدرتست ، قدرت زده کند .

داستان « ایرج » و « سیاوش » در شاهنامه ، که بنیادی ترین داستانهای شاهنامه اند، حامل این اندیشه ضد قدرتی فرهنگ سیمرغی اند . «ایرج= artha =Erez» که « نخستین شاه اسطوره ای ایران» است ، نماد « آرمان حکومتیست که بدون سپاه و سلاح » میباشد . این داستان ، هیچگاه ازشاهنامه شناسان دانشگاهی و رسمی ، به جد هم گرفته نمیشود ونشده است ، و شاید همه اشان درته دلشان ، میانگارند که این یک حکایت صوفیانه است که ربطی به شاهنامه ندارد . سیاوش ، بیان همان سر اندیشه، درشکل دیگراست . قدرت ، چه از دوست (کیکاوس) باشد ، چه از دشمن (افراسیاب) ، یک ویژگی مشترک دارد ، واین ویژگی : آنست که « ارزشهای بنیادی اخلاقی » را فقط به شکل ابزار، می پذیرند و طبعا هرکجا مصلحت بود ، قربانی هدفهای سیاسی کرده و آنهارا پایمال میسازند. ولی انسان سیمرغی (سیاوش) ، هم دربرابر دوست و هم دربرابر دشمن ، استوار برآن ارزشها میماند، و برای نیکیهایش ، کیفر وعذاب می بیند . سیاوش و ایرج ، دوچهره خودِ سیمرغ هستند . آنها، کارهای نیک را برای گرفتن پاداش نمیکنند .

سرنوشت زال زر، درپایان عمرنیز، همان سرنوشت ایرج و سیاوش است ، و او برغم بردنِ همه عذابها و شکنجه ها از زرتشتیان ، در ارزشهای مردمیش ، استوار میماند . سیمرغ ، هیچگاه برای نجات خود از این عذابها ، پرخود را آتش نمیزند . این خودش هست که ، درآتش عذابها میسوزد ، چون ازخاکسترش باز برمیخزد .

هیچ قدرتی ، حق ابزارسازی از فرهنگ سیمرغی ندارد . و این برضد شیوه تفکر قدرتمند است ، چون قدرت ، درمقوله ابزارسازی ازهرچیزی میاندیشد . داستان ایرج و سیاوش را « وسیله و ابزارِ انتقام گیری ساختن »، از جمله همین سوء استفاده کردن هاست . همین داستان را ایرانیان کوشیدند که در داستان حسین ، جا سازی کنند ، تا به شریعت تجاوزگر اسلام ، منش سیمرغی بدمند . ولی این اندیشه ایرانی ، در« داستان حسین » ، از بِن، آلوده ، با « کین توزی ابدی با قدرت » شد. **دستگاه قدرت مذهبی اسلامی درایران ، مجبور است که خود را اینهمانی با « حسین » بدهد، تا مردم را از ضدیت باخود، که قدرت را تصرف کرده اند ، منحرف سازند** . این سراندیشه دراصل ، برضد هرگونه حکومت دینی و ایدئولوژیکی نیزهست . فقط زمان لازم دارد ، تا دراین راستا ، عبارت بندی شود. سازمان قدرت دینی و مذهبی ، قدرت ، میماند و به همان اندازه اکراه انگیز و نفرت آور است که سایر قدرتها . فرهنگ سیمرغی ، قدرت دینی را از قدرت حکومتی ، مستثنی نمیسازد .**همین گوهر« ضد قدرت بودن فرهنگ سیمرغی » ، نیز سبب شده است که « تنها حکومت حق را ، حکومت امام زمان » بدانند ، وحقانیت را ازهرگونه حکومتی بگیرند . درحالیکه ، مسئله دراصل ، « سیمرغ شدن همه ملت » بوده است** . تنها حکومتی ، حقانیت دارد که درآن ، همه ملت باهم ، سیمرغ (سیاوش ، ایرج، زال زر) شده اند . **مسئله ، درانتظار« صاحب زمان »نشستن نیست ، بلکه واقعیت بخشی به روندِ « سیمرغ شدن همه ملت باهمست، که خودش زمان وصاحب زمان است » .**

همانسان که این سراندیشه ، ازایرج و سیاوش ، در حسین بازتابیده و مسخ وخطرناک ساخته شده است، از سوی دیگر درمفاهیم « عشق و سرّ و جانِ‌جان ، و گنج نهفته ، و بیواسطگی ... » در عرفان ، قیافه های « غیر سیاسی یا فراسیاسی » به خود گرفت . ولی همه این مفاهیم عرفانی نیز،غشاء بسیار نازکی بر اندیشه « ضد قدرتی فرهنگ سیمرغی » هستند ، که درست گوهرشان ، جهان آرائی است . این « غیر سیاسی و اقتصادی و حقوقی پنداشتنِ پدیده عشق » ، پیآیندِ بیگانه شدن ازمحتوایِ فرهنگ سیمرغیست . **این محور مرکزی فرهنگ سیمرغی بوده است که « داد و مهر » یا « نظم وحکومت، با عشق » باید با هم آمیخته باشند** . لق لق اصطلاح « داد و مهر» ، در اندرزهای شاهان ساسانی ، دراصل ، « لق لق زبانی » نبوده است . تراژدی فریدون و ایرج ، گرداگرد محور « آمیزش مهر با داد، که با هم درتضادند » میگردد . فرهنگ سیمرغ ، درست درپی « جمع اضداد مهر و داد باهم » ، و با هم پیوستنِ « عشق، با حکومت و قانون » است . با داستان ایرج در شاهنامه ، تنها ،حکومتی و نظمی و شاهی و... درایران ، حقانیت دارد که با مهر، آمیخته باشد . خرد ، درفرهنگ سیمرغی ، کلیدیست که دراندیشیدن ، با پدیده ها ، مهرورزی میکند، و با مهر، آنهارا میگشاید ، نه با تزویر و چنگ وارونه زدن، و زور وتهدید و قهر. اساسا درفرهنگ سیمرغی ، زیستن درگیتی ، عشق ورزی با گیتی است . رابطه خدا با انسان ، رابطه عشق ورزیست ، نه رابطهِ « آنکه همه چیز را میداند= اهورامزدا ویا الله) ، با آنکه هیچ نمیداند (انسان) . رابطه انسان با خدا ، رابطه « تابعیت و حاکمیت » نیست . مفهومِ چنین رابطه ای میان خدا و انسان ، با خدایان نوری ، متداول شده است. بهمن وهما که بُن و میان هرانسانی هستند ، چرا « میان انسان » میباشند ؟ چون « اصل میان بودن » ، به معنای « اصل عشق ومهربودن » است . این عشقست که اصل جان و اصل آفرینش است . آنگاه همین بهمن ، «ارکه » ، یا « اصل حکومت رانی، یا جهان ارائی » است . این پدیده

ها، ازهم انفکاک ناپذیرند .تهدید و ارهاب و وحشت انگیزی ، ضد مهرند . خدعه و تزویر و چنگ واژگونه زدن ، ضد مهر هستند . اینکه مفهوم « عشق » درعرفان ، زخم بریدگی ازپدیده های اجتماعی و سیاسی را دارد ، گواه برآن نیست که « عشق » ، با « جهان آرائی = سیاست » کاری ندارد ، وعشق ، تهی از سیاست (آراستن گیتی) است . این پدیده ، همان پدیده « خاموش ماندن » است . مولوی درهرغزلی ، این مرز خاموشی را درمی یابد . مفهوم عشق را باید درهمان پیکریابی سراندیشه مهر، در « ایرج » درشاهنامه دریافت که برضد « داد » است ، که « نظام و حکومت وقانون » میباشد ، و با مهر است که برضد داد ، سرکشی میکند . دراین داستان ، دراین گلاویزی داد بامهر، هردو، روبرو با شکست میشوند ، چون فریدون که اصل داد است ، سه فرزندش را قربانی اصل داد میکند ، ولی به غایت داد نمیرسد . وایرج ، که اصل مهراست ، برضد اصل « شمشیر با شمشیر » رفتارمیکند، و نمیتواند مهر میان ملل را واقعیت بدهد . ولی این فرزند ایرج (اصل مهر) ، که منوچهر باشد ، پیوند دهنده اصل داد با مهرباهم است . و در زمان همین منوچهراست که داستان سام و زال و سیمرغ روی میدهد .درمنوچهرست که فریدون و ایرج، باهم میآمیزند . مهر، همان اندازه ، « همبستگی میان ملل » است که « همبستگی میان مردم دریک اجتماع » است . مهر همان اندازه ، پیوند جنسی و زناشوئیست که همبستگی با مادر و پدر است . مهر، دربرگیرنده همه پیوند هاست . مهر، تنها پیوند هم مذهبیان به همدیگر، یا « اخوت دینی » یا « همحزبی سیاسی، یا همقومی » نیست . **« خدا » درعرفان نیز، مانند فرهنگ سیمرغی ، درهمه جانها و انسانهاست ، وطبعا « عشق به خدا » ، چیزی جز عشق ورزی به همه انسانها و به طبیعت و به زندگی نیست** . تا هنگامی که « تصویر الله » بر ذهن ما چیره هست ، « عشق » درغزلیات مولوی ، غیر سیاسی است . ولی هنگامی تصویرخود مولوی ازخدا ، جای « تصویرِ الله اسلامی » بنشیند ، آنگاه ، عشق ، پیوندی « فراسوی زمان و مکان

» نیست، چون خدا (سیمرغ ، هما ، گنج نهفته ، سرّ ، شاه پریان) بُن هرانسانیست.

طبعا، عشق ، همه رفتار و اندیشه سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و جنسی وآموزشی وهنری را سامان میدهد . **کسانی که میاندیشند ، مولوی فقط با عشق کاردارد، و با حکومت و سیاست، هیچ کاری ندارد ، ازمولوی و ازعرفان ، به اندازه خردلی نیز، نفهمیده اند** . نخستین پیآیند این اندیشه ، اینست که حکومت ، حق به حکومت کردن ندارد ، تا در میان هرانسانی ، خدا را نشناسد ، وبه هرانسانی، چنین ارجی ندهد .فرهنگ سیمرغی ایران ، « ضد قدرت بطورکلی » هست ، نه اینکه برضد این شکل قدرت و موافق با شکل دیگر قدرت باشد . او نمیخواهد یک شکل قدرت را جایگزین شکل دیگرِ قدرت دیگرکند ، بلکه میخواهد درست « قدرت را ازحکومت، یا نظام ساماندهنده بزداید » . قدرت بطورکلی، برضد فرهنگ سیمرغی ، و برضد « ارک » ، برضد « بهمن وهما » است . این اندیشه ضد قدرت را با همان تصویر خدایش، یا بُن جان وجهانش، شروع میکند . **خدا در فرهنگ سیمرغی ، هیچگونه رابطه قدرتی با انسان وبا گیتی ندارد . ازاین رو خدا ، نقش آموزگار و هادی و مرشد ... دربرابر انسان ندارد** . خدا، راد است . « راد بودن خدا » که « پخشیدن . پراکندن وجود خود خدا هست » ، اصل جوشنده و زاینده بینش را که درگوهرش هست ، مستقیما به گوهرخودِانسان ، انتقال میدهد .

ازاین روهست که درمیان ودربُن انسان ، اصل تحول (وشتن = گشتن) وجنبش ونوشوی (فرشکرد) هست که « ارک ، ارکمن » نامیده میشود . بدینسان ، بُن وفطرت هرانسانی، اصل آزادی هست . رد پای معانی « ارک ، ارکه ، ارغه، ارخه » هنوزباقیمانده است . درنائینی ، به محور وقطب چرخ نخریسی که همه پرها، روی آن سوارند ، وچرخ نخریسی ، گرداگرد این محور میچرخد ، ارک گفته میشود . همچنین درفارسی، به ریسمان تاب خوردن که درنوروز بدرخت می بسته اند و

با آن برای گرفتن جشن نوزائی بهار، تاب میخورده اند ، ارک گفته میشد . جشن پیدایش جهان یا نوروز ، هنگام تاب خوردن بود . «جشن ِپیدایش » و«حرکت شادی آور» ، پدیده های متلازم هم بودند . ودرست معرب این واژه، « حرک و حرکه وحرکت » شده است که به معنای « جنبیدن » است . اصالت ایرانی بودن این واژه ، از معنای دیگر « حرک » درعربی مشخص میگردد ، چون درعربی به « بادروج » که همان « گل بستان افرروز» باشد، و اینهمانی با « فروردین = ارتا فرورد = سیمرغ = هما » دارد، « حرک » گفته میشود . نامهای دیگر این گل، یکی « داه = داح » ، و دیگری « فرّخ » است . و درست این بهمن (ارک) هست که درسیمرغ یا هما (ارک) پدیدار و دیدنی میشود ولی ناگرفتنی میماند . رابطه باد و ابر، درست نماد پیدایش اصل نادیدنی ونا گرفتنی (باد) در حرکت وشکل یابی « ابر» بوده است . همچنین باد در به موج انداختن آب ، دیدنی میشود، ولی زنجیره امواج ، ناگرفتنی میماند . اندروای یا رام خود را در رام یشت اینهمانی با امواج میدهد . ازاین رو نا م عنقا (هما) و موج ، اشترکا و اشترک است . خود پسوند « فرورد = فروهر» درارتا فرورد ، همان معنای « تحول وزنده شوی و بالیدن و به معراج رفتن را دارد . این اندیشه که بُن آفریننده یا گوهر و فطرت انسان (اصل میان ، محرمترین درونه = اندیمان)، حرکت و نوشوی و نوزائی و فرشگرد است ، که هرچند صورتهای گوناگون به خود میگیرد، ولی درهیچ صورتی ، نمیگنجد و تثبیت نمیشود ، هم برضد الهیات زرتشتی ، وهم برضد تصویر فطرت انسان دراسلامست ، وهمین اندیشه ، درست درعرفان ، بازتابیده شده است ، و درغزلیات مولوی ، اشکال رنگارنگ و گوناگون پیدا کرده است . با بی خبری ازاین سراندیشه اصلی فرهنگ سیمرغی ، پیوستگی اندیشه های مولوی به همدیگر و ژرفایش ، نا معلوم میماند . بدون دانستن روند تحول این اندیشه به عرفان ، همه اندیشه های مولوی ، به نظر، جنگلی ابنوه ازاندیشه های شاخ درشاخ و پراکنده که درهم روئیده اند وعقل و منطق

درآن گم و گیج میشود ، میرسد . بُن انسان را (که تحول بهمن به هما باشد) درمفاهیم ثابت و عقلائی و تثبیت شده و یکنواخت ، نمیتوان منجمد ساخت . ازاین رو هست که **« بُن یا فطرت هرانسانی وهرجانی » را در « حالاتش ، و درسرایت حالاتش ، ودر روند تحول یابی حالاتش به دیگری » میتوان دریافت** . ما دیگری را در سرایت حالاتش به حالات خود ، میتوانیم درک کنیم ، نه درگفتگوبامفاهیم ثابت ومنجمد ، به معنای « مباحثات ، که هرچه ازعمق ، کاسته میگردد ، بر درازا میافزاید ، وتبدیل به سطحیات میگردد، که همه عمنقش را از دست داده است » . **این انتقال یابی تحول یکی به دیگری ، « صحبت » یا « همپرسی » نامیده میشد** . این سراندیشه ، کل بافت « بینش بنیادی » را مشخص میسازد . این سراندیشه ، گوهر غیر کتابی بودن بینش بنیادی را معین میسازد. این سراندیشه درغزلیات مولوی ، هم دردیدار وشناخت خدا ، و هم در پیدایشِ خود انسان ، هم درعبارت بندی بینش درتلاش درک حقیقت .... نمودار میگردد ، که با آوردن چند نمونه ، میتوان طیف آن را دید .

انسان ، به تجربه خود ازاین بُن آفریننده اش درتفکر ، هرلحظه ، شکلی و عبارتی دیگربه آن میدهد ، ولی با بازگشت به تجربه زندهِ بُن وسنجش عبارت بندیهای خود با آن ، همه آنها را میگدازد ، چون همه ، نارسایند .

صورتگرنقاشم ، هر لحظه ، بتی سازم

وانگه ، همه بتها را ، پیش تو بگدازم

صد نقش ، برانگیزم ، با روح درآمیزم

چو نقش ترا بینم ، در آتشش اندازم

انسان ، تنها دردرک معانی ، درعقلش ، مفاهیمش را تغییر نمیدهد ، بلکه برای درک معانی ، به خود ، « تغییرحال » میدهد . تغییر، فقط محدود به تغییر افکار درمغزنیست ، بلکه « تحول وجودی » است . **عقل** ،

ازگمشدن درمعنا ، میپرهیزد . عقل ، معنا را ، در زیر سلطه و ضابطه خود میآورد . ازاین رو ، معانی ، در اختیار او هستند . ازاین رو ، **« عقل »** ، **انسان را** ، **ازتحول وجودی** ، **بازمیدارد که فقط در گمشدن درمعانی ، ممکنست** .

درمعانی، گم شدستم ، همچنین شیرین تراست

سوی صورت باز نایم ، در دوعالم ننگرم

در معانی، میگدازم ، تاشوم همرنگ او

زانک معنی ، همچو آب و ، من دراو چون شکرّم

عقل ، هیچگاه درمعنا ، آب نمیشود و نمیگدازد ، بلکه معنا را درصورتی ، منجمد و زندانی و محدود میسازد ، تا معنارا دراختیار خود داشته باشد، و به کردار ابزار، ازآن برای غلبه برپدیده ها ، بهره ببرد .

انسان ، خود را درتصویری که ، یا او ازخود ساخته ، یا جامعه ازاو ساخته ، و اورا درآن ، زندانی کرده ، فقیرو ناچیزو تهی نمیکند. او ، ناگهان غنای خود را دربرابر این « خودهای جعلی» ، درمی یابد، و آنگاهست که سرگردان و آواره میشود و نمیداند که کیست . جامعه و قدرت حکومتی و دینی و حقوقی و اقتصادی ، اورا « تعریف پذیر» میخواهند . اوباید دریک صورت ، ثابت بشود ، تا به او، ارج و اعتبار ومقام بدهند . ولی این بُن او ، دراین تصویرو تعریفی که خود را درآن جاداده، نمیگنجد ، و خودرا با آن ، اینهمانی نمیدهد .

این شکل که من دارم ، ای خواجه ، کرا مانم ؟

یک لحظه ، پری شکلم ، یک لحطه پری خوانم

درآتش مشتاقی ، هم جمعم و هم شمعم

هم دودم و هم نورم ، هم جمع و پریشانم

ای خواجه چو مرغم من ، نی کبکم و نی بازم

نی خوبم و نی زشتم ، نی اینم و نی آنم

نی خواجه بازارم ، نی بلبل گلزارم

این خواجه تو نامم نه ! تا خویش بدان خوانم

انسان ، همان رابطه را با بُن آفریننده جهان ، یا با آنچه خدا وحقیقت مینامد ، دارد . هردینی ومذهبی و مکتبی ، برغم ادعایشان ، از« صورت و بت نساختن ازخدا » ، ازخدا و یا ازحقیقت و یا « بُن وفطرت انسان » ، صورتی مشخص و معین میسازند . ولی انسان ، گول این ادعاهای پوچ را نمیخورد ، و تناقض درمیان ادعا و واقعیت را در می یابد . قرآن و انجیل و تورات ، برغم ادعایشان ، صورتی ثابت وسفت و کلیشه ای ازخدا میسازند . فلاسفه برغم ادعایِ« هیچ دانی و شک » ، حقیقت را میدانند . ولی انسان این تناقضات را در ته دلش، درمی یابد .

امروز جمال تو ، سیمای دگر دارد

امروز ، لب نوشت ، حلوای دگر دارد

دریای دوچشم ، اورا ، می جُست و، تهی میشد

آگاه نبُد ، کان دُر ، دریای دگر دارد

امروز دلم ، عشقست ، فردای ، دلم ، معشوق

امروز ، دلم در دل ، فردای دگر دارد

این « درک دیگر بودن » یا « جز این بودن » که انسان در همه این ادعا ها میکند ، بی آنکه آنهارا رد کند ، و دست رد به سینه آنها بزند . این غنا و سرشاری درهرتجربه ، این غنا و فوران صورت گیری ازیک اصل ، این تحول پذیری بینشی در بینشی دیگر، حالت گمشدگی و سرگردانی و نادانی دراو پدید میآورد .

تو خورشیدی و یا زهره و یا ماهی ، نمیدانم

وزین « سرگشته مجنون » ، چه میخواهی نمیدانم
زهی دریای بی ساحل ، پر ازماهی درون دل
چنین دریا ندیدستم ، چنین ماهی نمیدانم

چو طفلی گمشدستم من ، میان کوی و بازاری
که این بازار و این کو را ، نمیدانم نمیدانم
تو گوئی شش جهت منگر، بسوی بیسوئی بنگر
بیا این سو ، من ، آن سو را نمیدانم نمیدانم

معنای ِ« جـان »
درغزلـیات مولوی
ورابطه اش با فرهنگ سیمرغی

این« **جان ِ**» دیگریست که رفتارو شیوه اندیشیدن مرا با او مشخص میسازد ، نه مسلمان ویهودی و زرتشتی و بودائی بودنش ، نه انگلیسی و ترک و عرب و چینی بودنش، نه کارگروسرمایه دار بودنش ، نه شاه و گدا بودنش، نه زن و مرد بودنش

اگرتوجنس همائی و جنس زاغ نه ای
ز« جان » ، تو میل بسوی هُما توانی کرد

« انسان، جانی هست که هرزمانی نومیشود »

جمله جان شو، ارکسی پرسد ترا

توکئی ؟ گو : « هر زمانی جان نو »

اگربخواهیم سراسرِ فرهنگ ایران را دریک واژه ، خلاصه کنیم ، آن واژه « **جان** » هست . **« خرد »** که « بینش وروشنی » باشد ، **«نخستین پیدایش جان » و« چشم جان » بود** . چشم جان، که خرد باشد ، برای نگهبانی زندگی بطورکلی ازگزند وآزاراست . ازاین روهست که فردوسی میگوید :

هرآنکس که او ، شاد شد از خرد

جهان را به کرداربد، نسپرد

انسان ، هنگامی ازخردش، شاد میشود که خردش ، مستقیم ازجانش، بتراود . خرد ، و به عبارت دیگر، « چشمی » که ازخودِ جان ، گشوده نشده است ، شادی نمیآفریند . واین چشم یا خرد که ازجان انسان، بیواسطه بازشد ، هرگز، جهان زندگی را ، به بدی وآزار و زورمندان و تحمیلگران و « خَردکُشان » نمی سپارد ، چون« تخم کل جهان جان » ، درجان خود اوهست . خویشکاری این چشم یا خرد ، بالقوه ، نگهبانی و پاسداری همه جانها درگیتی از آزار و بدی است .

هرچند درعرفان، ونزد مولوی ، «خرد» ، درااثر اینهمانی یا فتن با مفهوم « عقل » درعربی ، بینش کم ارزشی شد ، ولی « بینش و روشنی چشم » ، همان پیوند تنگاتنگ ، با « جان »را نگاه داشت . **« چشم »** ، **روشنی و بینشی است که مستقیما از« جان » میتراود** . رابطه چشم باجان ، در غزلیات مولوی ، جداگانه بررسی خواهد شد . خدای ایران ، جان (= زندگی) هست(نه بطور تشبیهی، ونه در تلقی شاعرانه !) . انسان ، جان ، هست ، گیتی ، جایگاه جانست . « عرَفان » ، همان راه فرهنگ ایران ، یا فرهنگ سیمرغی را درپیش گرفت . دردسر ما آنست که ما ، معنائی که امروزه خود، ازواژه « جان » داریم ، به واژه جان در غزلیات مولوی ، انتقال داده وبدانها تحمیل میکنیم ، و بدین سان ، همه اندیشه های اورا ، تحریف و مسخ میسازیم . این **پدیده ِ « جان »** ، **درفرهنگ ایران ، ویژگیهای بی نظیر خود را دارد، و نمیتوان آنرا به**

هیچکدام از زبانها، ترجمه کرد وبدانها انتقال داد . درفرهنگ ایران (که با زرتشتی گری تفاوت دارد) ، « جان » ، برترین ارزش و ارج را دارد ، و اولویت برهرچیزی دارد . دربرابر پدیده جان ، که شاخصه انسانیست ، « **ایمان انسان** » ، به خدائی یا به آموزه ای یا به پیامبری ، یا تعلق داشتن به این و آن گروه یا قوم یا نژاد و .... جزو فروع نادیدنی گرفتنی هستند .**« ایمان به هیچ دینی ومسلکی و مذهبی» ، درفرهنگ ایران ، نمیتواند « اولویت جان » را منتفی سازد ، ویا کوچکترین خدشه ای به ارزش آن وارد آورد** . **شیوه رفتار انسان** درفرهنگ سیمرغی (نه در زرتشتی گری) هیچگاه ، ازنوع ایمان و عقیده مذهبی یا حزبی یا سیاسی ، یا از تعلق داشتن به یک ملت و قوم و نژاد ، معین و مشخص نمیشود ، بلکه **از « پیوند یابی مستقیم با جان انسان دیگر»** ، مشخص میگردد . جامعه و حکومت و اقتصاد وحقوق ، استوار برمفهوم « جان = زندگی » است ، نه برمفهوم « ایمان»، یا « تعلق به یک حزبی و مذهبی و نژادی و ملیتی » . من درانسان دیگر ، یهودی یا مسیحی یا زرتشتی ، یا کمونیست یا مسلمان ، یا انگلیسی و عرب و نمی بینم . درفرهنگ سیمرغی ایران ، نه عرب ستیزیست ، نه ترک ستیزی، نه اسلام ستیزی ، نه ..... .

جامعه انسانی ، به غایت « همزیستی و همجانی باهم » است، نه به غایت « همدینی وهم مذهبی وهم قومی و همطبقاتی و هم نژادی ..... بودن » است .« من » درانسان دیگری ، « جان » می بینیم . این جان دیگریست که رفتارو شیوه اندیشیدن مرا مشخص میسازد ، نه مسلمان ویهودی و زرتشتی و بهائی و بودائی بودنش ، نه انگلیسی و ترک و عرب و چینی بودنش . او میخواهد خودرا درمسلمان و زرتشتی و یهودی و ترک وعرب بودنش ، به من نمودارسازد ، ولی من میخواهم برای او « جان » باشم ، نه مسلمان و یهودی و عرب یا ترک یا ایرانی . من میخواهم با گوهرجان او، در زیراین پوشش وزرهِ اسلامیت و عربیت و یهودیت یا ترک وعرب و چینی بودنش ... نزدیک گردم، و «

همجان او » شوم . **غایت رفتارما ، همجان شدن(=هم زی شدن) با دیگرانست ، نه همعقیده و هممسلک و هم مذهب وهمقوم و هم ملت وهمطبقه وهمحزب... شدن با دیگران . زیستن ، زیستن با جان دیگرانست ، نه با زره پوشهایشان .**

این مفهومِ« جان » ، هیچگونه پیوندی وخویشی ، با مفهوم ما امروزه از« جان » ندارد ، و سبب میشود که ما، همه اندیشه های مولوی را، تبدیل به یک مشت تشبیهات شاعرانه ، که تهی ازبو و خاصیت هستند، بکنیم، یا سبب میشود که ما همه آن اندیشه هارا غلط بفهمیم ، ودر تنگنای زمان تاریخیش ، اندیشه های مرده از گذشته بدانیم ، که فقط باید نگاه تاریخی وعلمی و« ایران شناختی! » بدان انداخت .

این تصویر« جان » ، ریشه درفرهنگ سیمرغی دارد . « جهان هستی» ، تخمیستکه ازآمیزش وهمآغوشیِ آسمان با زمین ، یا سیمرغ (= ارتا) با آرمئتی، بوجود آمده است . به عبارت دقیق تر، **هرموجودی** ، **تنی است (آرمئتی) است، که دراو، سیمرغ (جانان) آشیانه کرده است** . هرانسانی ، زناشوئی آسمان با زمین ، یا سیمرغ با آرمئتی است. دوخدا درانسان باهم میآمیزند ، و یک تخم میشوند ، نه بطور تشبیهی ، بلکه بطور واقعی . **زندگی کردن، روند عروسی کردن دوخدا باهمست** . همین تصویر ، درخودِ واژه « جان » ، باز تابیده شده است . «جان » ، در اصل ، واژه « **<u>گیان = گی + یان</u>** » ، یا ژی + یان ، یا جی + یان » میباشد . « گی » ، نام مرغیست نامعلوم !، که دارای پر ابلق است که آنرا برسرپیکانها میزنند . معمولا سیمرغ را با چنین شیوه های نامردانه ای، به جهان مجهول وافسانه ، تبعید میکرده اند .

« ابلق» ، همان مفهوم « پیسه » و « جفت ویوغ » و« همزاد» است . پس **جان** ، **« گی+ یان »** ، **به معنای « حجله وصال با سیمرغ » ، « آشیانه و جایگاه سیمرغ است، که مجموعه همه جانهای جهان است »** ، چون « یانyaona » ، دارای دومعنای 1-« جا ومنزل » و

2-« اتحاد ووصال » است . درهمین واژه ، دیده میشود که **کل جهان جان (= جانان) ، که ازجمله، شامل جان هر انسانی نیزمیباشد » درجان ، خانه دارد .**

این اندیشه ، یکی از بزرگترین **نقش+اندیشه** هاست که فرهنگ سیمرغی ازهمان آغازش، یافته است، که بنیاد تزلزل ناپذیر فرهنگ ایران قرارگرفته است . **هرجانی ، خانه « کل جان = جانان » است** . این اتحاد و **اتصال« جان فرد » با « جانان= کُل »، که پیوند فردیت را، با جامعه و بشریت و جهان** ، بنیاد میگذارد ، ازیکسو، بیان « همزاد وجفت بودن خدا با انسان » است .

جان ما ، با عشق او ، گرنی زیک جا رُسته اند

« جان » با اقبال ما ، با« عشق او» ، همزاد چیست ؟

این **جانان، یا خداست که مستقیما اصلِ زندگانی هرکسی هست** (پیدایش اصل قداست جان وخرد). انسان ، مستقیما در غنای دریای جان ، یا روشنی جان ، انباز است. انسان ، قناتیست که از دریای جان، فرا میجوشد :

بیا ، **ای جان مارا ، زندگانی** بیا ای چشم مارا روشنائی

بهرجائی ، زسودای تو دودیست

کجائی تو، کجائی تو، کجائی

یکی « شاخی ز نور پا ک یزدان»

که جان جان جمله میوه هائی

اگرکفراست ، اگر اسلام ، بشنو

تو یا نورخدائی ؟ یا خدائی

تو ای جان، که شاخی ازنور هستی ، تو خدائی ، توخورشیدی

خمش کن ، چشم درخورشید درنه

که مستغنیست خورشید از**گدائی**

مولوی دراینجا مطلب را فراسوی اینکه از کفر ویا از اسلام باشد ، حقیقت میداند .اگرکفرهم هست حقیقت است ، و اگر اسلام هم هست ، حقیقت است، چون **« جان »** ، **فراسوی کفرو اسلام وفراسوی همه ایمانها، ارج بی نظیرخود را دارد** . این تصویرجفت شدن آسمان (جانان = کل جانها) با زمین در تک تکِ هست ها (تنکردها) ، که یک تصویر شاعرانه و تشبیهی نبود ، پیآیندهای فوق العاده زیاد و مهم درهمه گستره ها داشت. **خدا از انسان، ایمان به خود را، یا نماینده خود را یا آموزه وامر خود را نمیخواهد ، چون خودش ، جان هر انسانی هست** .انسان ، مستقیما با خدا (= جانان) است، و آمیخته با اواست، و ازاو، زندگی میکند . خدا ، جفت اوست . انسان ، کل جهان را درخود ، دارد . جان او، جهانست . این اصطلاحِ « **جان وجهان ، جان جهان »** که در غزلیات مولوی، فوق العاده فراوانست ، یک اصطلاح شاعرانه ، یک ترادف دوکلمه همانند باهم نیست ، بلکه **بیانِ واقعیت جان است، که درخود ، جهان را دارد** . مثلا می بینیم که یکی از دستانهای باربد ، هم **آرایش جان** و هم **آرایش جهان** نامیده میشود .خدائی که آراینده درجانست ، آراینده درجهان نیزهست . آنکه درخود ، جانش را میآراید ، با این کار، جهان را نیزمیآراید . همین اندیشه بسیار ساده ، جهانی از تعهدات سیاسی و اخلاقی و اجتماعی و فلسفی را دروجود هرانسانی ، میرویاند و میجوشاند .این گونه **تعهد گوهری فرد** را ، با هزاروعظ مقدس دینی و نصحیت اخلاقی، و انذارو .... وبا فرمایشات مقدسترین یا حکیم ترین افراد ، نمیتوان درانسانها پدید آورد .

جانان که معشوقه انسان باشد، همان « جان خودِ او» ست ، ولی این معشوقه درونه او ، «جان جهان » ، یا بسخنی دیگر ، هرجانی درجهانست . این تصاویر را، با تصاویر خدایان نوری نباید با هم آمیخت

و باهم مشتبه ساخت ، چون این تصاویر ، هیچ واسطه(رسول و نبی ومظهر و فرستاده ....) ای را نمی پذیرند . ناگهان ، جهان جانها ، که سراسر گیتی باشند ، معشوقه دلربای انسان میگردد . **انسان ، با دوستی جانش ، عاشق همه جانها درجهان میگردد ، و هیچ گونه تمایزو تبعیض دینی و مذهبی و قومی و زبانی و طبقاتی وجنسی را نمیشناسد ، ودر همه ، جان خود را می یابد .**

گفتم صنما ، تو جانان منی

اکنون که همی نظر کنم، جان منی

مرتد گردم ، گر زتو من برگردم

ای « جان جهان » ، تو ، کفر و ایمان منی

اصطلاح «ایمان» درعرفان ، به معنای اسلامیش بکار برده نمیشود ، بلکه فقط به معنای پیوند مستقیم و آمیختگی جانان با انسانست ، وکفر، درست بیان وقتیست که جانان با انسان ، از راه « واسطه » ، پیوند پیدا کند . به عبارت دیگر، وقتی ایمان چنین معنائی داشته باشد، **ایمان به همه پیامبران و ادیان نوری ، کفر و ارتداد است** . این تعریف کفرو ایمان ، درست وارونه تعریف اسلام، ازکفرو ایمانست .

خدا ، نزد مولوی ، فقط تصویر« معشوق انسان » را دارد ، و نخستین ویژگی عشق ، آمیخته بودن ورفع هرگونه دوری و فاصله و نفی بریدگی و دریدگی است . **« عشق » ، نفی وطرد همه مناسبات و آداب ورفتارهای استوار بر « تعظیم » و « فاصله گیری » است.**

« عشق » ، برضد « آداب » است ، چون آداب، برای تولید تعظیم و حفظ فاصله و دوری است . وقتی موسی، نعلینش را درکوه طور ازپا بیرون میآورد ، برای حفظ ادب (گرفتن فاصله و حالت تعظیم) ، با یهوه است .

وعشق ، در« خدا ی عشق» ، برضد همه صفات دیگریست که ادیان نوری به خدایانشان ، نسبت میدهند ، که درست تولید کننده و انگیزنده تعظیم و فاصله اند . **خدا، جانیست که با تن انسان، آمیخته است. اینها ، آشکارا برضد هرگونه وجود واسطه است .**

معشوق من از همه ، نهانست، بدان

بیرون زگمان هر گمانست ، بدان

در سینه من ، چو مه ، عیانست بدان

آمیخته با تنم ، چو « جان » است ، بدان

همین جان من ، جان جهان است . من ، درجانم ، عشق به جهان جان ، به « جان ، درهمه جهان » میورزم . من درنگاه به جانم ، همه جهان را میشناسم . جان من ، جام جهان نمای منست . **ازیک سو، انسان ، امکان معرفت مستقیم به همه چیز دارد ، و ازسوی دیگر، متعهد ونگران ، آراستن همه جهان جان است** . عشق به جانش ، اورا متعهد به آراستن جهان جان میکند . مولوی ، دم ازچنین عشقی میزند . عشقی که «نفی آداب وفواصل و مراتب » در همه روابط میان « جانها در انسانها » میکند . جانان ، همان « **یکتاجانی همه جانها** » ، و جانان ، معشوقه هرانسانیست . درتصوف ، اصطلاح « وحدت وجود » را جانشین اصطلاح اصلی ، که « همه جانی و یکجانی = جانان » باشد ، کرده اند . به عبارت دیگر، **مسئله بنیادی زندگی وعشق ، رفع و نفی« آداب » ، یعنی « آنچه ایجاد فاصله وبریدگی اجتماعی و سیاسی و قومی وملی و اقتصادی میکند » ، هست** . اینها بحث هپروت و خیالات افیونی ومالیخولیائی وفراسوی جهانی نیست . برای زیستن با جانهای مردمان در اجتماع ، باید همه قدرتها و رسومی که ایجاد فاصله و دوری و بریدگی میکنند ، مرتفع ومنتفی گردد . حکومت وملت ، هنگامی باهم آمیخته اند ، که آداب اداری ، واسطه در واسطه درواسطه ، و فاصله درفاصله درفاصله ایجاد نکنند . **مهر میان حکومت وملت ، زدودن همه**

این آداب و مراسم و تشریفات است . ملت ، موقعی میاندیشد و میخواهد ، و این اندیشه و خواستش ، بدون مسخ سازی درکاربرد آیات مقدس ، بدون دستاویزشدن درغرضهای این حزب و آن گروه و... اجراء میگردد ، آنگاه ملت با حکومت، آمیخته است . ملت ، هنگامی با حکومت آمیخته است ، که بدون واسطه ، خودش ، حکومت کند . در« **جشن خرم روز**» درایران ، شاه و حکومتگران ، با روستایان و کارگران و ... همه بدون رعایت مقام ، برروی زمین، باهم گرد یک خوان می نشستند ، و هیچ دربانی و حاجبی ، درمیان نبود،... و حکومت ، مستقیما درمی یافت که ملت ، چه میخواهد و چه میاندیشد ، نه اینکه از موبدان و آخوندها و یا ایدئولوگها بشنود که قرآن و گاتا و مارکس، برای ملت چه میخواهند . **« نفی ادب= نفی فاصله ومرتبه » از روابط ، برای پیوند یابی « همجانی » ، ضروریست** .

عرفان و فرهنگ ایران ، صحبت ازخواب و خیال و سوزوگداز رُمانتیک شاعرانه نمیکنند . **مسئله ، « باستان گرائی » ویا « بازگشت تاریخی » ویا «غرقشدن درحالات مبهم درونی» نیست** . اینها، سوء تفاهمات کودکانه وجاهلانه است که به عرفان ویا فرهنگ ایران نسبت میدهند . **وجود واسطه(پیامبرورسول ومظهر....) ، ایجاد نخستین وبزرگترین فاصله هست**. خدا ، جانانست، و جز « همجانی با همه جانها ، بدون واسطه » چیزی نمیخواهد . خدائی که واسطه دارد، وواسطه در واسطه میخواهد ، جان و جانان نیست . اگرخدا ، واسطه و پیامبروحجت و... میفرستد ، دیگر « جانان و معشوقه » نیست . نباید اجازه داد که اینقدر این واژه ها و اصطلاحات را بنام تشبیهات ، درهم بریزند و مغلطه و سفسطه کنند ! وآنرا فلسفه بنامند ! ایمان مذهبی وشریعتی ، هیچ ربطی به « عشق » ندارد .

« جی= گی » که درفرهنگ سیمرغی ، به معنای « زندگی» میباشد ، به معنای « یوغ = یوگا = وصال و عشق » هم هست . **«زندگی= جان » ، اینهمانی با عشق (مهر= آمیختن ، نفی بریدگی = نفی آداب**

وفواصل و تعظیم و تسلیم) دارد. در واژه های ما ، «عشق» و«جان » ، دو واژه ازهم بریده و مستقل هستند ، و به آسانی نمیتوان یکی را به دیگری ، چسبانید . ولی برای آنها **«جان» و« عشق»** ، **دورویه یک سکه، یا دوپدیده باهم جفت بودند** . « باد= وای به = نای به » ، هم جانست و هم عشقست . برای اینخاطر، باد ، اینهمانی با« پروازمرغ » داده میشد . دوبال و تنی که آنها را به هم می پیوندد، باهم ، «سه تای یکتا» ، اصل عشق و جانند . اینهمان باشی « جی = زندگی » با « یوغ = وصال و پیوند وهمآفرینی» ، بنیاد فرهنگ سیمرغی بود .

زندگی ، یوغ، یا همزاد، یا مهر(maeta = جفت) است . زندگی وجان، ازپیوندیابی و همآهنگی وهمروشی، دوام و بقا می یابد. نوشوی وفرشگرد ونوزائی و آفرینندگی، همیشه ازهمپرسی و ازهماندیشی واز همکاری وهمآفرینی است . **اندیشه « همزاد » زرتشت، که درآن ، ژی(زندگی) و اژی (ضد زندگی) ، دوضد غیرقابل آمیزش باهم هستند ، تیشه را بر ریشه فرهنگ ایران زد** . « زندگی » ، که درهمزاد (یوغ + همآفرینی + همپرسی + خود همآهنگ سازی با دیگری) است ، با آموزه زرتشت ، زیر وزبر شد .« همزاد= ییما » ، همزادِ ژی و اژی (ضد زندگی) شد . بُن گیتی ، بن اندیشه ، دو پدیده متضاد ازهم و پاره ازهم شد. اندیشهِ اینهمانی « عشق با جان » ، نابود ساخته شد . فراموش نباید کرد که **« جم » ، که « ییما » باشد ، همان واژه « جیما = جیم = جی » است . انسان ، زندگیست، که بنمایه اش ، « مهروعشق ، یا به هم پیوستگی » است** . یکی از بزرگترین فاجعه های تاریخ ایران دراین سده، آن بود که **پس از پورداود ، شاگردانش ، سراسر فرهنگ ایران را « زرتشتیزه » ساختند** . فرهنگ ایران ، به زور در قفس تنگ « الهیات زرتشتی » چپانده شد وبدین فاجعه ، نام علم وشناخت علمی و ایرانشناختی و... دادند .

خدا ، که جانان باشد ، درفرهنگ ایران ، بحث « ترانسندتال = ما فوق الطبیعه » نیست . جانان یا خدا ، پیوند یابی همه جانها در واقعیت ،

درعشق ورزی باهم است . **بحث« نفی آداب» در غزلیات مولوی ، یک بحث اجتماعی ، سیاسی، اقصادی ، بین المللی ، بین القومی ، بین الاجناس ، بین العقاید است** . « ادب » ، آنچیزیست که دورمیسازد، و فاصله ایجاد میکند .

ادب ، همان چیزیست که می « برّد » . **آموزه ِ زرتشت ، بر پایهِ « بریدگی دوهمزاد ازهم » دربُن انسان ، دربُن هستی ، دربن اندیشه ، دربُن ضمیر، قرار دارد** . بدینسان ، بازرتشت ، جهان ِبریدگی وفاصله گذاری و« مناسبات تابعیت و حاکمیت» ، « قدرت » ، بنیاد گزارده میشود . با تصویر « همزادِ ازهم بریده و متضادِ زرتشت » ، جهان بینی های ایرانی ، هزاره ها در منجلاب « دوالیسم dualism = ثنویت » غوطه خورد ند .

ادب ، ایجاد رابطه بندگی و خدائی ، به کردار دو هستی ناهمگونست . با این تصویر « همزاد متضاد = جفت ِ متضاد **!** » زرتشت ، دشمنی و عداوت وکینه توزی ، فطری وذاتی وگوهری ، در کل هستی و تاریخ و اجتماع میگردد. ادب ، رابطه عاجز با مقتدر است . زرتشت نمیرود، خودش، آموزه اش را آهسته آهسته با همپرسی و بحث ، تبلیغ کند، و تاپایان عمر، درشیوه فراخوانی مردم درگفتگو، استوار بماند ، بلکه مقتدری مانند گشتاسپ را گیرمیآورد ، که با قدرت وقهرپادشاهی ، آموزه زرتشت را به مردم ، تحمیل وتنفیذمیکند، و بت هایشان را میشکند، وبجایش ، آتش پرستی را طبق آئین وفهم زرتشت ، به زور، جانشین بت پرستی میسازد (اندکی با دقت و شکیبائی این بخش ازشاهنامه خوانده شود ، و بت شکنی ، از دید اسلامی، نگریسته نشود . کوروش که درمنشورش ، آزادی دینی داد ، به معنای آن بود که آزادی به بت پرستی داد ، چون درآن روزگار، دربابل و کلده و .... ومصرو... بت میپرستیدند . ولی افتخار اسفندیار، مبلغ دین زرتشت ، به بت شکنیست ، و این درتضاد با منشورکوروش است). با مفهوم روشنائی زرتشت که درهمزاد داده شده ، دین ، میشود ، رابطه فراز وفرودی وقدرتی . **هرجا**

زور وترس ، بکار برده میشود ، خدا ، یا جان یا جانان نیست . زور وترس ، رابطه ای برضد همجانی است .ادب ، ایجاد رابطه فراز بافرود است . ادب ، رابطه خود خوارسازی ، و خدا را بزرگ سازیست . ادب ، ایجاد رابطه تابعیت و حاکمیت است .

عجز است و قدرتست و ، خدائی و بندگی

« بیرون زجمله » آمد ، این ره ، چو بنگری

راه قلندری ، ز« خدائی » ، برون بود

در بندگی نیاید و نه در پیمبری

اینجا کسی نمیآید خدا بشود ، تا دیگران، بنده اش وعبدش باشند . **خدائی که دراندیشه « خلق عباد » هست تا معبود آنها باشد ، درفرهنگ سیمرغی ، خدا نیست** . چنین فرهنگی ، بری ازاینگونه « خدائی » شدن هست . اینجا ، این روابط عجز و قدرت ، و بندگی (عبودیت) و معبودیت، بین خدا و انسان نیست . اینهاست که مولوی ،« آداب و ترتیب » مینامد .

وقتی در **داستان موسی وشبان مولوی** ، بجای یهوه (که ازاو دربیرون آوردن نعلین درکوه طور ، ادب وتعظیم خواست ، وبجای الله اسلام ، درنهان، خدای مهر (سیمرغ) می نشیند ، این خداست که به موسی میگوید که : برو، به شبانی که اورا ازخود، با این گفتارها ی شریعت مآبانهِ « فاصله بگیر و تعظیم بکن » رنجانیده ای بگو : بیا و موهای سرمرا که خدای مهرم ، شانه کن، و بیا ، شپش های پیراهن مرا بگیر، و جامه پاره پاره مرا بخیه بزن ، وبیا پاهای مرا که در سرگردانی در بیابانها، زخم آلود شده است ، مرهم بمال ، و بیا ازمن، که معشوقه ات هستم ، پرستاری کن .من آن یهوه و الله نیستم که ازتو، آداب و تعظیم و فاصله وتسلیم میخواهند . در پیوند بامن خدای مهر(سیمرغ) :

هیچ آدابی و ترتیبی مجوی

هرچه میخواهد دل تنگت بگوی

چون او میداند که « تعظیم و تجلیل وتسلیم و ... » با « وصال و آمیختگی ، دوضد جمع ناشدنی هستند . در رابطه عشق ، این تسلیم شدگی و عبودیت و خود ذلیل و عاجزسازی ، .... محلی از موجودیت ندارد . آمیختن اینها باهم ، سفسطه است .

تعظیم و مواصلت ، دو ضدند

در **فسحتِ وصل** ، آن ، هبا شد

ادب عشق ، جمله بی ادبی است

اُمّـة العشق ، عشقهم ، آداب

لذت عشق با دماغ آمیخت   کامتزاج العبید با لارباب

این اندیشه « ترک ونفیِ ادب و صورت وترتیب ورسم »، یک راست، به تصویر « آب بودن جـان ، شیـرابه بودن جان » بازمیگردد ، چون آنچه آبکیست ، از « سفت شدن دریک شکل » ، از« یک صورت ثابت به خود گرفتن» امتناع میورزد . « جان » ، هنگامی جانست که موج بزند ، روان بشود ، ازحالت سبوئی و کوزه ای و پیاله ای ، خودرا برهاند ، و جوی و رود و سیلاب روان بشود، ثابت دراین شکل و آن عبارت و این اصطلاح وآن آیه نماند . آنچه جان را تبدیل به سبو وکوزه و پیالهِ سفت میکند ، بشکند . درغزلیات مولوی ، ازیکسو، جان ، اینهمانی با « تصویر مرغ » دارد ، ازسوئی دیگر، اینهمانی با « آب و شیرابه وشیره و بـاده » دارد . ازاین رو درفرهنگ سیمرغی ، خدا ، **آوه = آیه** بود ، چون جان روان درهمه چیزها بود. سهراب ومهراب و رودابه ... همه خودرا فرزند سیمرغ (= آوه) میدانستند . خدا ، رودِ وه دایتی بود (رود دایه به) .   هنوز در کتابهای لغت، میتوان دید که « جان حیوان » ، شیر و روغن و شیرابه اوست . **جان هرچیزی ، مان و شیرابه و شیره و صمغ (ژد = گـُم =انگم) و افشره آن چیزهست .**

جوهر هرچیزی Essenz ، شیرابه درون آن چیزاست .هرچه دریک شکل و واژه و عبارت ، افسرد وماند ، جان نیست . نام این « شیرابه » درفرهنگ ایران ، « مان » و « خور» و « خورآوه=خرابه » و « آوخون = خونابه » و « ژد » بوده است . **خرابات وخرابه و خرافه و « خرّم »** .. همه ازاین ریشه، برخاسته اند . **اصل و حقیقت چیزها ، که روانند و طبعا نمیتوان آنهارا تسخیر و تصرف کرد و بدام انداخت واسیر خود ساخت ، بنام « خرافه » ، زشت و بدنام شده اند ، تا همه ، پشت به « اصل و حقیقت و جان چیزها » بکنند .**

« جانان » ، شیرابه و جوهر درونی همه چیزهاست . نام دیگر این شیرابه وروغن ، همان « قی = گی = جی » بوده است، که به معنای جان است ، و پیشوند واژه « جان = **گی** + یان » است . اینست که درکتب لغت ،« گی » ، معنای آبگیرو تالاب هم دارد . **اندیشهِ « همجانی و یکتاجانی » ، بیان زیستن باهمدیگر از تـه قلب ، ازبُن هستی ، از حقیقت نهفته دردرونه خود، ازجان روانِ خود هست ، نه با صورت وشکلی که اجتماع و قانون و سیاست و مذهب و مسلک و عقیده ، به ما، درظاهر داده است ، ومارا درآن قالب ، ریخته واسیرو زندانی ساخته است** . اینکه سیمرغ ، هم مرغ و هم آبست ، ازهمان اندیشه که سیمرغ ، « آسمان ابری » است ، نمایان میگردد . سیمرغ درهمه جا درشاهنامه ، به شکل ابرتاریک، نمایان میگردد . سیمرغ ، هم ابر تاریک و بارا ن زاست ، و هم زننده برق است (نام **برخ اسود** درعطار ازاین تصویر برمیخیزد) . به عبارت دیگر، سیمرغ ، تاریکست که ازخود، روشنی را میزاید. « ابـر» ، اساسا به معنای « آب **+** ور» ، آبستن به آب است . اینست که دیده میشود سیمرغ ، هم مرغ است (سمندر) است، و هم اقیانوس است، که درسانسکریت و اردو، « سمندر» نامیده میشود . « سمندر» ، مانند سیمرغ و« تصویر مرغ بطورکلی » ، نماد باز زائی و« ازنو زنده شوی درجانان » است . ازاین رو گوراب رستم و زال و گرشاسپ را، در شهر « سمندر » میدانند (گرشاسپ

نامه) . **جان، به خودی خودش ، ویژگی ازنو زائی و فرشگرد را دارد** . جان، درخود، اصل باز زیستی را دارد . ازاین رو ست که مولوی گفته :

جمله جان شو ، ارکسی پرسد ترا ...... توکئی ؟

گو : « هر زمانی جان نو » .

اینست که شناختن حقیقت یک چیز ، شناختن جان روان آن چیزهست . هرچیزی را از شیرابه و شیره اش میتوان شناخت ، نه از پوسته و صورتش . یک چیزی ، روشن میشود ، وقتی شیره وخور و خونابه و افشره اش ، پدیدارشود . ازاین رو چون« رشنواد» یا « رشن» ، خدای چرخشت (گرفتن آب انگور) بود ، خدای بینش و قضاوت و پیدایش آفتاب نیز بود . ازاین رو بود که گرفتن « افشره هوم » ، که دراصل به معنای « نی » بوده است ، بیان شناخت درونه بود . گرفتن شیره هوم ، روندی همانند « زائیدن » شمرده میشد . این بود که « گرفتن افشره هوم » ، بیان یافتن بینش به جان یک چیز بود .« راستی » ، افشردن و بیرون آوردن جان یک چیزهست . چون رشنواد ، خدای چرخشت و خدای شناخت و داوری (پیدایش روشنی) بود ، به همین علت درقضاوت ، به اشخاص سه یا چهارجام باده میدادند ، تا حقیقت را « قی کند ، بشکوفد » ، چنانکه تخم با نوشیدن آب ، حقیقت درونش را میشکوفد . حتا هخامنشیها بنا بر هرودوت ، در مجلس رایزنیها ، باده مینوشیدند ، تا راست بگویند .همین اندیشه « مستی و راستی » ، در عرفان باقی ماند .

انسان درمستی است که گوهرِ جانش را آشکار میسازد . مستی ، این فروشکستن قشرهای سخت و سفت شده درتفکرو درعقیده است . این صورتهای وشکلها و مراسم و آداب و اصطلاحات ، سبوهائی هستند که نمیگذارند ، آب از درون به بیرون ، بتراود و به جوی بپیوندد . شکفتن همین « قی کردن » است . شیرابه گرفتن ، همان زایانیدن است .«

معنا= مانا= شیرابه » باید با درد زه ، ازصورت ، زاده شود . جان را باید از این صورتها و عبارتها و اصطلاحات و آداب ، زایانید .

شیرابه چیزها ، معمولا دوویژگی دارند . یکی آنکه آبکی و روانند و دیگر آنکه « اصل آمیزنده هرچیزی » هستند . درجان انسانها ، اصل باهم آمیزنده ، **اصل اجتماعساز** وجود دارد . درست پوسته ها و صورتها و اصطلاحات ، تراوش مستقیم جانهارا باز میدارند . آن چیزی ، جان انسانهاست که انسان هارا باهم میآمیزد ، و تاءسیس جامعه میکند .« وجود جامعه » را نباید یک چیز بدیهی گرفت ، که درتاریخ ، یکباربرای همیشه ، واقعیت یافته است . **جامعه ای ، جامعه زنده است که همیشه در روند تاءسیس نوبه نو خود هست** . پس شناخت « اصول آمیزش انسانها باهم ، یا عشق » ، « شناخت جان انسانها » است . **ما موقعی دوجان را میشناسیم ، که کشف کنیم که چه نیروئی آن دوجان را با هم میآمیزد و باهم یوغ وهمزاد میکند** . چگونه میتوان دو انسان، دو خانواده ، دوقوم ، دوملت .... را به هم پیوند دادوباهم آمیخت ، درک شناختِ جان آن انسانها ، و خانواده ها و قومها و ملتها.. است . چگونه میتوان افراد وانسانهای گوناگون را دریک شهر، دریک اجتماع باهم آمیخت و بهم پیوند داد ، « شناخت جان آن انسانها » است . این سراندیشه ، سراندیشه جامعه ساز ، یا موءسس یک جامعه و شهر و ملت است. دربرابر این سراندیشه ، سراندیشه « کیفر و پاداش دادن » ، ایجاد عدالت (داد و حقوق و قانون) برپایه جزاء هست . جامعه را دراثر دادن پاداش صحیح و مجازات صحیح به تک تک افراد ، میتوان نگاهداشت . سراندیشه کیفرو پاداش ، نیاز به « شناخت فرد دریک صورت ثابت ومجزا » دارد . جامعه ، نگاهبانی میشود ، وقتی که صورت افراد ، ازهم مجزّ ا گردند . عدالت جزائی ، گرانیگاه را از « جامعه سازی و سراندیشه جامعه ساز» ، به « نگاهبانی جامعه درجزاء » انتقال میدهد . گرانیگاه جامعه ، از« آمیزش جانی » ، به « جدائی صورتها= افراد » ازهم ، کشیده میشود . درفرهنگ سیمرغی ، روشنی و بینش درپیدایش

شیرابه و شیره جانها بود ، ولی در میترائیسم و در آموزه زرتشت ، روشنی و بینش ، جدا ساختن دو چیز آمیخته شده بهم است . درست ، گرانیگاه پدیده روشنی و شناخت ، جداساختن « شیره های به هم آمیخته » است . این سراندیشه، درست درهمان تصویر« همزاد « زرتشت ، موجود هست . «همزاد » زرتشت ، نه تنها دوقلوی بهم چسبیده نیستند ، بلکه دوقولوی کاملا متضاد و ازهم شناختنی هستند (دوبدیل روشن ومتمایز ازهم). **مفهوم روشنی و بینش زرتشت ، با این سراندیشهِ همزادش ، بنیاد گذارده میشود .**

درفرهنگ سیمرغی « زندگی » ، اینهمانی با « جی = یوغ وجفت وهمزاد » ، و با « قی = روغن، واصل آمیزندگی » داشت ، درحالیکه در تصویر زرتشت ، همزاد(=جیما، که همان جی میباشد) ، دوضد« جی » و « اجی » که ازهم بطورپیوند ناپذیری ازهم بریده اند ، شدند . زرتشت درست« همزاد= جیما» را، اضداد « جی » و « اجی= اژی = اژدها » میداند . درحالیکه فرهنگ زال زری ، همزاد «= جیما = یوغ » را، همان « قی = شیره ، ویا اصل اتصالی که روانست »میداند . اختلاف پیآمدهای این دو سراندیشه ، در سه داستان هفتخوان رستم ، بخوبی وبرجسته ، رستم ، نمودارمیشود . داستان هفتخوان رستم ، داستانیست که پیشینه بسیارکهنتر از اندیشه های زرتشت دارد . دراین **داستان هفتخوان « خود آزمائی ، برای رسیدن به بینشی که جامعه انسانی را ، ازآزاربرهاند »** ، رخش و رستم باهم، نماینده اندیشه « جفت ویوغ وهمزاد » هستند . رخش و رستم ، « همزاد نا گسستنی ازهم » هستند . وقتی رستم درخوان یکم، که نخستین مرحله خود آزمائیست ، میآساید و آرام میگیرد ، رخش ، بیداروهوشیاراست . یکی ازهمزاد درخواب و همزاد دیگری، بیداراست . رخش ،که « اسب » است ، بنا بر اوستا (بهرام یشت و دین یشت) دارای چشمانیست که درتاریکیِ شبان تار، موئی رانیز ازدورمی بیند ومیشناسد (بینش درتاریکی) . چنین چشمی درفرهنگ سیمرغی، اینهمانی با « دین =

بینش زایشی و جانی » داده میشود . دین ، آموزه زرتشت یا محمد و عیسی و.. نیست ، بلکه بینش جان درتاریکی جستجو و آزمایش است . رخش، « چشم جان رستم » است . **درنخستین ماجرای هفتخوان ، انسان ، نخستین اشتباه خود را میکند** . رستم درجائی میآرامد که درست جای بیمست، ولی او نمیداند. زندگی کردن ، همیشه با امن پنداشتنِ آنچه درحقیقت ناامن است، آغازمیشود . انسان ، راهی میرود که می پندارد، راه راستین است ، ولی کژ راهه است . انسان ، فکری برمیگزیند که می انگارد ، حقیقت است ، ولی درست سرچشمه دروغ و باطل وناحقست . این اندیشه ، با اندیشه زرتشت درگاتا فرق دارد که انسان ، بخوبی جی و اجی را ازهم ، پیشاپیش می بیند وبی هیچ اشتباهی میتواند برگزیند .

(رستم) یکی نیستان ، بسترخواب ساخت

دربیم را ، جای ایمن ، شناخت

رستم ، جایگاه بیمناکی را که خطر آزار جان(کشته شدن) هست ، درست جای ایمن میشناسد . رستم جائی را برای آرامش زندگی برمیگزیند ، که خطر دریده شدن ازاصل آزار (شیر درنده) هست .

درآن نیستان ، بیشه شیربود

که پیلی نیارست ازآن ، نی، ربود

چو یک پاس بگذشت ، درّنده شیر

به پیش کنام خود آمد ، دلیر

بُنی بر ، یکی پیلتن حفته دید براو، یکی اسپ آشفته دید

نخست اسپ راگفت باید شکست چو خواهم خود آید سوارم بدست

این اسب بیدار، یا این چشم جان (خرد) را، باید نخست ازبین برد. رخش بیدار(خرد= چشم جان) ، برغم آنکه همزادوجفتش خوابست ، ازجان ، دربرابر شیر(اصل آزار) دفاع میکند . مهررخش به رستم ،

جان رستم را که ازروبروشدن با خطر بیخبراست ، میرهاند . رخش(چشم = خرد) در تاریکی ، ضد زندگی را میشناسد، و به تنهائی ،ازعهده دفاع ازجان برمیآید . این اندیشه ، با اندیشه ای که زرتشت در نالیدن گئُش (تصویرگاوی که نماد مجموعه جانهای بی آزاراست = جانان) بیان میکند ، و خود را بی یارو یاور میداند، و دنبال « منجی زندگیش از آزار » میگردد ، فرق کلی دارد . این اندیشه، برپایه اصالت جان و خردی که مستقیما ازجان، برای نگاهبانی جان پیدایش می یابد ، قراردارد . چشم جان (خرد زاده ازجان) ، برغم خواب آلودگی و غفلت و اشتباه درشناخت جفتش ، ازعهده دفاع ازجان برمیآید. آنچه فوری به چشم میافتد آنست که رستم ، به خود یقین دارد که برغم پیش آمد خطری غیر منتظره ، « بینش جانی او ، به هنگام » پدیدار خواهد شد . رفتن به هفتخوان رستم ، رفتن به پیشواز « غیر منتظره ها » است . در هرآنی ، برغم امید و پیشدانی های انسان ، غیرمنتظره ای هست . خرد و دین (بینش زایشی با چشم جان) ، آمادگی برای برخورد با هنگام ، برای رویاروشدن با غیرمنتظره ، با آنچه حساب نشده و روشن نشده ، با آنچه ناشناخته و بیگانه است ، میباشد . خرد زال زری ، مانند خرد زرتشت ، تنها خرد برگزیننده میان دوبدیل متمایزو شناخته نیست ، بلکه خردیست برای برخورد با « خلاف انتظارها» ، « با هنگام » . خرد ، با هنگام ناشناخته و بیگانه کار دارد ، نه با « انتخاب صراط مستقیم از صراط غیرمستقیم » . :

(شیر) سوی رخش رخشان، بیامد دمان

چو آتش بجوشید، رخش آن زمان

دو دست اندر آورد و زد برسرش

همان تیز دندان ، به پشت اندرش

همی زدش برخاک ، تا پاره کرد

ددی را بدان چاره، بیچاره کرد

چو بیدارشد رستم تیز جنگ   جهان دید برشیر درنده تنگ

چنین گفت با رخش، کای هوشیار

که گفتت که با شیر کن کارزار ؟

پس از دیدن چنین واقعه ای ، واطمینان اینکه چشم جانش، برغم خواب آلودگیش میتواند با هرهنگام ناشناخته ای روبروشود ، رستم بادل آسوده ، بخواب ادامه میدهد

بگفت وبخفت و برآسود دیر   گو نامبردارو گرد دلیر

بخوبی میتوان دیالکتیک تصویرجان را دراین داستان دید که **« اصل بیداری ، خفته شکل » درجان موجود است** . انسان برغم غفلت و اشتباه ، اصل بیداری را به شکلِ خفته ، درجانِ خود دارد که در آموزه زرتشت نیست . بقول مولوی

او بزیر کاه ، آب خفته است   پامنه گستاخ، ورنی رفت سر

خفته شکلی ، اصل هر بیدارئی

تا زخوابش ، تو نخسپی ای پسر

در این داستان دیده میشود که همیشه « اژی » ، ناشناخته ، درتاریکی هنگام ، در« اشتباهِ پیش بینی » ، در« اعتماد به آنچه غیرقابل اعتماد است » به زندگی میتازد . زندگی ، جای انتخاب میان یک راه راست و یک راه کژ نیست . زال برای رستم دوراهی که درهفتخوان زندگی پیش خواهد آمد ، چنین بیان میکند:

ازاین پادشاهی بدان ، گفت زال

دو راه است ، هر دو به رنج و وبال

یکی دیر باز، آنکه کاوس رفت

ودیگر که بالاش باشد دو هفت

پرازشیرو دیو است و پر تیرگی

بماند برو چشمت ازز خیرگی

تو کوتاه بگزین ، **شکفتی ببین**

که یارتو باشد جهان آفرین

اگرچه به رنجست ، هم بگذرد

پی « **رخش فرّخ** » ورا بسپرد

یکی ازاین دوراه ، راهیست که کاوس رفت وخود وملت را به خواری و اسارت و مذلت انداخت، و راه دیگر، پرازشیرو دیو و تیرگیست (نه روشنی ، و نه صراط مستقیم) . **تو این راه پرخطرو تاریک و تیره را برگزین** ، تا شکفتیها ببینی، وخود را بیازمائی و بیدارشوی . و این رخش فرّخ (چشم جان = خرد) است که ترا دراین راه تاریک و پرخطر، راهنمائی خواهد کرد و توانست این راه پر رنج را بسپرد . خرد یا چشم جان ، دراین گونه راه تیره که پر ازهنگامهای ناشناخته است ، گشوده و پرورده میشود ، نه درصراط مستقیم وروشن . خوب دیده میشود که راه روشن و صراط مستقیمی که کسی بدان اعتماد کند، نیست، بلکه باید به خرد یا « چشم جان خود » اعتماد کرد .

درحالیکه برای زرتشت ، ژی و اژی در تضاد باهم، کاملا روشن و مجزا ، برای برگزیدن و رد کردن پیش انسان حاضرند . زرتشت ازهمان آغاز،عاقبت را میبیند . درحالیکه انسان ، باید همیشه ، حتا درآسودگی ، نیز خفته بیدارباشد . انسان، نیاز به « چشم جان ، خرد هنگام شناس » دارد ، نه به صراط مستقیم .

فـرهنگ ایـران
فرهنگ فراسوی ِ ایمانـها وایدئولوژیـها
ومـذاهب واحـزاب واقـوام ومـلـل است

ملـّتِ عشق، از همه دین ها جداست
عاشقان را ، ملت و مذهب ، خداست

مولوی

چرا زال زر درشاهنامه ،
« عشق » را فراسوی ِ«همه دیـنها » میداند ؟
(عشق ، حق دارد، محدوده های ادیان را درهم فرو شکند)

فرهنگ سیمرغی
فرهنـگ فرا ایـمانی وفراملـّتی است

فردوسی ، درهمان آغازشاهنامه ، درگفتاراندرفراهم آوردن شاهنامه ، آشکارا، وبا قاطعیت، نخست از خواننده، میخواهد که :

تو این را ، **دروغ و فسانه** مدان
بیکسان ، **روش درزمانه** مدان
ازاو، هرچه اندرخورد با **خرد**
وگر **برره « رمز» ، معنی برد**

این نکته بسیارمهمیست که اکثرخوانندگان و پژوهندگان شاهنامه ، یا آن را به جد نمیگیرند ، یا آن را بلافاصله پشت سر میاندازند و فراموش میکنند . **فردوسی میگوید که : روش زمانه ، اکنون چنانست که نمیتوان ، آشکارا و چشمگیر وفاش ، حقیقت را گفت ، و همین روش زمانه ، ایجاب میکند که حقیقت ، به « رمز» گفته شود** ، و با کاربردِ خرد ژرف نگری که مستقیما ازجان انسان میتراود ، باید از رموزی که دراین داستانها بکاربرده شده است، وازخم و پیچ علائم و نشانها گذشت، ودرجستجو، راه به معانی بی نشان برد. رمز، نیازبه خردِجوینده دارد. به قول مولوی :

تا درطلب گوهرکانی ، کانی تا درهوس لقمه نانی ، نانی
این نکته **رمز** ، اگر بدانی ، دانی
هرچیز که در جستن آنی ، « آنـی »

انسان ، آنچیزی میشود که میجوید . « رام » خدای ایران ، میگوید که « نام من ، جوینده است ». به عبارت دیگر، **گوهرخدا ی ایران ، جستجوکردن است** ، **نه « همه دانی » .** واین خدا، که رام باشد، « **روان** » درضمیرهرانسانی است . و جُستن ، همیشه درپی آنچیزیست که « پوشیده و رمز » است . سیمرغ (= ارتای خوشه) ، خوشه ایست که دانه هایش افشانده میشود ، و در خاک هستی هرانسانی ، گنج نهفته

میگردد، و روان انسان ، درجستجوی این گنجست . « خدا » ، گنج یا « رمزپوشیده » در درون هرجانی و هرانسانی میگردد، تا درد طلب وجستجورا درهمه برنگیزاند . خدا ، رمز است .

« جان » ، چون نداند نقشِ خود ؟ یا عالم جان بخش خود ؟

پا ، می نداند کفش خود ، کان لایق است و با بتی ؟

همانسان که پا ، کفش خود را درتاریکی شب از سایرکفشها باز میشناسد، جان هم ، نقش خود و عالم خود را درمیان نقشهای دیگرو عالم دیگران ، باز میشناسد . جان انسان، نیز نیک وبد و زشت و زیبائی را ازخودش، میشناسد، ونیازبه رهبری و پیشوائی و واسطه ای ندارد که بدو بگوید نیک وبد و ... چیست .

پارا زکفش دیگری ، هرلحظه ، تنگی و شری

وز« کفش خود » ، شد خوشتری ، پا را درآنجا ، راحتی

« جان وخرد» در« جهان بینی و اخلاق وفلسفه » ، حکم پائی دارد که فقط درکفش خاصی ، جا میگیرد .

شما ، چه پاهائی دارید که هر روزی، آنهارا درکفش دیگران میکنید و میکوشید که با هر کفشی از دیگران راه بروید، و بامعیارخوب و بدی دیگران زندگی کنید و اجتماعتان را سامان بدهید، و جای شگفتست که پا هایتان وخرد تان و جانتان ، احساس تنگ بودن و شرّ بودن درهیچ کفشی که ازآن خودتان نیست نمیکنید . گاهی کفش مارکس را میپوشید ، گاهی کفش قرآن وآخوند را میپوشید ، گاهی کفش هگل و کانت و هایدگر را میپوشید... . پای شما وجان وخرد شما ، شخصیت و فردیت و هویتی ندارد . شما با پائی که ازشما نیست ، حرکت میکنید . شما با پری که از دیگری برخود میچسبانید ، پرواز میکنید . شما ، جان عاریتی ، روان قرضی ، وخردواندیشه کرایه ای دارید . چون ، هرجانی وخردی ، نیک وبد ی دارد که او فقط درآن خود را خوش و راحت می یابد .

« جان» نیز داند« جفت خود » ، وز غیب ، داند نیک و بد

کز غیب ، هرجان را بود ، **درخورد هرجان ، ساحتی .**

تو قفل دل را بازکن ، قصد خزینه راز کن

در مشکلات دو جهان ، نبود سئوالت ، حاجتی

تو نیازبه سئوال کردن ، و به گدائی کردن اندیشه و بینش ، ازاین و آن نداری، در جان و دل تو ، گنجینه جهان هستی ، نهفته است .

این جستجوی گنج یا رمز پوشیده درخود ویا درهرانسانیست که ، انسان را « بهتر» میسازد ، نه دانستن یک مشت اوامر و احکام و محفوظات ودانشها .

وگر برگوید از دیده ، **بگوید رمز و پوشیده**

اگر **درد طلب** داری ، بدانی نکته و ایما

سخن، آنگاه به « رمز» ، گفته میشود که معنای اصلی ، هم از بیگانگان و قدرتمندان تحمیلگر ، پوشیده بماند ، وهم در دوستان ، درد طلب وجستجو را برانگیزد ، تا درجستجوی آن ، « آن گنج نهفته ، **بشوند »** . هر رمزی ، برای بیگانه ، « خاموش » ، وبرای آشنا، « درجستجو، گویا » ست . **روش زمانه ، ایجابِ « خاموشی » میکند . خاموشی ، غیر از« سکوت » است . خاموشی ، هنر نگفتن درگفتن است . درخاموشی** ، انسان ، دست از راست منش بودن نمیکشد ، بلکه **این هنر را فرامیگیرد که ، چگونه میتوان « آزادانه ، در رموز » سخن گفت وشکفت و فضای خود را گشود** . هنگامی ، اندیشیدن در راستی ، رویا رو با خطر وجودی شد ، **اندیشیدن ، با آفرینش رمزها ، فضائی بسیار گسترده میآفریند** ، که درآن، کاملا آزاد ، میتواند حرکت کند . با **آفریدن زبان رمز**، استبدادِ ادیان و مذاهب و احزاب وقدرتهای حکومتی را درهم میشکند . نه تنها « عرفان درایران » ، زبان رمزی خود را آفرید ، تا در زیر شمشیر برّنده شریعت اسلام ، آزاد بیندیشد ، بلکه فردوسی نیز

درشاهنامه ، همین راه را به شیوه ای دیگر پیمود . هیچ « حقیقتی » نیست که نتوان در« آنچه مردم ، افسانه و داستان میانگارند » ، گفت .

جز به « رمز ذکر حال دیگران »

شرح حالت ، می نیارم در میان

آنکه کلید این رمزهارا ندارد ، نمیتواند به این گستره پهناور، تجاوزکند یا راه یابد . **رمز، « نشانی» است ، برای «آنچه بی نشان است »** . **ویژگی این نشان، آنست که در رسیدن به این نشان ، بی نشان ازآن ، میگریزد . نشان ، هیچگاه بی نشان را تصرف پذیر نمیکند** . ازاین دید است که همه کتابهائی که درباره تعریف اصطلاحات تصوف، نوشته شده ، آب درهاون کوبیدنست. پس کلید رمزهارا ، نمیتوان یافت و تصرف کرد . فردوسی ، هنوز به سخن آغازنکرده ، فاش وکوتاه میگوید که این شاهنامه ، دروغ و افسانه نیست . افسانه ای نیست که سراپایش دروغست . ودرست بخواننده میگوید که اگر این کتاب را ، افسانه و دروغ میدانی ، بهتراست که آنرا نخوانی ، و وقت خود را بیهوده تلف نکنی . او میگوید : این داستانها ، همه رمزند ، و خرد ی که میتواند در جستجو، « رمز» بجوید ، میتوان بسراغ معنای این داستانها برود . ما ازخود میپرسیم که جای بسیارشکفت وحیرت است که شاهنامه فردوسی ، انباشته از « افسانه های ایران » است ، ولی درست او از ما میخواهد که آنها را افسانه نگیریم و دروغ نپنداریم ! آیا افسانه ای هست که افسانه نیست ! آیاافسانه ای که حقیقت است؟ آیا آنچه دراجتماع بی ارج و اعتبارشمرده میشود ، میتواند حامل حقیقت و ارج باشد ؟ آیا این حقایق بزرگ نیستند که در کالبد افسانه ها ، گنجانیده ، و خواروبی ارزش ساخته میشوند ؟ پس چگونه میتوانیم ، دردرون آنچه باور داریم که دروغ و افسانه است ، حقیقت و راستی و گوهرفرهنگ خود ، و جان وهویت خود را بازیابیم ؟ **چگونه میتوانیم جان وخرد وفرهنگمان را که دراین افسانه ها ، برای عقل خود ما ، خوار و بی ارج و دروغ و خرافه ساخته اند، بجوئیم ؟**

آیا فردوسی ، به قدرتمندان دینی و سیاسی، میگوید ، که آنچه من میگویم ، افسانه است ، و شما میدانید که افسانه ، دروغست ، و درآن ، هیچ حقیقتی ندارد و مردم ، فقط بچشم تحقیر بدان می نگرند . خیالتان ، تخت آرام و آسوده باشد که من ، دراین کتاب ، فقط افسانه و دروغ گویم . بگذارید مردم ، با این افسانه ها ، دمی نیز خوش باشند ؟ آیا فردوسی میداند که آنچه سیاست و حکومت و دین و خدا خوانده میشود ، بسیار وحشتناک و نفرت انگیزو شوم هستند ، و آنچه مردم دوست دارند و دل بدان می بندند و جانشان را شادی می بخشد ، دردرون همان « افسانه » هاست ؟ آیا مردم ، خدائی را دوست ندارند که هرچند از دید اندیشه های قدرتمند حاکم ، افسانه است، ولی این خدای افسانه ای ، کودکی را که دین حاکم ، امر به دور انداختن میکند ، برمیدارد ، و مام و دایه او میشود وازمهرجان خود، شیر به اومیدهد وبام وشام ، درخانه خود با این انسان مطرود ، زندگی میکند و اورا فرزند خود میسازد ؟ ، چون برای این خدای افسانه ای ، جان ، مقدس است ، ومعنای مهر، چیزی جز « مهرورزیدن به جان » نیست . آیا من ، خدائی را که همه افسانه میخوانند ، چون « جان را مقدس میداند » ، حقیقت میشمارم ، یا خدائی را که میگوید، امر من مقدس است و اگر همه جانها را به امرمن ، بکشی ، برترین فضیلت را نزد من داری ؟ **آیا حقیقت من ، درآن افسانه مطرود و دروغ نیست** ؟ آیا « این خدا » ، خدائی نیست که در درون جان هر ایرانی ، با جان او ، آمیخته است ؟ و اورا افسون کرده است. مگر « **افسانه و افسان** » ، « همان **اوسان**، یا بسودن و سفتن » نیست، که معنای اصلیش ، آمیختن بوده است ؟ چرا خدائی که با جان من و جان هرانسانی میآمیزد ، و آمیخته است ، افسانه و دروغ است ؟ و خدائی که ازآمیختن با جان من ، وجفت شدن با جان من ، عارو ننگ دارد ، حقیقت است ؟ جان من اینقدر از حقیقت بیگانه است **!** « افسان و افسانه و فسان » ،که همان « او**+** سان » باشد، درلغت نامه ها به سنگی گفته میشود که دربهم سائیدن شمشیر و تیغ با آن ، شمشیرو تیغ را تیزو برنده میکنند

. ولی « او+ سان » مرکب از دو واژه « او = اف » و « سان » است
.« او» یا « اف af» ،همان واژه اوستائی « aiwi » است، که معنای
«ابا ، با ، هم ، باهم ، با همدیگر، به همدیگر» را دارد . لغت نامه ها
مینویسند که پسوند« سان» ، همان واژهsa در هندی باستان است ، که
به معنای تیز کردن است . ولی بنظر من، پسوند « او+ سان » ، «
سنهsna » است ، و همان معنای اصلی« سنگ» را دارد، که معنای
امتزاج دو چیز یا دوکس باهم ، و معنای « همخوابی وعشق ورزی باهم
»را دارد(درسانسکریت و اردو) . درواقع « افسانه و افسون » ،
همان واژه « بسودن= همدیگر را سودن » است . که روند مالیدن و
سائیدن و سفتن دوچیز باهم باشد . « بسود ن = همدیگر را سائیدن
ومالیدن و سفتن » دراصل ، معنای « همبوسی » و همآغوشی و آمیزش
با همدیگر را داشته است . چنانکه سودن و بسودن ، در ادبیات، معنای
ازاله بکارت را دارد . «همبوسی» درپهلوی ، معنای حامله شدن را
دارد . درشاهنامه نیز« زن سفته » ، معنای «زنی را دارد که با مردی
آمیخته و آبستن شده است » . در بندهش ، بارها تکرار میشود که اهریمن
، زمین یا آسمان را می سُفتد . اهریمن میخواهد با گیتی بیامیزد .
بندهش که روایت زرتشتی از اسطوره های ایرانست ، دراین اصطلاح
، نشان میدهد که اهریمن ، شهوت رانست ، و درآمیختن با گیتی ، همه
چیز را آلوده و تباه میکند . البته با کاربرد این اصطلاح ، همآغوشی و
عمل جنسی را بطورکلی ، بنام شهوت رانی ، محکوم وچرکین میسازد
، وبرآیند « مهری » را ازآن، حذف میکند . آمیختن ، فقط شهوت بدون
مهر میشود . بدین سان **« افسانه » و « افسون » ، که همان « بسودن
وهمبوسی » باشد ، درواقع ، بیانگرِ ضدیت الهیات زرتشتی ، با «
خدای مهر که سیمرغ » بود ، میباشد** . این سیمرغ (ارتا)ست که
دراندیشه « سفتن جهان » ، « آمیختن با انسان » است . این سیمرغست
که افسونگراست ، افسانه (اوسانه) است . بدینسان ، **افسانه ، که روند
آمیختن خدا با گیتی و انسان است ، شوم و بد و دروغ و چرکین و زشت**

میشود . مهروزی خدا با انسان ، جفت شدن خدا با انسان، که بُن هرگونه مهریست ، افسانه است . حقیقت و واقعیت ، بریدگی خدا ویا جانان ،از انسان واز گیتی است . خدای افسانه ، سیمرغ افسانه ای ، خدائی هستند که خودشان گیتی میشوند، و با زشت ساختن وواژگونه ساختن معنای « افسانه » ، خدای مهر را از مردم وازگیتی رانده اند .

زال زر (چهار جلد) - جلد دوّم - 39

رمز های شاهنامه
و خردی که در
جستجوی معانی آنهاست

« دشمنی با افسانه و اسطوره »

تو این را ، **دروغ و فسانه** مدان   بیکسان ، **روش درزمانه** مدان

ازاو، هرچه اندرخورد با **خرد**   وگر **برره « رمز»** ، **معنی برد**

« ارزشهای » سیاسی و اخلاقی و اجتماعی وقضائی ، هزاره ها، ازحکم و امرِیک کتاب مقدس یا یک رسول ، یا از مفاهیم و دلائل عقلی یک دستگاه فلسفی و علمی ، اعتبارو معنا و ارج و رواج، نمی یافتند . این

ارزشها ، دردرونِ کردارها ئی بودند که در سرمشق ها و نمونه های شخصیت های اسطوره ای ، روانها را با یک تلنگر، برمیانگیختند ، وبا یک اخگر خُرد ، آتشی زبانه کشنده درسراسروجود انسانها برمیافروختند ، و ارجی بس متعالی می یافتند، و این ارزشهای پیکر یافته دراین شخصیت های اسطوره ای بودند ، که به زندگی اجتماعی و سیاسی و قضائی و اخلاقی ، شکلی پایدارو استوار میدادند .

این شخصیتِ جمشید اسطوره ای ، که« نخستین انسان» درفرهنگ سیمرغی بود ، گیتی را باخرد و خواست انسانی خود ، یعنی با **منی کردن** (منی کردن ومنیدن ، معنای اندیشیدن درجستجوکردن دارد) ، بهشت میساخت، و خرداد (خوشزیستی) و امرداد (دیرزیستی و بقا وخلود) را که غایت انسانها بود ، برآورده میکرد ، و بدینسان ، آباد کردن گیتی را باخرد انسانی ، ارزشِ معتبر وارجمند و والای اجتماعی و سیاسی و اخلاقی میساخت . بدینسان خرد انسان ، را سرچشمه مدنیت و فرهنگ و بهسازی گیتی (بهشت سازی گیتی) میدانست و ارزشی را معتبرمیساخت ، که دین زرتشتی واسلام و مسیحیت برضد آنند . «اسطوره » درعربی نیز، از واژه « ئوستره » ایرانی برخاسته است ، که دراصل، به معنای « سه + نای »= « ئوز + تره » یا « نای » است ، که نام ویژه سیمرغ (سئنا = سن = صنم = سین = سین مورو) است . از« نای» درگذشته ، تیغ موتراشی و حجامت درست میکردند . سیمرغ که « وای به = اصل پیوند دهنده و مهر، « میان همه چیزهاست » ، « نای به » است ، و با بانگ و آهنگ و ترانه و سرود نی اش هست ، که جهانی میآفریند. با سرود نی ، انگیزنده آفرینش جهان میگردد (جهان را ، خلق نمیکند) . بهمن و ارتا (سیمرغ = عنقا) ، آتش فروز، یا به اصطلاحی دیگر، « انگیزنده اند» ، به سخنی دیگر، با یک تلنگر، همه چیزها را آبستن میسازند . ازیک تلنگرناچیزو گمشدنی وناپیدا ، جهانی گسترده ، میآفرینند.ازاین رو درکردی ودر آثارسعدی « **ئوستره = اُ ستره** » ، به همین معنا (تیغ مو وسرتراشی وحجامت، که ازنی

بوده است)، و همچنین معنای « ترانه » باقی مانده است **.« ئوستره » که معربش «اسطوره » باشد** ، درواقع سرودهای انگیزنده فرهنگ این بانوخدا (زنخدا) بوده است ، و« سرود» و« جشن » ، هردو ، بانگ و آهنگ وترانه نی میباشند . **این کردارها دراسطوره ها ،« ارزشها » را با یک زخمه ناچیز، دروجود یک انسان یا اجتماع بر میافروزند .** این ها ، افسونگرند . اینها افسانه اند . **افسائیدن ، مالیدن است**. دوسنگ را که بهم میمالند، جرقه میزند و آتش زنه است . « سنگ» هم ، معنای « همخوابی وهمآغوشی و وصال باهمدیگر» را داشته است . واژه « مالیدن » ، دراصل ، مرزیدن میباشد . به عشق ورزیدن ، « مرزیدن » میگفتند . سیمرغ، درشاهنامه ، پرش را برتارک سر رستم ،« میمالد» ، واورا با یک تلنگر، افسون و افسان میکند ، یا به عبارت دیگر، دراو، « آتش میافروزد » . « آتش افروختن » ، معنای « انداختن تخم در تخمدان ، یا کاشتن تخم در زمین، یا آبستن کردن » داشته است ، که نماد « آفریدن » بطور کلی بوده است . رستمی که هفته پیش ، با اسفندیار روبرو شد وزخمگین ، از نبرد بازگشت و امیدی ببازگشت او و اسبش نبود ، ناگاه ، پس ازاین « افسان سیمرغ » ، دیگر، رستم پیشین نیست . رستمیست که ازنو آفریده شده است . خدا (= سیمرغ = ارته)، اورا افسون و افسان کرده است ، و جفت او شده است، و اورا درآغوش خود گرفته است ، و رستم را باز ازخود ، آبستن کرده است . دراو، نیروهائی افروخته شده اند که اسفندیار، که رستم تازه را از رستم پیشین ، باز نمیشناسد ، و نمیتواند آنهارا تاب بیاورد . « افسانه و افسون »، تلنگری ناچیز است، که سراپای هستی انسان یا اجتماع را مانند حریق ، بر میانگیزد . حافظ میگوید :

خدا را محتسب ، مارا ، به « **فریاد دف ونی »** ، بخش

که کارشرع ، « **زین افسانه »** ، بی قانون نخواهد شد

هنوز در اندیشه حافظ شیرازی ، فریاد دف ونی ، افسانه وترانه ایست ، که انسان را میانگیزد . ولی محتسب (پاسدار) و شرع ، ازهمین انگیزندگی فریاد دف ونی دروجود انسان ، میترسد . درست شریعت ، ازاین افسانه یا بانگ نی و جشن ، بی قانون ودرهم وبرهم میشود .«انگیزه »، برابر با« آنچه انگیخته شده » نیست . « انگیزه » ، اندک خمیرمایه است که کل خمیر را ، ناگهان تخمیر میکند . انگیزه ، یک بوسه اهریمن است، که همیشه مار ازکتف ضحاک میرویاند . « انگیزه » ، یک ترانه است که شاه ایران را به لشگرکشی به سرزمینی میکشاند، که هیچکس جرئت فتح کردن آن را پیش ازاو نداشته است . این انگیزندگی موسیقی و رامشگری ، موبدان زرتشتی را نیز به هراس آورده بود . ازاین رو در متونشان ، این اهریمنست که سرود خوانست.
به عبارت دیگر، **زرتشتیان** نیز پشت به موسیقی وجشن میکرده اند ، وازاین رو، **بسیارخشک وپارسا وپرهیزکار و زاهد بوده اند، وبا « جشن ها »** ، **پیوند گوهری نداشته اند** . همین ترس از انگیزندگی دف ونای ، ترس از آهنگ موسیقی ، **ترس از انگیزندگان بطورکلی ، ترس از اندیشه ها و کردارها و گفتارهای انگیزنده است ، که « افسانه » را برای قدرتمندان دینی و سیاسی ، خطرناک، و طبعا بدنام کرده است .**
این پدیده خطرناکی انگیزندگی و زشت سازیش در داستانهای کاوس ، باز تابیده میشود . با یک انگیزه است که به فکرکشف رازهای آسمان وخدا میافتد ، که ادیان نوری ، دست یافتن آن را برای انسانها ، قدغن ساخته اند. با یک انگیزه ، یک ارزش مردمی که واقعیت دادن به آن ، درتاریخ و اجتماع ، محال مینماید ، واقعیت پذیرمیشود . انسان ، دلیری به واقعیت دادن آن ارزش روءیائی پیدا میکند . واقعیت بخشی به ارزشهایِ مهر و یا داد ، همیشه نیاز به دلیری و گستاخی دارد . ترکیب دو اندیشه «مهر وداد »، یکی از بغرنجترین ماجراهای اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و قضائیست که درهرزمان ، باید با دلیری درآن اندیشید ، و یک فورمول حاضر و موجود، و یک نسخه پیچیده شده

درکتاب مقدس یا آموزه علمی نیست. این « **دیو رامشگر»** است که کیکاوس را ، به بی اندازه خواهی ، ویا کردن کاری محال که فتح مازندران باشد ، میانگیزد . دیوی که رامشگرست (موسیقی ،دراثر انگیزنگیش ، گوهر اهریمنی پیدا میکند) :

به بر بط چو بایست، برساخت رود

برآورد، مازندرانی سرود ..

چو کاوس بشنید ازاو این سخن

یکی « تازه اندیشه » افکند بن

دل رزم جویش ببست اندرآن

که لشگرکشد سوی مازندران....

من ازجم و ضحاک و ازکیقباد فزونم به بخت و بفرّ و نژاد

فزون بایدم نیز ازایشان « هنر»

جهانجوی باید، سر تاجور

او چنان انگیخته میشود که به هیچکس ازجمله به زال زر، گوش فرانمیدهد ، و این ماجرا ی انگیخته شدن، ازیک ترانه انگیزنده است ، که کل لشگرکشی به مازندران و هفتخوان رستم را معین میسازد. **ترس از « انگیزندگی ازیک تلنگر، ازیک افسانه » بود که افسانه را ، ابلیسی و اهریمنی و شوم ساخت .**

اهورامزدا یا خدایان دیگر نوری ، که « همه دان » و « پیشدان » هستند ،« انگیزه » را ، که طوفانی از نیروهای غیرقابل پیش بینی میآفریند ، نمی پذیرفتند ، چون اندیشه « همه دانی و پیشدانی» آنها را ، باطل و پوچ میساخت . ابلیس با سخنان و خورشهای انگیزنده خود، وجود ضحاک را منقلب میسازد ، و کل ارزشهای دینی اورا، دیگرگون میسازد .

چو ابلیس دانست کو دل نهاد

بر افسانه اش گشت، نهمار، شاد

ازاین پس ، « انچه انگیزنده بود= افسانه وسمر »، نزد خدایان نوری ، شوم و تباه و اهریمنی وپلشت شمرده شد . و چنین سخنان یا اندیشه ها یا کردارهای افسونگر وافساینده بودند ، که ناراست ودروغ و حرف غیر واقعی وکلمات بیفایده شمرده شدند . جنگ خدایان نوری وهمه دان و پیشدان ، با « افسانه ها ، با موسیقی ها با مزه ها ، با انگیزندگان اجتماع » شروع شد ، چون انگیزه ، **دیو-خدائی Daemonisch بود** . از انگیزه ، نمیشد حساب دقیق کرد که « چه ها » ، انگیخته خواهد شد . از انگیزه ، سیل نیروهای پیش بینی ناشونده (تاریک) فوران میکرد که با اندیشه روشنائی آنها سازگار نبود . قدرت ، میخواهد ، ازپیش ، کنترل کند و ، انگیزه ، گوهرآزادیست که محدوده ها و دیوارهای ازپیش ساخته را درهم میشکند . افسانه وسمر، خطرناک بود ، چون با یک زخمه وتکان ، انسانها را منقلب میسازد . برغم بی ارزش سازی و دروغسازی و حیله و تزویرسازی وفریب سازیِ این داستانها و اسطوره ها ، که فوق العاده انگیزنده بودند ، از نفوذ ژرفششان در روانها ، کاسته نشد . این بود که **« افسانه واسطوره »** ، **برغم تهمت افسونگری و جادوگری و دروغ و بیفایده و غیرواقعی بودنش ، در اجتماع ، ارزشساز، و رقیب سرسخت ادیان نوری ، باقی ماندند** . برغم تنش وکشمکش این دورویگی افسانه و داستان و اسطوره ، افسانه واسطوره و داستان ، خنثی وبی اثر ساخته نشد . **ارزشهائی که از اوامر و احکام و آموزه مقدس آنها ایجاد میشد ، در تنش و کشمکش با ارزشهائی بودند وهستند که نا آگاهانه ، از این افسانه ها و داستانها ، در دل و روان شنوندگان میزهیدند ومیزهند** . این دو گونه ارزش دراجتماع ایران ، همیشه در تنش وکشمکش بوده اند و هستند وخواهند بود . « افسانه » ، برغم دروغ شمرده شدن ، « رمز معنا و ارزش های بلند و مردمی » باقی میماند . اینست که فردوسی ، ازاین دورویگی داستانها

، بخوبی آگاهست وبه همین علت ، شاهنامه را سروده است. دراین داستانهای شاهنامه، ارزشهای والای فرهنگ ایران خفته ونهفته اند، که هرقدرتی ازبیدار و بسیج شدن آنها ، حساب میبرد . این داستانها ، با نام افسانه ، محکوم به دروغ وپوچ بودن میشوند ، چون حاوی ارزشهای والا و حقیقت و راستی اند، که قدرتمندان دینی و سیاسی ازانگیزندگیشان میترسند و آنهارا بدنام و زشت میسازند .

این کردارهای برجسته و دوست داشتنی فریدون و ایرج و سیامک وهوشنگ و گرشاسپ (سام) و زال زر(فرزند سیمرغ یا خدا) بودند که مردمان را به خویشتن، میکشیدند، و معیار ارزشهای زندگیشان بود . شنیدن این کردارها ، آتش ارزشها را دربُن آنها برمیافروخت، و آنهارا از سر، آبستن به سیمرغ میکرد. فریدون ، که مدافع قداست جان دربرابر ضحاک بود، بنیاد گذار« داد= قانون و حق و عدالت » میشود . به عبارت دیگر، **قانون و حق و عدالت ، برای مردم، هنگامی ارزشمند هست ، که بر«اصل قداست جان وخرد انسان » استوارباشد** . قانون و عدالت و حق ، بدون این بنیاد ، هیچ ارزشی وحقانیتی ندارد . قانون و عدالت و حق ، باید تراوش اندیشه قداست جانِ همه انسانها بدون تبعیض نژاد و مذهب ومسلک وجنس و طبقه باشد ، تا اعتبارداشته باشد . ایرج ، که همان « اِرِ ز= ارتا = ارج = سیمرغ » است ، از قدرت و از ملک خود که ایرانست ، میگذرد ، و بدون سپاه و سلاح ، خواهان آشتی ومهر از ملل دیگر، میشود . **این نخستین شاه اسطوره ای یا سیمرغی ایرانست که هزار بار بیشتر از نخستین شاه تاریخی ، برای ایرانیان ، ارزش وارج داشته است** ، چنانکه هزاره ها نیز، کسی از نخستین شاه تاریخی ، یادی هم نکرده است . این ایرجست که آشتی ومهر با ملل دیگررا، برقدرت وداد و سپاه و سلاح ، ارجحیت میدهد . آری این افسانه ای خام وکودکانه مینماید ، ولی این ارزشی است که فرهنگ ایران در دل مردم ، با یک تلنگر درهمین افسانه ایرج، برمیانگیزد . شاید بسیاری ازآنانکه با دوسطر ازمنشور کوروش امروزه همه جا معرکه بپا کرده

اند وسینه برای پاسارگاد میزنند ، ارج والای مردمی این اندیشه را نفهمند، و از درکش مانند سام و تور، سرگیجه پیدا کنند ، و لی همین **ایرج افسانه ای** ، همین ارزش افسانه ای ، هزاره ها ، برترین ارزش مهر را دردل مردم ایران برافروخته است . زال زر ، با ازدواج خود با رودابه ، برضد ارزش های معتبر درادیان نوری (ازجمله زرتشتی) ، که فقط ازدواج « با همدینان وهم مذهبان» را اجازه میدهند برمیخیزد و برهمه آنها ، خط بطلان میکشد ، به عشق ، حق میدهد که این ارزش معتبر درقوانین ادیان را درهم فروشکند . این کردارهای مردمی بودند که اعتبارِ ارزشهای سیاسی واخلاقی واجتماعی ایرانیان را مشخص میساختند . ایرانیان ، اینان را انگیزنده (افسون و افسان و آتش فروز) « بُنِ سیمرغی (بهمن وارتا) در خود » میدانستند. ازاین رو به این اسطوره ها ، « بند هش ، بنداده = بن + داته » یا « پیشداد = پر+ داته para+ dhaata » میگفتند. پیامبران وفلاسفه و قانونگذاران و جهانگیرانی که سپس درزمان تاریخی پیداشدند ، هنوز خود را، با همین سرمشق ها و نمونه های اسطوره ای (بندادی = بنیادی ، پیشدادی) همانند میساختند ، یا آنهارا پیشینیان ونیاکان خود میشمردند، تا کردار واندیشه وگفتارشان، ارزش واعتبار اجتماعی پیداکند .

این کردارهوشنگ که همان بهمن ، همان بُن جهان آفرین در هرجانی و انسانی بود ، این کردار ایرج ، که همان ارتا (ارز) و سیمرغ ، خدای مهر بود ، انسانها را میافسائید ، و همآغوشی با زمین وجود انسان میکرد ، و آتش را دروجود او میافروخت . ازاین رو نام بهمن (= هوشنگ) و عنقا (سیمرغ) ، آتش فروز بود. آنچه درشاهنامه ، تبدیل به زدن سنگ کوچک به سنگ بزرگ و پیدایش روشنی از هوشنگ شده است ، روایت زرتشتی از سراندیشهِ « همآغوشی هوشنگ با جان انسانها » است . سنگ ، سنگم ، سنگار، سنگام ، دارای معانی امتزاج و اتصال و همآغوشی دو چیز یا دوکس باهم است . آتش فروزی ، افسانیدن ، مالیدن ، مرزیدن ، آبستن کردن جان هر انسانِی ، خویشکاری

بهمن و سیمرغ (ارتا) بوده است . ازاین روهست که فردوسی ، نا گهان و بی اختیار، اصطلاح « رمز» را بکار میبرد.

چون ، هر« رمزی ، بُنی و تخمیست که زیرخاک، پوشیده ، وبا رسیدن آبی ووزیدن نسیمی ، ناگهان ، رویا و شکوفا میشود، وسراز زیرخاک تیره، بیرون میآورد .

« رمز گفتن » ، بیان کردن مقصود، با گفتاری و با شیوه ایست که معنا ، جز برکسان معهود، مخفی میماند . به رمز گفتن ، بیان کردن مقصود ، با نشانیها و علائمیست که مقصود ، از غیر و دشمن و بیگانه ، پنهان میماند . برخی ازخوانندگان شاهنامه ، فراموش میکنند که درست خودشان ، همان بیگانگان و دشمنان و اغیار هستند . این اغیار و دشمنان و بیگانگان ، چه کسانی ، چه قدرتهائی ، چه عقایدی هستند ؟ به رمزگفتن ، رسانیدن معنای ناگرفتنی ونادیدنی (بی نشان) درنشان است، که معنا درآن هنوز نادیده ، میگریزد. بقول مولوی :

پی بدین **رمز**، هرکسی نبرد نبرد ره به **قاف** ، غیر عقاب

« قاف، که آشیانه سیمرغست » ، همین « رمز» است ، و بدین آشیانه رمز ، کسی جز سیمرغ (باز= وای) راه نمی برد و نمیرسد . رمز، نشانیست دیدنی ، ولی برغم دیدن ، نمیتوان آنرا گرفت . هنگامی سام، درجستجوی پسر دورافکنده اش ، زال ، برمیخیزد، و به کوه البرز میرود ، سیمرغ را برفراز کوه میبیند ، ولی راه دسترسی بدو بسته است :

یکی کوه **دیدم** ، سر اندر سحاب

سپهریست گفتی زخارا برآب

بروبر، نشیمی چو کاخ بلند **زهرسو، برو بسته راه گزند**

برو اندرو ، بچه مرغ و زال

تو گفتی که هستند هردو همال

نـبـُد راه برکوه از هیچ روی   دویدم بسی گرد او پوی پوی

« رمز» ، درست ، همین تجربه ایست که سام از سیمرغ میکند . او تجربهِ حقیقت بی نشانی را میکند که آن را درنشانی می بیند ، ولی برغم جستن و دویدن ، بدو نمیرسد .درغزلیات مولوی ، اصطلاح « رمز»، دررابطه با « تخم و دانه » آورده میشود ، ودراثر چنین اندیشه ای ، همانندی و بالاخره همریشه بودن اصطلاح « رمز» ، با اصطلاح « رمس » درعربی ، به خاطر خواننده میافتد . « رمس» درعربی ، به معنای « دفن کردن چیزی و پوشانیدن آن (اقرب الموارد) ، ویا به معنای « درخاک پنهان کردن (زوزنی) ، و بالاخره به معنای « دفن کردن مرده (منتهی الارب) و گورو خاک گور (منتهی الارب) است . پس « رمز» هم که چنین معنائی دارد ، همان تخمیست که با پوشانیدن در زیرخاک تیره و تاریک ، ازسر، زنده و آشکار میشود . مولوی گوید :

چون دانه شد افکنده ، بر رُست ودرختی شد

این « رمز» ، چو دریابی ، افکنده شوی با ما

یا درغزلی دیگر میگوید :

گه مثال و رمزگوئی ، که صریح و آشکار

تخم را اندر **زمین ریگ ما** ، چون کاشتی

ای **زمین ریگ ، شرمت نیست از« انبار تخم »**

فارغی ، چون « تخم هارا ، تو ، عدم انگاشتی »

ای **زمین تخم گیر،** آخر توئی هم اصل تخم

کز نتیجه خویش ، شاخ سنبلی افراشتی

البته « خاک » ، که همان « آگ وهاگ » باشد ، به معنای تخم است(چنانچه واژهِ خاک و خاکینه ، بهترین گواه برآنست)

ای زمین های ریگ ، که هیچ تخمی درشما نمیروید و غیر قابل کشت هستید ، شرم ندارید، که درخود ، انبار تخم (شاهنامه) را ریخته اید ، ولی جز سطحیات بی معنا و بی بو وخاصیت، ازاین رمزها ، از زمین شعورتان ، و از بررسیهای بیش ازحد علمی تان، نروئیده است و هرگز نخواهد روئید ! این، علمی بودن ، نیست که اندیشه های مرموز درشاهنامه را ، میشکوفاند . این وجود خود شماست که « زمین ریگ ، زمین غیرقابل کشت » شده است، که تخم ها درآن ، میسوزند ، و خروارها تخم را ، معدوم ونابود میسازند . شما دراین زمین شعور و روان و ضمیرتان که ریگ است ، شاهنامه را به رغم ادعای علمی بودن ، معدوم میسازید . شما شاهنامه را، برغم همه بزرگداشتهای رسمی و پرطنطنه وپر دبدبه ، عدم می انگارید ، وبه این« عدم » ، نام « فرهنگ ایران » را میدهید ، و دربررسیهای علمی خود ، مشغول « عدم شناسی » هستید .

شما شاهنامه را دربررسیهای علمی تان ، عدم ساخته اید، و نام این عدم سازی ها را ، شاهنامه شناسی و ایرانشاسی هم گذاشته اید. هر رمزی ، حیرت و سرگشتگی وتعجب میآورد . در این بررسیها شما ، هیچ حیرتی از بینش دیده نمیشود ، واثری ازشگفت وتعجبی نیست که سرچشمه اندیشیدن باشد . ازاین بررسیها، ازاین کشت ها در ریگستان وجودتان ، رستاخیزی وفرشگردی پدیدار نمیشود که رمزها ، بدان ، آبستن هستند . تا زمین وجودتان از« ریگستان » ، تبدیل به « زمین تخمگیر» نشود ، سیمرغ وبهمن ، درشما، آتشی نمیافروزند، و شمارا آبستن نمیکنند .

بخش اصلی شاهنامه ، گرداگرد پهلوانانی (سام و زال و رستم) میگردد که ایران ، سده ها و هزاره ها ازرنجها و تلاشها و جان افشانیهایشان ، پایدار واستوار بوده است، و معنای زندگی آنها، در رابطه با « سیمرغ »، مشخص و معین میگردیده است ، که همه شما ، آن را مرغ افسانه ، یعنی « دروغ » میدانید.

چنین سیمرغی ، که گرانیگاه شاهنامه است ، بنا بربررسیهای علمی شما ، وجودی دروغین و افسانه ایست ؟ شما میخواهید از دروغ ، آبستن شوید ؟ وحقیقت بزائید ؟ شمائید که مانند موبدان زرتشتی ، سیمرغ را ، افسانه دروغ میسازید ، و نام این کار آخوندانی که فرهنگ ایران را هزاره ها ، مسخ و تحریف ساخته اند ، کارعلمی هم گذاشته اید . پس همه شاهنامه ، دروغ و افسانه است **!** فردوسی ، شاعریست که ژرفترین اندیشه هارا ، چنان روشن و صاف وساده بیان میکند، که انسان می انگارد، از ژرفای آنها، هیچ فاصله ندارد . خواننده ، درخواندن شاهنامه ، از اقیانوسی میگذرد، و لی میانگارد که از باتلاقی میگذرد که ژرفایش ، یک بدست آبست . ازاین رو نیز **توده انبوه سطحی اندیشان** هستند که به پژوهش شاهنامه ، هجوم میآورند ، وطبعا روی همه رمزها با دید سطحی بینشان ، خط بطلان میکشند، و با دروغ و افسانه دانستن همه این رمزها ، ادعای شناخت علمی شاهنامه و فرهنگ ایران را درکرنا ها و نفیرها نیز باد میکنند .

آنها نیز که علاقه به شناخت « رمز» دارند ، بسراغ آثارعرفانی میروند ، و میانگارند که شاهنامه ، تهی از رموز است . فردوسی ، چنین شاعریست که درهمان آغاز ، هشیارمیدهد که این سخنان ، برغم آنکه ساده و آشکار مینمایند ، چندان هم ساده و فاش نیستند ، بلکه درست « رمز » هستند . **جای آن دارد که ازخود بپرسیم که اگر درشاهنامه ، سیمرغ ، رمز نیست ، پس درشاهنامه ، کدام چیزی رمز است ؟** مخصوصا فردوسی ، افسانه دانستن شاهنامه را اینهمانی با دروغ میدهد . این شاهنامه شناسان ، بزرگترین شاهکارخود را ، کاهش دادن اسطوره های شاهنامه، به « وقایع روشن تاریخ » ، میدانند ، چون اسطوره شناسی ، رمزورازی ندارد که هیچ ، غیر علمی وخرافه نیزهست . با این کارخود، سخن فردوسی را : که این کتاب دروغ و افسانه نیست و پرازرمز است ، باطل میسازند، و آن را« شاهنامه شناسی » نیز میدانند . **با تاریخی سازی اسطوره ها ، غایتشان ، چه بدانند و چه ندانند ،**

زدودن ویژگی « رمزبودن شاهنامه » است . درست این ضدیتشان با اسطوره ، نشان آنست که معنای « رمز» را نمیدانند چیست . شاهکاربرخی دیگر از این شاهنامه شناسان ، کاستن اسطوره های شاهنامه ، به الهیات تنگ و متناقض زرتشتی است . ازفرهنگ ایران ، الهیات میسازند **!** ارزشهای شاهنامه ، همه برضد ارزشهائیست که گرانیگاه الهیات زرتشتی است . **مفهوم « دشمنی » درداستانهای شاهنامه ، که بنیاد تفکرسیاسی وحکومتی و اجتماعی و اقتصادیست ، بکلی برضد « مفهوم دشمنی » درالهیات زرتشتی است** . ولی تا کنون، کسی اثری درباره رموز شاهنامه ننوشته است ، وسخنی نیزاز شیوه کشف این رموز نگفته است .

چرا الهیات زرتشتی ، برغم ترجمه گاتا ، و تلاش برای گاتائی سازی خود ، سیمرغ را ، افسانه میداند ؟ چرا بطور سرسام آور، طبل ودهل افسانه بودن سیمرغ را میزند ؟ چون سیمرغ ، پیکر یابی بزرگترین و برترین ومردمی ترین و زنده ترین ارزشهای فرهنگ ایران، درشاهنامه و عرفان است، که با تصویرِ اهورامزدا، سازگارنیست . چون بهمن و سیمرغ (که **انوشه = رنگین کمان** هم نام دارد ، **الما انوشه**) ، برضد « یک راه راست » ، و بر ضد جهاد دینی ، و برضد استبداد دینی ، و برضد تحمیل دین و ایدئولوژی هستند، که گشتاسپ و اسفندیار و بهمن ، نخستین مبلغان دین زرتشت درصدد تحقق آن بودند ، و رستم و زال زروخانواده اش، در برابرش ایستادند ، و هستی خود و خانمان خود را برای پایدارسازی اندیشه آزادی درفرهنگ ایران افشاندند . آیا این فرهنگ سیمرغی آنها ، که استوار بر تصویر سیمرغ بود ، دروغ و پوچ و قصه وافسانه بود ؟ آیا فردوسی ، جنگ اسفندیارزرتشتی و رستم سیمرغی را ، برای رویاروئی ملت ایران ، با دین جهادی تازه که اسلام باشد و استبداد دینی تازه و اندیشه تازه جهاد دراسلام ، نسروده است ؟ آیا این رمزرا که فهمیده است ؟

فرهنگ و « مانـنـدای فرهنگ »
چرا، شریعت اسلام وآموزه زرتشت
« فـرهنـگ » نیست ؟

فرهنگ، بیان اصالت انسان، در« تحول یافتن
خدا،یا بُن آفریننده جهان ، به انسان» است

« مانندِ اصل » ، نه تنها « اصل » نیست
بلکه ، « ضداصل » نیز هست ؟
« مانندای فرهنگ » ، « ضدِ فرهنگ » است
« مانندای مهر» ، « ضد مهر » است !
هیچ « مانندااصلی » ، « خودِ اصل » نمیشود

زنـدگی در « مانـنـد آبـاد »
شبه مشروطه، شبه جمهوری، شبه قانون اساسی
شبه آزادی، شبه روشنگری، شبـهِ خدا، شـبه دین

« **فرهنگ»** ، اصطلاحیست ویژه ، که بیانگر آزمون ویژه ای ایست ، که نمیتوان به آسانی آن را، متناظر با واژه ای درلاتین(culture) یا درعربی (**ثـقـافــة**) گذاشت . درغالب زبانهای عربی ، واژه « ثقافت » برای بیان این پدیده ، متداول و رایجست . درست زمینه ای که این اصطلاح ازآن برخاسته است ، بهترین گواه برتضاد کلی اصطلاح « فرهنگ ایرانی » ، با « ثقافت » است . ثقاف ، آنچیزیست که بدان ، نیزه و تیر را بدان راست کنند . ثقف ، که ریشه آنست به معنای « **مخاصمت و جدال»** است . ثقف ، به معنای راست کردن نیزه ، ظفریافتن و رسیدن ، گرفتن بزودی ، دانستن ودریافتن ، غالب آمدن در دانائی است . ثقافت ، دارای معانی زیرکی و روح چست و چالاک و سخت استوارشدن میباشد . این اصطلاح متداول میان عرب، برای بیان پدیده « culture » است . بخوبی ازاین طیف معانی ، بُعد و دوری و بیگانگی این پدیده را، با « فرهنگ ایرانی » میتوان دید وحس کرد . ازاین روهست که کاربرد واژه « فرهنگ »، درمورد اسلام ، جمع تناقضات باهمست .

« **فـرهـنـگ** » ، بیان « پیوستن سـردرخت به بیخ درخت ، یا تخم فرازدرخت، بُن درخت تازه شدن » ، « پیوند یافتن خدا ، به انسان وگیتی ، از راهِ گشتن و تحول یافتن و روانشدن خودش» هست . **« فرهنگ » ، بیان روشن و آشکار آنست که : چگونه خدا (یا اصل و بُن جهان هستی) ، درجنبش و تحولش ، تبدیل به « اصل و بن » در درون انسان میگردد . فرهنگ، به معنای آنست که چگونه اصل جهان ، درتحول یابی ، اصل انسان میشود** . این معنای واضح وبرجسته و چشمگیر« فرهنگ » ، نشان میدهد که **نه « شریعت اسلام » ، فرهنگ است ، ونه « دین زرتشت » ، و نه « ترجمه مکاتب فلسفی غرب »** . فرهنگ ، بیانگر« تحول یا گشتن وشدن و گسترش یافتن وفراخ شدن بُن آفریننده ، در پیوسته شدن و متصل بودن به آنچه میآفریند » است . به همین علت نیز **در فرهنگ** ، **« ترس » نیست** ، که دراصل ، معنای « بریدن و

ازهم پاره کردن » را دارد . **جائی فرهنگست ، و خدائی ، سرچشمه فرهنگست ، و خردی ، فرهنگیست ، که تهی ازاصلِ ترسانیدن و تولید ترس و وحشت کردن درزندگی و اجتماع باشد** . ازخدائی که باید ترسید (اصل انذارو ارهاب و خوف) ، خدای بی فرهنگست . « تقوا » ، که ترس ازخداست ، فضیلت نیست ، بلکه « بی فرهنگی » است . معانی بنیادی فرهنگ، هنوز زنده باقی مانده است .

یکی از معانی « فرهنگ = فرهنج = فرهانج » ، این اندیشه را دراوج روشنی ، نشان میدهد . « فرهنگ » ، درختی را گویند که در زمین خوابانیده ، ازجای دیگر، برآورند . فرهانج ، شاخ درخت انگوری را گویند که آن را در زمین کنند ، و ازجای دیگر، تتمه آن را برآرند ، همچنین ، شاخ درختی را گویند که پیوند کنند بدرخت دیگر. فرهنج ، شاخ درختی را گویند که آن را بخوابانند و خاک بر بالای آن ریزند و ازآنجا برکنده ، بجای دیگر ، نهال کنند . بخوبی ازاین تعریفها دیده میشود که **فرهنگ** ، **بیان « تغییر صورت یافتن گوهری یک چیز به چیز دیگر» هست. درتحولات و تغییرات و صورت یابیها ، گوهرش یکی و به هم پیوسته است** . همان درختست که خودش ، تبدیل به درخت دیگر، می یابد . به عبارت دیگر، یک درخت (= خدا، اصل هستی) هست ، که دراین روش تحول ، همه درختها و جانهای جهان و گیتی میگردد . این تصویر، تصویر خدا ، یا « اصل آفریننده جهان » درایران بوده است . پسوند واژه فرهنگ = فرا+ **سنگ** = فرا+ **هنج** » ، «سنگ = هنج = هنگ » است . که حاوی معانی بسیار ژرفی درفرهنگ ایرانست . نه تنها « سنگ= سنه » به معنای « کشیدن » هست ، بلکه « هنج » به معنای کشش دوچیزبه همدیگراست .

« خدا » که بدینسان اینهمانی با « اصل و بن » دارد، چیزی نیست که انسان « بخواهد » ، بلکه انسان وخدا ، همدیگر را « میکشند » ، همدیگر را جذب میکنند . انسان به خدا ، با شهادت و اعتراف ، « ایمان » نمیآورد ، و با خدا ، « عهد ومیثاق ارادی » نمی بندد . انسان وخدا ،

جفتی هستند که به هم کشیده میشوند و تحول یابی یک اصلند . میان ، «اصل و بن انسان » و انسان ، میان خدا و انسان ، کشش هست ، نه خواست.

اصل درژرفای انسان ، به اصلش خدا ، کشیده میشود، و نیازی به قهرو زورو تحمیل نیست . انسان و« خدا که بنش هست » ، همدیگر را میکشند. این معنایِ عشق یا مهر است . یکی ، دیگری را نا آگاهانه و بیخودی « می برد » . سفسطه درمفهوم « مهر» ، حقیقت مهر را ، میپوشاند .همین بردن اصل ، یا کشیده شدن ازاصلست، که مولوی میسراید

بحرم ، به خود کشید و، مرا آشنا (درشنا کردن) **ببرد**

یک یک برد شمارا ، آنک مرا ببرد

آن را که بود آهن ، آهن ربا **کشید**

وآن را که بود برگ کهی ، کهربا ببرد

هرحس معنوی را ، در غیب در**کشید**

هرمس اسعدی را ، هم کیمیا ببرد

پیآیند مستقیم این پدیده « کشش میان دو قرین » ، که خدا و انسان باشند ،اینست که پدیدهِ **واسطه** (= انبیاء و فرستادگان و پیامبران و ..) ، با مفهوم « کشش مستقیم »، بکلی منتفی و پوچ میگردد . بقول عطار

چون کشش ، ازحد و از غایت گذشت

هم « وسائط » رفت و هم « اغیار» شد

« واسطه » ، غیر و بیگانه است . هرواسطه ای ، می برّد و نفی کشش و بلاواسطگی و نفی عشق ومهر را میکند ، هرواسطه ای ، نابود سازنده « فرهنگ » است .

فرهنگ ،« واسطه » نمی پذیرد . فرهنگ ، استوار برکشش بلاواسطه دوچیز، برای پیوستن آن دوچیزبه هم است . این اندیشه در تفاوت جهان بینی خانواده سام ، با زرتشت ، بخوبی درهمان «خوان یکم رستم » که بیانگرجهان بینی سیمرغیست ، نمودار میگردد . زرتشت ، در بینش روشن از« ژی = زندگی » واز « اژی = ضد زندگی » ، میخواهد که انسان با « خواستنش » ، آگاهبودانه ، « ژی= زندگی » را برگزیند . در حالیکه در همان خوان یکم رستم ، میتوان دید که درحین پیدایشِ« اژی ، که شیر درنده باشد » ، رستم ، خوابست و « خواست ، با بیداری در آگاهبود» کار دارد . وقتی رستم ، خودش بیدارنیست که آگاهانه « بخواهد » ، رخش که « اصل بینائی درتاریکی » هست ، برغم خواب رستم ، با اژی میجنگد، و زندگی او را نجات میدهد . حتا درخوان سوم هم ، رستم به خواب ادامه میدهد ، وازبیدارشدن واز خواستن دیدن اژی، امتناع میورزد ، و« ازبیدارکننده اش ، و ازخود ، خواستن » ، خشمگین میشود . ولی همان رخش است ، که با اژدها گلاویزمیشود، و رستم (خواست) دراین خوان هم، نفش ناچیزی در پیکاربا اژدها (ضد زندگی) بازی میکند . این « کشش جان» ، مهرجانست که نقش بنیادی را بازی میکند .

البته ازواژه « **آهنگ** » که همان واژه « هنگ = هنج = سنگ = سنه » هست ، میتوان دید که چگونه مفهوم« کشش = آهنگ » که به « اراده و عزم و قصدو خواست» ، تعبیر شده است . این تحول روانی و ضمیری از« کشش » به « خواست » ، درمعنای دیگری که « آهنگ » دارد ، برجسته و چشمگیرمیگردد . خوارزمی در مقدمة الادب ، «موج دریا » را ، «آهنگ» میخواند . تموج که « پیوستگیِ **فرو هنجیدن** آب به **فرا هنجیدن** دراثر باد » باشد ، بیانگر، این فراکشیده شدن و فرو کشیده شدن دریاست . هنگامی « کشش » ، راستا وسوی ویژه ای یافت ، به « خواست و اراده و نیت و عزم و بسیج » تعبیر میشود .

« کشش» است ، ولی« خواست» خوانده میشود .« کشش بنیادی درونی بیخودانه » ، « خواستِ آگاهبودانه خود»گرفته میشود . همین مفهوم « موج » ، در« آهنگ» است که دربنائی نیز بازتابیده میشود . به خمیدگی طاق یا سقف وایوان و امثال آن ، « آهنگ یا لنگر» میگویند . این فرازرفتن وفرود آمدن ، کشیدگی در پیوستگیست . تردد ونوسان در اندیشه ، بیان آنست که اندیشه ، گوهر کششی در ژرفای ضمیر دارد که در سطح آگاهبود ، به « خواستن خرد » تعبیر میگردد .

تضاد « خواست و اراده، که به خود نسبت داده میشود » با « کشش و دلبری، که بدون این خود، صورت میگیرد » ، پیآیند آنست که « پیوستگی میان گسترهِ خود وگسترهِ بیخودی ، آگاهبود و نا آگاهبود » که « پیوستگی موجی و طاقی » با هم دارند ، غالبا « ازهم بریده » ، درنظر گرفته میشود . درانسان ، آنچه با بُن و اصل و گوهرکاردارد ، کششی است ، و با « خواستی که بریده ازاین بُن » باشد ، نمیتوان بسراغ « تحول و انقلابِ بن انسانها » رفت . با زورِ خواست وتنفیذِ اراده وامرِمشیت ، نمیتوان بنیاد و گوهر اجتماع و سیاست و اقتصاد و حقوق را تغییرداد .

فرهنگ ، امکان به تعبیهِ تصویر خدائی میدهد که خوشه ایست که ازآن ، همه تخمه ها درگیتی ، افکنده میشوند، و آبیست که کاریز آبیاری نهانی همه آن تخمها میگردد . اصلیست که در پیوستگی و کشیده شدن و فراخ شدن و گسترده شدن و تحول یابی ، تبدیل به اصل درهمه جانها ودرهمه انسانها میگردد .

تو جان جان ماستی ، مغز همه جانهاستی

از عین جان برخاستی ، ما را ، سوی ما میکشی

پیش دو سه دلق دنی ، چندان تواضع میکنی

گوئی کمینه بنده ای ، خوان پیش سلطان میکشی

هرکس که نیک وبد کشد ، آن را بسوی خود کشد

الا تو نادر دلکشی ، ما را سوی ما میکشی

خدا و انسان ، درجهان سیمرغی ، « قرین » هم هستند . قرین ، همسر و یار و همنشین است . دوقرین با هم اقتران میکنند . باهم یارو نزدیک ومصاحب ورفیق وپیوسته میشوند .

بیار آنکه « قرین» را سوی « قرین » کشدا

فرشته را زفلک ، جانب زمین کشدا

به هرشبی ، چومحمد ، به جانب معراج

« براق عشق ابد » را بزیر زین کشدا

هرانسانی ، قرین خداست ومیتواند مانند محمد ، درهرشبی با اسب عشق به معراج کشیده شود .

« خیال دوست » ترا مژده وصال دهد

که « آن خیال و گمان » ، جانب « یقین » کشد ا

رابطه انسان واصلش ، رابطه انسان با بهمن وهما ، رابطه انسان با خدا ، رابطه دو قرین باهمست، که رابطه « کششی و جاذبیت و عشق » باشد ، نه رابطه « معبود با عبد » ، نه رابطه « حاکم با مطیع » ، نه رابطه « آمر با ماءمور » ، نه رابطه « عزیربا ذلیل » ، نه رابطه « عالِم با جاهل » ، ... .

درجهانی که گسترش « اصل و بُن » ، در اصلها ودر بُنهاست ، «معنای» جهان ، که بن همه جانهای انسانهاست ، « پیوند اصلها به همدیگر» ، فقط و فقط « کشیدن و کشیده شدن بیواسطه اصل به اصل است » . اینست که **پدیده کشیدن و کشش میان دواصل همگوهر (خدا و انسان ، خدا و گیتی) که همان فرهنگ (فراسنگ= فرا+ هنج = فراهنگیدن) باشد ، گوهر سیمرغ بود** که نامش « فرهنگ » بوده است

که سپس درعرفان بازتابیده شده است. کشیدن ، امتداد یافتن ، جذب کردن و بسوی خود آوردن ، با خود بردن هستی خود به دیگری و ازدیگری به خود است . این اصلی است که مستقیما به همه جانها و انسانها ، کشیده میشود تا همه را بخودشان بکشد . « **فرهنگ »** ، **بکلی درتضاد با همه ادیان نوری (زرتشت+ یهودی + مسیحیت + اسلام) است**

ای آنکه ما را از زمین ، برچرخ اخضر میکشی

(فروهر هرانسانی ، اصل معراج همیشگی به ارتا یا سیمرغست)

زوتر بکش ، زوتر بکش ، ای جان که خوشتر میکشی

ای اصل اصل دلبری ، امروز چیزی دیگری

از دل چه خوش دل میبری ، وز سر، چه خوش سرمیکشی

ای گل ، ببستان میروی ، وی غنچه پنهان میروی

وی سرو از قعر زمین ، خوش آب کوثر میکشی

ترجیع این باشد که تو مارا ببالا میکشی

(اصل فروهردرانسان)

آنجا که جان روید ازو ، جان را بدانجا میکشی

« وای به » یا سیمرغ ، اصل به هم کشیدن درگیتی است . « یوغ » یا « سپنج » که همان « سپنتا » باشد ، بیان همین نیروی کشش است که ازدوچیز، یک چیزمیسازد . « سپنج » ، به معنای « یوغ چوبیست که برگردن گاو نهند » . خود واژه « پنج = فنج » ، به معنای « تخم= خایه » است . سپنج ، بیان همان نیروی ناپیدائیست که ازدو تخم (دواصل متفاوت باهم) ، یک اصل آفریننده میسازد. ازاین رو « سپنج دادن » ، معنای « مهمانی دادن و جشن برپا کردن برای هرغریب و بیگانه و

آواره ای » را داشت . سیمرغ ، « ضد» نمیشناسد . هربیگانه ای و غیری ، یک « دیگری » است که باید با او جشن مهر برپا کرد . سپنجی بودن زمان ، معنای « فنای زمان » را نداشته است ، بلکه این معنا را داشته است که مقدم « زمان نو » ، گرامیست و با هرتازه واردی که غریب و آواره است بایست جشن گرفت . زمان سپنجی که همان « سکولار» باشد ، معنای کاملا مثبت داشته است . « احساس ِشدن » ، فوری تبدیل به « احساس مردن وفنا » نمیشده است . شدن ، همیشه « آمدن مهمان نوی بوده است که درقرین شدن با آن ، میتوان ازنو آفریننده » شد . این واژه متعالی وشادو آفریننده ، تبدیل به « سپنجی سرا ، سرای عاریتی و خانه عاریه » شده است . همین گونه « افسانه و افسان » ، معنائی شادوآفریننده داشته است . درهمه کتابهای لغت میتوان دید که معنای افسان ،

به هم مالیدن سنگ به سنگ ،یا سنگ به آهن است . آهن هم دراصل « آسن = سنگ » است . پس ، پسوند « او+ سان » ، همان واژه « سنگ » است . مالیدن و مرزیدن سنگ به سنگ ، معنای عشق ورزی و با هم آمیختگی دارد و بیان اصل به هم پیوستن دربه هم کشیدن و« آفریدن دربه هم پیوستن» است . همین واژه « سنگ » است که سپس، شکلهای بسیارگوناگون پیدا کرده است و ما پیوند آنهارا با معنای اصلی سنگ ، فراموش کرده ایم .

این واژه « سنگ » ، که پسوند « فرهنگ »و « فرسنگ » است، تبدیل به واژه های « هنج » و « تنج » و « سنج » و « تنگ » گردیده است.

درکردی ، «هه نج کردن » ، به معنای بهم رسانیدن و بهم متصل کردنست . «هه نجار»، به معنای« خیش» است که تصویری ازهمان« یوغ = جفت = اصل متصل کننده » است.

«انجمن » که دراصل « هنج + من hanja+mana» بوده است به معنای « اصل بهم متصل سازنده و هم آهنگ سازنده و به هم رساننده » است . به معابد بودائی « سنگ » گفته میشود . درهند ، به محل پیوند دو رود بزرگ که آبها باهم میآمیزند (سنگم conflux) ، سنگام گفته میشود. در سغدی به پیوند و بند (= مفصل) ، پد سنگه pad+thanga گفته میشود .درکردی به لولا ،« ئه نجامه » گفته میشود . «انجام »، درواقع چنانچه در اذهان مامتداول شده است، «پایان » نیست ، بلکه « جایگاه اتصال یافتن از راه تحول یک بخش به بخش دیگر » است. درگرشاسپ نامه دیده میشود که واژه « **میل سنگ**» را بجای « فرسنگ » بکار میبرد، و مقصود آن ، نشانیست که دو قطعه راه را که راستا وسوهای گوناگون دارند ، به هم پیوند میدهد . ما امروزه ، ازواژه «فرسنگ » ، فقط معنای فاصله رامیگریم . درحالیکه فرسنگ ، بیان «نشانی » بود که از راهی به راه دیگر می پیچیده و راهی را به راه دیگر درسو وراستای دیگر، متصل میکرده است .« فرسنگ » ، محل اتصال دوراه گوناگون به هم بوده است . همین اندیشه نیز به گونه دیگر، معنای بنیادی « فرهنگ » است ، و معنای دیگرش که « قنات = کاریز» باشد ، همین معنا را بگونه ای دیگر، بیان میکند ومیگسترد .

« **فرهنگ** » ، اصطلاحی برای « کاریز= قنات » بوده است و درتبری نیز، بدان « **سوما** » نیزگفته میشود، که همان « **هوم = نی** » باشد . زهش و جوشش آب از تاریکیها درون زمین ، اینهمانی با « زایش ازنای رحم » داده میشد . طبعا **« فرهنگ» ، یا کاریز، به پدیده هائی اطلاق میشد، که مستقیما از بُن واصل انسان ، میزهیدند ومیجوشیدند**. مولوی نیز،« کاریز» را که همان « فرهنگ » باشد ، درهمین راستای « اصالت جان درپیوند ش به اصل جان » بکار میبرد .ازجمله :

شُهره کاریزیست ، پرآب حیات

آب کش، تا بردمد ازتو نبات

حبذا ، **کاریزِ اصل چیزها** فارغت آرد ازآن کاریزها

درهمه چیزها ، اصلشان ازکاریزهای درونشان، به بیرون روانند

کاریزدرون جان تو می باید

کز عاریه ها، تورا دری نگشاید

انسان ، آنگاه از« عاریه ها » آزاد میشود ودست از« گدائی » برمیدارد، که کاریزی در درون جانش بیابد ، تا از بُن جانش ، شیرابه وجودش ، سرازیر گردد . **انسان ، دراثرجُستن و یافتنِ همین کاریز درجان خودش هست ، که حقیقت ، ازوجود خود او مستقما ، میجوشد** .

موج **دریای حقیقت** که زند بر کُه قاف

زان **زما جوش برآورد** ، که **ما کاریزیم**

« انسان ، کاریزهست » ، « انسان، فرهنگ هست » . این اصطلاح « فرهنگ یا کاریز» ، ترجمه از واژه « Culture » ویا اقتباس از تعریفهائی که در کتابهای غربی ازکولتور کرده میشود نیست ، بلکه بیان **یک آزمون** هزاره های ایرانست . ادعای اینکه انسان ، فرهنگ یا کاریز است ، چه معنائی دارد ؟

انسان، وجودیست آبستن به بینش و روشنی ، چون وجود کاریز درانسان ، بیان همان « زهدان زاینده بودن جان » اوست. بینش وروشنی ، مستقیما ازجان خود او میزاید و میجوشد و میزهد . همین آزمون ، بخوبی نشان میدهد که **« آنچه ازاو نزائیده و نجوشیده »** ، **فرهنگ نیست** . خاقانی میگوید :

چشمه صلب پدر، چون شد به « **کاریز رحم** »

زان مبارک چشمه ، زاد این گوهر دریای من

نه تنها واژه « **فرهنگ** » چنین معنائی دارد ، بلکه « **دین** » هم **به نیروی مادینگی و آبستن شوی وجود خود انسان گفته میشود** . محمد

یا موسی یا زرتشت ... ازنزد الله یا از اهورامزدا یا از یهوه ،برای انسانها ، دین نمیآورند ، بلکه « د ین » ، به نیروی زایندگی بینش و روشنی در هرانسانی گفته میشود . « دین » و « فرهنگ» ، چیز « آوردنی وانتقال دادنی » نیست ، بلکه « روند زایش ازوجود خود انسان » است. دین ، ایمان به این نیست که کتابی یا رسولی ، حقیقت را از نزد خدائی آورده است . اینجا ، خدا ، بُن واصلیست که از درون انسان میزاید و میجوشد . اینها شوخی و لطیفه و نکته شاعرانه و تشبیهات نیست .

فرهنگ و دین وکاریز، اصطلاحاتی برای بیان سرچشمه بینش و روشنی بودن انسانست . آنچه ازخودِ ما نجوشیده ، « شبه فرهنگ = مانندای فرهنگ » و « ضد فرهنگ » و « بیگانه ازفرهنگ » و « نفی فرهنگ » و « دشمن فرهنگ » است . روشنی و بینشی که ازخود ما نجوشیده ، « شبه روشنی و بینش » ، « نفی روشنی و بینش » است . این واژه « مانند » ، مارا میفریبد . آنچه مانند اصل است ، اصل نیست ، بلکه مارا دراصل بودن ، میفریبد .

ازاین رو بود که « **هُدهُد**» که « بویه » هم نامیده میشود ، نماد چشمانی برای « کشف کاریزدر زیر زمین » بود . و گُلی که به روز سوم « ارتا واهیشت » نسبت داده میشود ، « عین الهدهد = چشم هدهد » نیز خوانده میشود . بسخنی دیگر، این ارتا (= سیمرغ) هست ، که بینش درتاریکیها را دارد، و میتواند « فرهنگ و کاریز» را در زیرزمین وجود خود ما یا هرانسانی بیابد . البته« هد هد » ، سبکشده واژه « **هو توتک** » است ، که به معنای «نای به = وای به = سیمرغ » است . اینست که« فرهنگ » ، با زایش بینش از ژرفای تاریک ، ازبُن و اصل انسانها کار داشته است . از این اصطلاح که برای این آزمون ویژه ، نهاده شده ، سپس بسیارسوء استفاده شده است ، و ازمعنای اصلیش ، بیگانه ساخته شده است . و **امروزه « فرهنگ »، به بینشهائی و آموزه ها و پدیده هائی گفته میشود که فقط « شبه فرهنگ = مانندای فرهنگ » هستند ، و درست نقش اصلیشان ، نابود ساختن و سوختن و ریشه**

کن کردن بُن و اصل انسان ، از انسانها ست . امروزه، پدیده هائی ، « فرهنگ» نامیده میشوند ، که درتضاد با « سرچشمه بودن انسان و اصالت انسان و اصالت گیتی » هستند.

برای شناخت ژرفتر « فرهنگ = کاریز» ، باید دانست که چند گونه تصویراز« اصل آفرینندگی » درایران بوده است . یکی آنست که درمیان دریای « وروکش vourukasha » ، درختیست که فرازش، سیمرغ نشسته است . سیمرغ ، که وجودش خوشه همه تخم جانهاست ، خود را در دریا فرو میافشاند، و باد این تخمهارا به فرازمی هنجد ، و تیریا تیشتر ، این تخمها را درسراسر زمین ، میپراکند ومی باراند . این تخمهای سیمرغ (خدا) که درسراسر گیتی افشانده شده اند ، چگونه آبیاری میشوند ؟ تخمهای خوشه سیمرغ ، ازدریای آب خود سیمرغ (این دریا ، سمندر هم نامیده میشده است) آبیاری میشوند . نام دیگر خود همان درخت ون وس تخمک ، « آب نیک = آب به hu+aapa » است. درفرازش ، تخمست ، دربیخش ، آبست .

در زیر این درخت ، ملیونها کاریز(= فرهنگ)، به همه تخمها ی درختان و ... کشیده شده است ، و هرگیاهی و تخم هرجانی ، ازاین « فرهنگها » که مستقیما ازسیمرغ روانند ، ازخودِ سیمرغ ، آبیاری میشوند. هم تخم هرانسانی و هم آبی که ازآن میروید ، ازیک اصل روانند و به یک اصل پیوسته اند، و همان گوهراصل را درخود دارند . این فرهنگها هستند که آب از « اقیانوس خدا » بسوی هرجانی میکشند . نه تنها ، تخمهای خدا (اصل) درهمه گیتی ، پراکنده و افکنده شده اند ، بلکه همه تخمها ، متصل به آب اصل هستند . **فرهنگ، اتصال خدا یا بُن و اصل ، به « تخم نهفته خدا درهرجانی و درهرانسانی » است .** این معنای فرهنگ ، برضد « شریعت اسلام » و برضد « مزدیسنان ، آموزه زرتشت » و سایر ادیان نوریست .

جـنگـنـدگان بـرضـدِ« فـرهـنـگ »
ضحاک ، زرتشت ، محمد
نـابـودسـازنـدگانِ « عَشق »
به کردارِ بُنِ جهان

« فرهنگ » ، که پیـآیند « آزمـونی بســیارژرف » درایرانست ، حاوی این سراندیشه است که« **فرهنگ »** ، **تـحول « یک اصل »** ، **به « تعدد و کثرت ورنگارنـگی و گوناگونی » است**. یک بُن وگوهراست که«**میگردد vartan=washtan=gashtan** »ودرگشتنها وگذرهایش ، « همه چیز میشود» . « خالق و مخلوق » ، یا صانع و مصنوعی نیست ، بلکه یک بُن وبیخ است که تحول (گشتن = وشتن) به همه گوناگونیها و رنگارنگیها و کثرت، می یابد ، وهمه این گوناگونیها و کثرت هستند که خودشان ، باز به هم **می پیوندند** ، و تحول به یک اصل می یابند . « **فروهر**»، یا « فرا+ ورت » یا « فره وشی » ، همین **« اصل ازیکی به دیگری گشتنِ یک بُن » است** . « وَرت= وَشـت » همین« گـشتن » است . « وشتن » ،1- رقصیدن ، و2- دوباره زنده گشتن، و3- شفا یافتن ، و4-افشاندن (فش) وپاشیدن وپخش کردن ، و5- پیوستن و به هم ارتباط دادن هم هست. « بُن » ، در« گشتن » ، شاد میشود ، زنده میشود ، می پیوندد . این « ارتا » هست که « **ارتا فرورد**

= ارتای گَردنده و **رقصنده و شادسازنده** و زنده شونده وپیوند دهنده و آمیزنده هست . این « **ارتا فرورد** » که **سیمرغ** باشد ، همان «**فروردین** = فرورد + دین »، **سرچشمهِ « دگرگونه شدن، و باز زنده شدن و شاد شدن و آمیختن(مهر) و پیونددادن » هست** .برای جنگیدن با این « فرهنگ » ، باید یا سیمرغ را کشت و ازهم پاره پاره کرد ، و یا باید اورا ، دروغ و افسانه ساخت . الهیات زرتشتی ، دست به این هر دو کار زده است، که درشاهنامه باقی مانده است . **فرهنگ ، یک اصلست که میتواند درگوهرش، تحول به « افرادِ بیشمار» یابد** ، ولی چون همه آن افراد ، از یک اصل، گشته و تحول یافته اند ، آن اصل ، درهمه افراد ، « حضور همیشگی » دارد ، و برغم گوناگویشان ، در درون وژرفا ، به هم پیوسته اند .

« فرد ی» که ازاین اصل ، رُسته است ، همانقدراصالت دارد که خودِ اصل دارد (انسان ، همانقدراصالت دارد که خدا) .همه خردها ، مانند « خرد کل =خدا » اصیل هستند . آفریننده ، برابر و همگوهر با آفریده هست . همه « خردها » ، تحول یافته ازیک خرد هستند، و برغم تفاوت وفردیت و اختلافشان ، همه ، گوهر اصل را دارند، و طبعا همه ، معتبرو ارجمندند . **آنچه خردهای گوناگون را به هم پیوند میدهد ، « همپرسی آنها با همدیگر» است** . این اندیشه بزرگ ، مفهوم« **فردیت** » را بدون کاربرد اندیشهِ « بریدن » ، آفرید . « فرهنگ » بدینسان ، سراندیشه ای از « فردیت » آورد ، که « فرد» درگوهرش ، دچار« بریدگی و تنهائی و پارگی ازهمه » ، و« به خود افتادگی » نمیشود ، و همگوهر با اصل (با خدا و بُن جهان) و پیوسته با اصل ، میماند . بدینسان **فرهنگ سیمرغی ، اندیشه ای بزرگ از « فردیت انسان » به جهان ، به هدیه آورد ، که بکلی با مفهوم « فردیت » در آئین زرتشتی ، و شریعت اسلام ، ومسیحیت، فرق دارد .**

« فردیت » درادیان نوری ، چنانچه دراین بررسی نموده میشود، استواربر اندیشه « بریدگی » است . **فرد ، در بستن میثاق یاعهد با الله**

، **ازهمه ، بریده شده است** . فرد، در مجازات شدن ، ازهمه بریده شده است . انسان بطور فردی ، دراطاعت کردن ، به سعادت (خلود درجنت) میرسد . این پارگی فردیت ، به پارگی اعمال و افکار نیز سرایت میکند .هرعمل فرد ، برای مجازات ، ازسیرِ پیوستهِ زندگیش، بریده میشود . فرد هم درمرگ ، تنها ست . پیدایش « فردیت » درفرهنگ سیمرغی ، بکلی با بریدگی و شکاف و ارّه شدگی ، رابطه ای ندارد . **الله دراسلام ، خالق است و انسان ، مخلوق، و گوهرشان به هم پیوسته نیست، و خالق، هرگز ، تحول به مخلوقش نمی یابد، ودرگوهرِ مخلوقش ، حضورگوهری ندارد، وآمیخته شدن با مخلوقش را ، ننگ وعارو کسرشاءن میداند، چون برضد گوهرش هست** . زرتشت با تصویر« همزادش » ، بی آنکه دم از بریدگی و ارّ ه شدگی آن دو ازهمدیگر بزند ، نه تنها « بـُن اندیشه درانسان » را ، بلکه « بُن آفریننده هستی را، بطور بدیهی ،ازهم جدا و متضاد باهم » میداند ، و با این تصویر، برضد سراندیشه « فرهنگ » که « پیوستگی » را ، « بُن آفریننده هستی» میدانست ، برمیخیزد (**همزاد** ، **در فرهنگ سیمرغی** ، **دوتای به هم چسبیده** ، **دوتائی که درپیوند به هم** ، **یکی میشوند** ، **هستند**). البته ضحاک که همان میتراس (**= مرداس** ،درشاهنامه پدرضحاک شمرده میشود) باشد ، پیش اززرتشت ،**« بریدن با تیغ روشنی»** را ، « بُن آفرینندگی » کرده بود . زرتشت ، دم از« بریدگی» دوهمزاد ، که معنای کشتن وآزردن هم داشت ، نمی زد ، بلکه آن را ، در تصویر همزادش ، «اندیشه ای بدیهی » میگرفت . **جنگ برضد « فرهنگ » ، هزاره هاست که در آئین میترائی = ضحاکی ، و مزدیسنائی و اسلام ، ادامه دارد. مسئله بنیادی فرهنگ ، شناختن فرد دراصالتش ، درحضور اصل ، درهستی او، و پیوستگی گوهری او با اصل است** .مسئله بنیادی فرهنگ ، شناختن خردهای انسانها دراصالتشان هست که فقط از راه « آمیزش درهمپرسی » ، پیوند بنیادی اجتماع را پدید میآورند .

چرا ، سیمرغ ، افسانه ودروغ ساخته شد ؟

چرا ،هر قدرتی ،
حقیقتی که ، هستی اورا به خطر میاندازد
دروغ وافسانه و باطل، میسازد؟

چرا، حقیقتِ هر قدرتمندی ، دروغست ؟
وچرا ،آنچه را قدرتمند،
افسانه و دروغ ، میخواند ، حقیقتست ؟

در « فرهنگ »،
توحید وشرک، پشت وروی یک سکه هستند
توحید وشرک ، متمم هم هستند
موّحد ، مُشرکست

« زمان» ، « سی مرغ درماه »هستند،
که باهم ، « یک سیمرغند »
خدایان ، چهره های گوناگون « یک خدا»هستند

با از بین بردن « فرهنگ» ،
یا « اصل تحول گوهری» است
که شرک و توحید ، دوپدیده ، متضاد باهم میشوند

« فرهنگ » که اصل تحول یک گوهر، به تعدد و کثرتست ، درهمه گستره های زندگی ، بازتابیده میشود . ازجمله در گستره **زمان و خدایان** . در ذهن ما ، « خدایان » و« زمان » ، دو چیز جدا ازهمند . این جداکردن مفهوم « زمان» از« خدا» ، درالهیات زرتشتی ، روی داده است . « رپیتاوین » ، دیگر به معنای « نیمروز» بکارمیرود ، و کمتر به معنای « خدا » . « خرداد » ، نام روز میشود . زاد روز زرتشت ، ششم خرداد میشود ، درحالیکه روز ششم سال ، اینهمانی با خدای خرداد دارد که اصل امید و آرزو و تقسیم سعادت است . در« فرهنگ » ، چنین نیست . **یک بُن هست که هر روز، تحول به چهره خدائی دیگر می یابد . هرروز، گذر یک چهره ازاین بن است . گوهرخدا ، گشتن و شدن و نوشدن و تحول یافتن است. خدا ، سپنجی است (سکولاراست) . گذر زمان ، اینهمانی با خدایان گوناگون دارد . خدا ، بُن تحول به خدایان گوناگونست.** خدا ، میگردد ، میرقصد ، می جنبد ، میرود ، میشود . با

آمدن ادیان نوری ، احساس « شدن »، « احساس مردن ، احساس جداشدن و ترک کردن » شد .

درحالیکه ، در فرهنگ سیمرغی ، در« شدن » ، کسی « احساس مردن و فنا » نمیکند، بلکه «احساس دیگرشدن ، نوشدن ، زنده شدن ، رقصیدن ، شاد شدن » میکند . اینست که « هرروزی اززمان » ، اینهمانی با « یک خدا » دارد ، ولی این خدا و زمان ، فقط « رویه ای » از « کریستال خداست، که سی رویه ، یاسی تراشِ گوناگون دارد » ، **وهمه خدایان درپیوستگی باهم ، نماد « عشق ومهر » هستند . خدا ، «اصل پیوستگی تعدد و کثرت وافراد باهمدیگر » است** . ازاین رو هست که درداستان زال زر درشاهنامه ، « زمان » ، درتصویر « درخت » ، پیکر به خود میگیرد . **زمان ، درختیست با سی شاخه** . درخت ، برترین نماد « پیوستگی و آمیختگی و عشق » شمرده میشده است .موبدان اززال چنین میپژوهند که :

بپرسید از زال زر موبدی ازاین تیزهُش راه بین بخردی

که دیدم ده و دو درختی سهی

که رُستست شاداب و با فرّهی

ازآن برزده هریکی شاخ سی

نگردد کم وبیش در پارسی

آنگاه زال زد در پاسخ به این پرسش میگوید :

نخست از ده و دو درخت بلند

که هریک همی شاخ سی برکشند

به سالی ده ودو بود ماه نو چو شاه نو آئین ، ابر گاه نو

بسی روز مهر سرآید شمار

سال را دوازده درخت میداند . هردرختی ، سی شاخه دارد که سی روز باشند . دراینجا پیوستگی زمان ، با « تصویر درخت » نمودار میشود . شاخه های درخت ، به تنه درخت متصلند ، وازیک شیره ، پرورده میشوند ، وهرشاخه ای بردرخت ، درگذر زمان ، افزوده میشود (گذشتن = افزودنست، نه کاستن) . هر روز با شادابی و فرّهی ، شاخی تازه براین درخت « افزوده » میشود . اندیشه پیوستگی روزها به هم ، خواه ناخواه ایجاب میکند که پایان ماه نیز ، به روز یکم ، آغازماه نو، پیوسته باشد . این اندیشه ، در داستان نیامده است . سه روز پایان هرماهی (رام جید + مهراسپند (سیمرغ) + بهرام= روزبه) ، سه خداهستند که خوشه و میوه وپایان زمان هستند،که بُن زمان تازه میشوند . (گزیده های زاد اسپرم ، بخش 34، پاره 29) : **باز آفرینی همه چهره ها ، در پایان به آغاز ، همانند باشند ... گیاهان که هستی آنان از نخمک است . کمال پایانی آنها نیز با همان تخم است . تخم ، هم پایان و هم آغازاست .**

همین اندیشه، به گونه ای دیگر، در منطق الطیر عطار، بازتابیده شده است ، که بیانگرپدیده های اجتماعی و سیاسی نیزهست ، و چنانچه به حسب ظاهرپنداشته میشود ، تنها با عالم ملکوت و الهی و فراسوی گیتی ، کار ندارد .« سی تا مرغ » ، که نماد اوج تعدد وکثرت در واحد زمان هست ، درجستجوی سیمرغ ، خودشان با هم میآمیزند، و« یک سیمرغ » میشوند . سی تا مرغ و « سیمرغ » ، ازیک گوهر، و تحول پذیر به همند . **مردم ، درجستجوکردن باهم ، خودشان ، شاه و حکومت، خودشان خدا میشوند .**

این بود که همه روزها ی ماه و سال ، اینهمانی با خدائی داشتند، و نمیشد روزهای هرماهی را کم و بیش کرد . ولی درمتون زرتشتی بخوبی میتوان دید که درست **روز نوزدهم** را ، که روز « **ارتا فرورد = سیمرغ** » باشد ، **جای یک خدا را** که نام آن روز هست ، **« سپاه بیشمار**

فروهرهای پرهیزکاران » میگذارند . نام «ارتا فرود» را مسخ و تحریف میکنند، و بجایش مینویسند « **فروهرهای پرهیزکاران** » . ازاین تحریف و مسخ سازی و دست کاری ، **میتوان بخوبی دید که چرا** ، **سیمرغ** ، **باید مرغ افسانه ای و دروغ ساخته بشود** ، ویا چرا اینکه سیمرغ ، باید کشته وازهم پاره پاره کرده شود .

درارتا فرورد ، همه فروهرها ، باهم میآمیختند، و یک خدا (سیمرغ) میشدند . همه فروهرها ، ویژگی آمیزندگی داشتند و همه ، همگوهر باهم بودند و همه، همگوهر با ارتا فرود بودند . اکنون ، فقط فروهرهای پرهیزکاران ، هرچند باهم جمعند ، ولی باهم نمِیآمیزند، تا یک هستی واحد (تا یک سیمرغ = تا یک خدا) بشوند . **این باهم آمیختن فروهرها چه پرهیزکارو موءمن ، و چه ناپرهیزکارو کافر ، برای سیمرغیان ، « جشن عروسی با سیمرغ »** ، **خوانده میشد** . دنباله مطلب را دربندهش ، بخش چهارم می یابیم که سخن از« بُن انسان » میرود . دراینجا دیده میشود که « روان و فروهر» پرهیزکار ، فقط در « **پیش** » اهورامزدا میآید، ولی دیگر، خبری از آمیخته شدن با اهورامزدا ، و تحول یافتن به اهورا مزدا نیست . به عبارتی دیگر، **موءمن وپرهیزکار، به لقاء و دیدار اهورامزدا میرسد،** ولی دیگر امکان آمیختن با اهورامزدا را ندارد . درواقع ، « فروهرهای پرهیزکاران » ، درپیش اهورامزدا ، گرد هم میآیند، و « ارتا فرود = سیمرغ » ، پوچ و توخالی میشود . همانسان که فروهرها دیگری که پرهیزکارنیستند ، امکان آمیزش باهم را دروجودی بنام سیمرغ ، ندارند .انسانها ، در همان بُن خودشان (اصل) ، این ویژگی آمیزندگی با اهورامزدا را از دست میدهند . در واقع ، **در همان بُنشان ، از اصلشان ، بریده اند . انسانها ، دربُنشان ، سوخته میشوند** . همه انسانها ، تخمه سوخته ، یا بُنی ، بدون « اصل خود آفرینی » میگردند . بُن هستند ، ولی فقط « مانندای بُن » هستند . درالهیات زرتشتی ، **آنچه دربُن انسان نیست ، همان بُن است** . آنچه درتخم نیست ، همان تخم است . **وجود انسان ، اصل دروغ میگردد** . ارتا فرورد (سیمرغ)

، دیگرنه به آنها، تحول می یابد ، نه آنها دیگر، به سیمرغ تحول می یابند .

بخوبی دیده میشود که چرا آئین زرتشتی ، مجبوربود، و هنوزنیز پس از هزاره ها مجبورهست، که سیمرغ را هم افسانه کند ، و هم ازهم پاره پاره کند، تا دیگر اصل پیوند دهی (عشق ومهر) نباشد .

زال زر (چهار جلد) - جلد دوّم - 43

« فرهنگ » و « خوشه » و« درخت = وَن»

هرسه ، پیکر یابی «اصل پیوستن درگَشتن » ، و« یکی بودنِ تخمِ فراز، با بُنِ فرود » بودند

زمان =zr+van = زر+ وَن

وَن = نی = عشق

زرتشت ، برضد پیدایشِ جهان، ازبُنِ عشق

همانسان که « **فرهنگ** » ، کاریزی بود که آب دریای وروکش را، مستقیم به تخمهای پراکنده درگیتی میرسانید ، همانسان **درختی نیز بود**

که شاخه هایش، پی درپی در زمین فرو خوابانیده ، و فراترکاشته و پرورده میشد .

« ارتا فرورد= **روز19**» و « ارتا خوشت **= روز 3**» و « اشی به= **روز 25** » هرماه ، **سه چهره گوناگون سیمرغ** هستند . آنچه را زرتشت، ارتا واهیشت مینامد ، اهل فارس بقول بیرونی « **ارتاخوشت** » ، و سغدیها و خوارزمیها ، « **اردوشت** » مینامیدند ، که « ارتا وشت ، ارتا وشی » باشد . ارتا ، هم « خوشه = وشی » بود ، که بُن ، به معنای « آغاز» پیدایش بود، و هم خوشه ای بود که ازآن بیخ ، فرامیبالید، و« انجامِ رویش درخت » میشد . **ارتـا ، هم « سروبرومیوه درخت » ، و هم « تخم و بیخ و بن » بود** . دراو « **آغاز و انجام** » به هم پیوسته بودند .

همین اندیشه است که سپس تبدیل به ادعای « الف و یاء » بودن شده است . درحالیکه ، در تصویر تخمست که هم میوه وبر ، و هم بیخ وبن بودن ، ملموس است . ولی کاربرد چنین تصویری ، برای خدایان نوری ، ممکن نبود ، چون ایجاب همگوهر آنهارا با گیتی ، و تحول یافتن آنهارا به گیتی میکرد ، و طبعا اندیشهِ« واسطه = رسول و نبی و... » حذف میشد .

از خود پسوندِ واژه « ارتا وشت = اردوشت » و « ارتا فرورد » که « ورتن، و وشتن » باشد (**ورت** ، همان واژه **گـَرد، گردیدن** ، **گشتن** امروزیست) ، میتوان اینهمانی آندورا دید . درخت نیز که « **و َ ن** » نامیده میشد ، درست بیخی بود که تنه ، آن را به سرو شاخه و برو خوشه درفراز، پیوند میداد . این **اندیشه آمیختگی و پیوند** در « درخت » را نزد مولوی نیز میتوان یافت

به سر درخت مانم ، که زاصل دورگشتم

به « میانه قشورم » ، همه از لباب گویم

من ازسوئی سر درختم که ازبیخش ، در رویش و افزایش، دور شده ام ، و ازسوی دیگر، شیره ولُبی هستم که در رگهای درخت روانم ، و بیخ را به سرش میآمیزم . یا آنکه در غزلی دیگر گوید :

شمس تبریزی همی **رویـد** ز دل

کس نباشد آنچنان **آمـیخـته**

روئیدن ازچیزی ، اوج آمیخته و پیوسته بودن با آن چیزهست . بدین علت بود که **« کل جهان هستی و خدایان باهمدیگر » ، یک درخت بودند** . مقصود از اینکه همه باهم یک درختند ، کاستن خدایان و گیتی ، به « موجودیت گیاهی و نباتی به مفهوم امروزه ما » نبود ، بلکه تصویر آنها از درخت و روئیدن ، بکلی با تصویر ما ازگیاه و درخت و تخم و خوشه ، فرق داشت .

درخت ، پیکریابی اصل آمیختگی درپیوستگیست ، که در پدیده « زمان » هم دیده شد .« رد» و«سرور» یا نماینده، یا نماد همه درختان « هوم » شمرده میشد ، که چون همان « نی » بوده است، و نی ، اینهمانی با زن ، و فشردن نیشکراز نی ، اینهمانی با « زائیدن » دارد، کوشیده شده ، که این نام هوم را به گیاهان دیگرهم بدهند، تا خط بطلان بر فرهنگ سیمرغی بکشند . درحالیکه « هوم » در گویشهای متفاوت ایران نیز هنوز، به « حلق = گلو =گرو = نی » گفته میشود .« نی » در اثر داشتن گره ها و بندها ، که یک بخش از نی را، به بخش دیگرش ، پیوند میدهد ، این « اندیشه پیوستگی و یوغ و عشق » را بسیار چشمگیر، نشان میداد(از دوتا ، یکی میسازد) . درست در سانسکریت ،**مفاهیم 1- نی و 2- چوب و 3 – عشق و دوستی** باهم، در واژه « نی » ، حضور دارند . درسانسکریت وانسه (vanse) دارای معانی 1- نی 2- چوب نی 3- چوب است . **وان vaan ، دارای معانی 1- چوب 2- عشق 3- پرستش است** . « ون wan » به معنای 1- عشق و 2- دوست داشتن است .

دراوستا نیز دیده میشود که واژه vantaa یعنی دوستی ، وvantu یعنی معشوقه وهمسر و vandare یعنی حرص وvaandru یعنی علاقمند بودند **درخت و نی** ، که **ردِ** درختان بود ، **پیکریابی اصل دوستی وعشق** . دراشعارمولوی نیز ، نی ، همین نقش را بازی میکند . به « **بهرام چوبینه**» نیز فقط بدان علت که لاغرو دراز بوده است ، « چوبینه» نمیگفتند ، بلکه معنای « بهرام محبوب یا دوست داشتنی »، و « بهرام سیمرغی » را نیز داشته است، چون سیمرغ ، نای به است (سئنا = سه تانی) . **« چوبینه »** ، **نام مرغ قو نیزهست که نامش درکردی « سی » ودرفارسی « ارج » میباشد ، و اینهمانی با سیمرغ داشته است (سی + مرغ)** . خود واژهِ« چوب » هم به نظر من ، همان واژه « سوب = سوف » میباشد که « نی » باشد . و « چوپان » و« شبان » که نزد مولوی « شوپان » است ، به معنای « پان نی = نی نواز، نی دار» است . چوپان ، با نی نوازوبا دارنده عصای نی ، اینهمانی داده میشده است . در لغت نامه دیده میشود که اسب چوبین را ، اسب ازنی میشمارد . اسب چوبین : نی که کودکان بجای مرکب ، گیرند . در تفسیرشعر خاقانی که

یاد بتان تا کی کنم ، فرش هوارا طی کنم

این اسب چوبین ، پی کنم ، چون مرد میدان نیستم

همچنین از« چوبین تن » ، معنای دارای اندام وبی و لاغرو خشک اندام لاغری ، بیشتر درنی ، صادقست . همچنین « چوبه » به معنای ، چوب لوله شکلی که بدان خمیر نان روغنی را گسترند و به تنور بندند . همچنین به تیر، چوبه تیر، یا چوبه ، گفته میشد که ازنی میساخته اند. سعدی گوید : « زصد چوبه آید یکی برهدف » .

ازاین رو ست که به حدس قوی ،« چوب » همان « سوب» و «سوف » یا نی است . در پشتو هم به درخت ،« ونه » میگویند . و برآیندهای دیگر « وَن = درخت » ، در مفاهیم گوناگون **بهم پیوستن** ، به عبارت

آورده میشود . مثلا درتبری، به تارعنکبوت و درخت زبان گنجشک ، ون میگویند . درتبری ، **ونـده** ، تور بافته شده از طناب پشمی جهت حمل کاه است . در کردی ، **وه ندن** ، بافتن ریسمان ، و به رشته کشیدن مهره هاست .

بافتن (تاروپودن شدن ، نماد مفهوم عشق است) . « وه نسه » درکردی ، **انس گرفتن** است . وه نه ، بافته است. « وه ند» ، به معنایِ « اندازه » ، شوخ و زیبا ، « **جمع شدن** » میباشد . « « وای به» ، که سیمرغ وهمان « باد نیکو » است که اصل بهم پیوند دهنده میباشد ، **موزه چوبین** برپای دارد ، به معنای آنست که با کفش چوبین اش ، به هرچه میگذرد ، با آن میآمیزد . درست خود « پا در کفش کردن » ، نماد این آمیزش هست . در بخش نهم بندهش ، پاره 131 میآید که « باد نیکو... اورا جامه پوشش سبز، و موزه چوبین است ، در گذر، چنان سخن دلپذیراست که چون برمردمان آمد ، آنگاه ایشان را چنان خوش آمد که به تن جان آید » .

مفهوم « همزاد» زرتشت ، همین« وَن= بند= یوغ= اصل پیوند یاعشق » میباشد که درآموزه او، « اضداد جداازهم و جنگنده باهم » شده اند

در ترجمه وبررسی گاتا ، مترجمان وگزارندگان ، زود از واژه « ییما = همزاد » میگذرند ، و مشغول مسئلهِ بررسی « برگزیدن میان خوب وبد ، یا ژی و اژی » میشوند . درحالیکه ، مسئله ، چنانچه زرتشت ، پنداشته ، برگزیدن میان دو پدیده و اصل جدا ازهم و متضاد باهم نیست ، بلکه مسئله فرهنگ سیمرغی ، اندازه ساختن و همآهنگ ساختن و همگام و همروش ساختن **همه دوتائیها ی گوناگون درجهان هستی** بود .

گرانیگاه **فرهنگ** ، مهری وعشقی بود که همه « دیگرگونه هارا باهم میآمیخت، وهمگام و همکار و همآفرین=همبغ » میکرد ، و تضاد آشتنی ناپذیر ی که نتوان آنهارا به هم پیوند داد ، درجهان هستی نبود . **با تصویر « همزاد » زرتشت ، گرانیگاه « فرهنگ » ، متلاشی و متزلزل و نابود ساخته میشد** . مسئله برگزیدن یکی نیست ، که هماندم با این گزینش ، جنگ وستیزو دشمنی با دیگری ، آغازمیشود که ضد زندگی (اژی = اژدها) است . چنانکه در بندهش دیده میشود که الهیات زرتشتی ، همین اندیشه را در آفرینش گیتی ، بازتابیده است .

روزیکم سال (= که نوروزباشد) ، درنیمروز، که هنگام آغاز آفرینش جهان است ، اهریمن(انگره مینو) به گیتی میتازد . **نوروز، که« بُن روزها و ماهها و سال» و« بُن زمان » هست ، بیان آنست که گیتی و تاریخ وسراسرآفرینش ، جایگاه پیکارو جنگ و ستیزندگیست. ستیزو کینه و دشمنی ورشک و آزارجان، درجهان هستی و تاریخ و اجتماع ، فطری و گوهری میگردد** . ازاین رو ، **زرتشتیان** ، **« نوروز» را جشن نمیگرفته اند** ، چون درست ، روز عزاداری ، وروز اعلام جنگ و آماده باش برای جنگ و جهاد جهانیست. تصویر « همزاد بریده و متضاد باهم » ، بیان جهاد گوهری و آشتی ناپذیرمیان پیروان زرتشت با دیگران میگردد .

نخستین شاه ایران درشاهنامه
« ایـرج = اِ رِ ز= ارتـا»میباشد
که همان سیمرغ، یا « خدای مهر» است

« وَن » ، چنانکه درسانسکریت دیده شد ، معنای « نی » دارد ، پس همان واژه « وین » هست که دراصل به معنای نای بوده است . چنانچه « بین » ، همان « نی » است . مردم روز بیست ودوم را که اینهمانی با « باد= وای به» دارد ، « **دوست بین** » مینامیدند (برهان قاطع) . این ، دراصل « دوست وین » ، دوست نی (وای به = نای به) بوده

است . « ئه وین » درکردی (اوین) که همان « وین » است، به معنای « عشق » است . درکردی ، به «حیض » ، بینـاو (آب از نای واژینا) گفته میشود . از این رو نیز به کاریز یا « فرهنگ » نیز، « وین » میگفته اند . چنانکه **گناباد** که **vanaawat** باشد ، به معنای آباد ازکاریز است . درختی که سیمرغ ، خوشه فراز آنست، **وَن وس تخمک** نامیده میشود . هرچند معمولا به « درخت بسیار تخمه » ترجمه میگردد ، ولی به معنای « نائیست که خوشه تخمه هاست . چون « واس » ، به معنای خوشه گندم است . به همانسان به معنای « **درخت عشقست که دارای خوشه همه تخمه ها» ست . وَن وس تخمک ، درختیست که همه تخمه های جان ها را به هم می پیوندد** . درست درگزیده های زاد اسپرم ، **ایـرج** ، که همان « اِ ر ِ ز » یا ارتا باشد ، « **ایـرج ون جُد بـیِش** » نامیده میشود، که نام دیگر همین درخت است ، و ازاینجا بخوبی میتوان هویت ایرج را شناخت . « ون جد بیش یا جد بیس » ، دراصل به معنای « درخت با تخمهای جفت ویوغ وهمزاد » میباشد . این درخت ، دراثر داشتن تخمه هائی که گوهرشان جفت است ، خود زا و خود آفرین و باز آفرین هستند . این عبارت درگزیده های زاد اسپرم ، بهترین گواه برآنست که « ایرج » ، همان « سیمرغ» است .

این واژه « **وَن** » ، همان واژه « **وه ند = بند** »است، که به **یوغ** یا جفت گفته میشود ، که معنای همسان « **همزاد** » را دارد . « **بـنـد**» ، به گره نی نیز گفته میشود . به گره نی ، « پیخ » نیز گفته میشود (یوستی) ، که امروزه تبدیل به « بیخ » شده است . این **اصل اتصال و عشق « وَن » است که « بیخ » همه چیزهاست** . به همین ترتیب واژه « وَن » تبدیل به « بَن = خوشه » و « بُن = ریشه و بیخ » شده است . بُن همان « وَن » میباشد .

به سخنی دیگر، « **عشق » یا «اصل پیوستن » ، اصل آفریننده ورویشِ همه چیزهاست** . این سراندیشه ، با تصویر اهورامزدای زرتشت به کردار« آفریننده » ، باهم درتضاد بودند . ازاین رو میتوان دریافت که

چرا زرتشت ، « **همزادِ ازهم جدا و متضاد** » را ، گرانیگاه آموزه اش قرار میدهد . **زرتشت ، با این کار، عشق و یوغ شدن، و گردونه آفرینش را که دواسب انگرامینو و سپنتامینو باهم در دوستی باهم (اندازه = با هم تاختن) میکشند و میبرند و به حرکت میآورند ، نمیتواند بپیذیرد .**

جدا کردن و متضاد کردن« همزاد » ، آن معنای محدود و تنگ را که زرتشتیان بدان میدهند ، ندارد ، بلکه معانی بسیار ژرف و گسترده ای دارد که امروزه فراموش ساخته شده است ، ولی بنیادِ « فرهنگ » ایران ، برآن استوار بوده ، و هنوز نیز استوار است . **تصویر همزاد زرتشت ، فرهنگ ایران را که استوار بر سراندیشه « پیدایش ورویشِ جهان ازعشق » بود ، ویران ساخت** . آنچه در عبارت زرتشت ، جدا ازهم شمرده میشود ، بطور بدیهی جدا ازهم نیست ، بلکه باید با زور ، جدا ازهم ساخته شود . انگره مینو و سپنتا مینو ، دو اسب یا گاو جفت هستند که گردونه آفرینش (اگرا + راته) را به حرکت میآورند . آنچه جدا ساخته شده است (انگره مینو) ، درست تن به جدائی و پارگی و بیگانگی خود، از دیگری (سپنتا مینو) نمیدهد . اینست که اهریمن ، **بازمیگردد** ، و سائقه بی نظیری برای تاختن و آمیختن با جهان **(سفـتـن)** دارد. « سفـتـن » ، معنای عشقبازی و آمیختن داشته است ، چنا نچه زن آبستن شده را « **گوهر سفته** » مینامند ، و زن باکره را « گوهرناسفته » مینامند (درشاهنامه) . اهریمن با سائقه محرومیتش ازجفت ، سبب میشود که با شدت هرچه بیشتر، به جهان بتازد . **همکار و همآفرین و یارپیشین ، تبدیل به تجاوزگرو مهاجم و دشمن گوهری وشرّ ساخته میگردد** . دوچیز بهم چسبیده « همزاد = یوغ = وَن » که ازهم بریده شدند ، آرام کنارهم ، نمی مانند . **اهریمن ، « زخـم نـاسـور» بهم پیوستگی با سپنتامینو را دارد** . او برعکس آنچه زرتشت می پندارد ،« اژی» نیست ، بلکه « اژی » ساخته شده است ، به « اژی بودن رانده شده » است ، چون از گردونه آفرینش، ازجفت بودن ، ازعشق ، بریده و رانده شده است .

جدا کردن و متضاد کرن « همزاد » ، درست ، بریدن و جدا کردن زمان (زروان = zr + van = Zrvan) است که به معنای « بند نی » یا « نای بزرگ » است . بریدن زمان ، بریدن و شکافتن خدایان ازهم ، و بریدن کل هستی ازهمست . همچنین بریدن انسان، ازهمست (جم ازمیان ، ارّ ه میشود) . افراد، ازهم ارّ ه میشوند . فرد، در درون خودش ، ازهم ارّه میشود . خدا ازگیتی و انسان ، ارّه میشود. با اینکار، دیگر چنانچه زرتشت میانگارد ، فرصت برگزیدن میان ژی و اژی نیست . چون همان انگره مینو که تاحال ، یکی ازدوجفت دریوغ بود ، تبدیل به « ضد و دشمن گوهری و آشتی نا پذیر» میشود . **« همکار و دوست و عاشق » ، تبدیل به « اژی = اژدها » میشود** .

مسئله برگزیدن یا برنگزیدن« اژی» نیست ، بلکه اژی = اهریمن ، **اصل تهاجم به سراسر جهان زندگی** میگردد . تا حالا ، همزاد ویوغ و اسیم و یارو مر ، یا یکی از اسبها یا گاوهای گردونه آفرینندگی بود ، ازاین پس میکوشد در هرچیزی درجهان ، اصل مخرّب و دشمن و ضد و شرّ و آزاروگمراه کنندگی و کین ورزی بشود . همکار و هم آفرین و همراه و یارو مصاحب و عاشق ، تبدیل به دشمن و ضد و کین ورز و اصل نفی و نیستی خواهی و پتیاره درگوهرهمه جانها میگردد .

****

کتابنامه

Bartholomae, Christian: *Altiranisches Wörterbuch*. Straßburg, 1904. [Karl J. Trübner]

Bloch, Ernst: *Naturrecht und menschliche Würde*, 1972. [Suhrkamp Verlag]

Grimm, Jacob: *Deutsche Mythologie* (Ullstein Materialien), 3 Bde., Frankfurt/M. 1981.

Humbach, Helmut: *The Gāthās of Zarathushtra and the Other Old Avestan Texts*. In collaboration with J. Elfenbein and P.O. Skjærvø. 1-2. Heidelberg, 1991.

Humbach, Helmut, and Pallan Ichaporia: *The Heritage of Zarathushtra: a new translation of His Gāthās*, Heidelberg, 1994. [Universitätsverlang C. Winter]

Humbach, Helmut and Pallan Ichaporia: *Zamyād Yasht, Yasht 19 of the Younger Avesta*. Text, Translation, Commentary, Wiesbaden, 1998.

Ibn Ishaq's *Sirat Rasul Allah - The Life of Muhammad*, translated by A. Guillaume; Karachi, Oxford New York, NY Delhi [u.a.], 1990. [Oxford University Press]

Justi, Ferdinand: *Handbuch der Zendsprache*. Leipzig, 1864. [F. C. W. Vogel]

Konow, Sten: *A Medical text in Khotanese*, Ch. II 003 of the India Office Library, Dybwad. 1941.

MacKenzie, D. N.: *A Concise Pahlavi Dictionary*, London, etc., 1971. [Oxford University Press]

Merkelbach, Reinhold: *Mithras*, Königstein/Ts. , 1984. [Hain]

Monier-Williams: *A Sanskrit-English Dictionary*, London : 1872

Nasarvanji Dhabhar, Bamanji: *The Persian Rivayats of Hormazyar Framarz*, Bombay, 1932. [Publisher, K. R. Cama Oriental Inst.]

Raverty, H. G.: *Dictionary of the Pukhto – Pushto of Language of the Afghans*, Asian Educational Services, New Delhi, 1995.

Rahimi, M. H., M. S. Rohi A. H. Hilali: *Pashto-English dictionary*, Peshawar, 1979. [Aryana Book Sellers]

Reicke, Bo und Leonhard Rost: *Biblisch-historisches Handwörterbuch. Landeskunde, Geschichte, Religion, Kultur*, Literatur [4 Bde.], 1981. [Vandenhoeck & Ruprecht]

فرمانهای شاهنشاهان هخامنشی
Sharp, Ralph Norman: *The inscriptions in Old Persian cuneiform of the Achæmenian*, Central Council of the Celebration of the 25th Century of the Foundation of the Iranian Empire, 1964

Stoll, Heinrich W.: *Mythologie der Griechen und Römer. Die Götter des klassischen Altertums*, Essen, 2004. [Magnus-Verlag]

Vawter, Bruce: *On Genesis: A New Reading*, London, 1977 [Geoffrey Chapman / Doubleday & Co]

--

Duden – Das Herkunftswörterbuch: Etymologie der deutschen Sprache

Shorter Oxford English Dictionary

--

شاهنامه فردوسی ، ژول مول ،
شرکت سهامی کتابهای جیبی

گزیده های زاداسپرم
ترجمه محمد تقی راشد محصل، موءسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی
تهران 1366

مینوی خرد ، ترجمه احمد تفضلی ، فرهنگ ایران باستان
انتشارات توس

روزهرمزد ماه فروردین ، برگردان از: ابراهیم میرزای ناظر ،
انتشارات ترانه : مشهد

صیدنه ، تاءلیف ابوریحان بیرونی ، به کوشش منوچهرستوده - ایرج افشار

کلیات شمس تبریزی ، تصحیح و حواشی ازم: درویش

اسطوره آ فرینش درآئین مانی دکترابوالقاسم اسماعیل پور

فرهنگ پهلوی به فارسی دکتربهرام فره وشی

زند وهومن یسن و کارنامه اردشیربابکان
ترجمه صادق هدایت

بندهش ، فرنبغ دادگی گزارنده : مهرداد بهار

فرهنگ گویشی خراسان بزرگ امیرشالچی

فرهنگ گیاهان ایران احمد ماه وان

ویس و رامین ، فخرالدین اسعدگرگانی
تصحیح ماگالی تودوا- الکساندرگواخارایا
انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

تحفه حکیم موءمن
محمد موءمن حسینی طبیب شاه سلیمان صفوی

اوپانیشاد، ترجمه شاهزاده محمد داراشکوه فرزند شاهجهان
دکترتاراچند + سید محمد رضا جلال نائینی

مفاتیح العلوم ابوعبدالله محمدبن احمدیوسف کاتب خوارزمی
ترجمه حسین خدیوجم ، مرکزانتشارات علمی و فرهنگی

اسطوره زندگی زردشت ، ژاله آموزگار+ احمد تفضلی
کتابسرای بابل

ارداویراف نامه ، فیلیپ ژینیو ،
ترجمه و تحقیق ژاله آموزگار، شرکت انتشارات معین

درخت آسوریگ ، ترجمه از ماهیار نوّابی
سازمان انتشارات فروهر

اساطیر و فرهنگ ایران درنوشته های پهلوی
دکتررحیم عفیفی ، انتشارات توس

کتاب المقدس(عهد عتیق و عهد جدید)

شاپورگان (اثر مانی)
به کوشش : نوشین عمرانی

جستارهائی در باره زبان مردم آذربایگان
ازیحیی ذکاء ، بنیاد موقوفات دکترمحمود افشار

اوستا ، گزارش و پژوهش جلیل دوستخواه دوجلد
انتشارات مروارید

گرشاسپ نامه ، حکیم ابونصرعلی بن احمد اسدی طوسی
به اهتمام حبیب یغمائی ، زبان و فرهنگ ایران

واژه نامه سکزی (فرهنگ لغات سیستانی)
جواد محمدی خُمَک ، سروش ، تهران

بحارالانوار، تاءلیف محمد باقر مجلسی
از انتشارات کتابفروشی اسلامیه

بهمن نامه ، از ایرانشاه بن ابی الخیر،
ویراسته رحیم عفیفی ، شرکت انتشارات علمی وفرهنگی

الهی نامه ، شیخ فرید الدین عطارنیشابوری
به تصحیح فواد روحانی، کتابفروشی زوّار، تهران

منطق الطیر ، شیخ فریدالدین عطارنیشابوری
دکترمحمد جواد مشکور

پژوهشی دراساطیرایران، پاره نخست ، مهرداد بهار
انتشارات توس – تهران

فرهنگ هزوارش ها - یونکر

تاریخ بخارا ، ابوبکرمحمدبن جعفر الرشحی ، ترجمه ابونصراحمدبن محمدبن نصرالقبادی ، مدرس رضوی

نوروزنامه ، ازحکیم عمرخیام نیشابوری
تصحیح و تحشیه : استاد مجتبی مینوی

وهرود و ارنگ ، ژوزف مارکوارت ، ترجمه با اضافات از : داود منشی زاده ، بنیاد موقوفات دکترمحمد افشار

تاریخ سیستان به تصحیح ملک الشعراء بهار
کتابخانه زوار- تهران

تاریخ یعقوبی ، احمدبن ابی یعقوب ، ترجمه ابراهیم آیتی
شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

فرهنگ مختصر اردو- فارسی ، تهیه و تنظیم از
دکترشهیندخت کامران مقدم (صفیاری)

فرهنگ غیاث اللغات ، غیاث الدین محمدجلال الدین بن شرف الدین رامپوری ، بکوشش محمد دبیر سیاقی

ذخیره خوارزمشاهی ، اسمعیل بن حسن الحسینی الجرجانی
بکوشش محمدتقی دانش پژوهش و ایرج افشار

انتشارات دانشگاه تهران

لغت نامه دهخدا ، تاءلیف علی اکبر دهخدا ،
زیر نظر دکترمحمد معین و دکترسیدجعفرشهیدی ، موءسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران

تاریخ گزیده ، حمدالله مستوفی ، به اهتمام دکترعبدالحسین نوائی ، موءسسه انتشارات امیرکبیر

داستان گرشاسپ ، تهمورس وجمشید ، گلشاه و متن های دیگر، کتایون مزدا پور

برهان قاطع ، محمد حسین بن خلف تبریزی
به اهتمام دکترمحمدمعین، موءسسه انتشارات امیرکبیر

سنگلاخ ، فرهنگ ترکی به فارسی ، میرزا مهدی خان استرابادی ، ویرایش روشن خیاوی

مرزبان نامه ، تحریرسعد الدین دراوینی
به تصحیح محمد روشن ، نشر نو تهران 1367

لغت فرس، ابومنصوراحمدبن علی اسدی طوسی
به تصحیح فتح الله مجتبائی+ علی اشرف صادقی

فرهنگ کردی – فارسی ، هه ژار ،
سروش ، تهران 1376

آثارالباقیه ، ابوریحان بیرونی ، ترجمه اکبرداناسرشت
موءسسه انتشارات امیرکبیر تهران 1363

التفهیم لاوائل صناعة التنجیم ، ابوریحان بیرونی ، به تصحیح جلال الدین همائی

واژه نامه ای ازگویش شوشتری ، گرد آورنده محمد باقر نیرومند ، فرهنگستان زبان ایران

کلیات شمس یا دیوان کبیر ، مولانا جلال الدین محمد مشهوربه مولوی ، با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر، موءسسه انتشارات امیرکبیر

اردا.یرافنامه ،ترجمه از دکتررحیم عفیفی ، انتشارات توس

بررسی هادخت نسک ، دکترمهشید میرفخرائی
موءسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی تهران 1371

مصیبت نامه، شیخ فرید الدین عطارنیشابوری به اهتمام دکترنورانی وصال ، کتابفروشی زوّار

مخزن الادویه ، عقیلی خراسانی تهران 1371

واژه نامه گویش گیلکی گرد آوری و نگارش احمدمرعشی
انتشارات طاعتی- رشت

ممالک ومسالک ، ابواسحق ابراهیم اصطخری ، به کوشش ایرج افشار، بنیاد موقوفات دکترمحمود افشار

بدایع اللغه ، فرهنگ کردی – فارسی ، علی اکبروقایع نگار
به کوشش محمد رئوف توکلی

فرهنگ بهدینان ، جمشید سروش سروشیان

انتشارات دانشگاه تهران

فرهنگ لری ، گرد آورنده حمید ایزد پناه
موءسسه انتشارات آگاه

فرهنگ نائینی ، گردآورنده دکترمنوچهرستوده
موءسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی

فرهنگ تطبیقی تالشی ، تاتی ، آذری
علی عبدلی، شرکت سهامی انتشار

لغات عامیانه فارسی افغانستان – عبدالله افغانی نویس
موءسسه تحقیات و انتشارات بلخ

یشت ها دوجلد، پورداود ، انتشارات دانشگاه

خرده اوستا ، ابراهیم پور داود

فرهنگ واژه های فارسی درزبان عربی
محمدعلی امام شوشتری ،سلسله انتشارات انجمن آثارملی

فرهنگ گیل و دیلم ، محمود پاینده لنگرودی
موئسسه انتشارات امیرکبیر

فرهنگ جهانگیری سیدجمال الدین حسین فخرالدین حسن انجوشیرازی ،
ویراسته دکتررحیم عفیفی

کلیات عبید زاکانی ، با تصحیح و مقدمه اقبال آشتیانی
شرکت نسبی حاج محمدحسین اقبال وشرکاء

دیوان خاقانی شروانی ، بدیع الزمان فروزانفر
موءسسه انتشارات آگاه

گات ها ، سرودهای زرتشت ، ترجمه و تفسیرموبد فیروز آذرگشسپ ، سازمان انتشارات فروهر

تاریخ طبری – تاریخ الرسل و الملوک – محمدبن جریرطبری ، ترجمه ابوالقاسم پاینده
ناشر: اساطیر- تهران

فرهنگ مجموعة الفرس ، ابوالعلا عبد الموءمن جاروتی
به تصحیح دکترعزیزالله جوینی
انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

یادگار زریران متن پهلوی با ترجمه از دکتریحیی ماهیار نوّابی ، انشارات اساطیر

تاریخ کامل، عزالدین ابن اثیر، برگردان دکترسیدحسین روحانی ، انتشارات اساطیر

روایت اِمید آَشو هیشتان ، ترجمه از دکترنزهت صفای اصفهانی ، نشرمرکز

منتهی الارب فی لغة العرب ، فرهنگ عربی بفارسی
عبدالرحیم ابن عبدالکریم صفی پور
ازانتشارات کتابخانه سنائی

الملل و النحل، ابوالفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی
ترجمه افضل الدین صدرترکه اصفهانی ، به تصحیح و تحشیه سید محمد رضا جلالی نائینی، چاپخانه تابان

اندرزخسروقبادان، متن پهلوی ، ترجمه دکترمحمد مکری
چاپ چهر

فرهنگ مردم سروستان ، تاءلیف صادق همایونی
انتشارات آستان قدس رضوی

الفهرست ، محمدبن اسحاق بن ندیم ، ترجمه محمد رضا تجدد ، انتشارات اساطیر

مقدمة الادب ، ابوالقاسم محمودبن عمرالزمخشری الخوارزمی ، انتشارات دانشگاه تهران

ایران درزمان ساسانیان ، پروفسورآرتورکریستنسن
ترجمه رشید یاسمی

بانوگشب نامه تصحیح و توضیح دکترروح انگیزکراچی
پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

سفرنامه ناصرخسرو،حکیم ناصربن خسروقبادیانی مروزی
به کوشش دکترنادروزین پور

تاریخ ادبیات ایران پیش ازاسلام ، انتشارات سخن
دکتراحمد تفضلی

فرهنگ سغدی – فارسی – انگلیسی
دکتر بدرالزمان قریب، انتشارات فرهنگان

فرهنگ گویش دشتستانی
دکتر داریوش اکبر زاده

متن های پهلوی
گردآورده وپژوهش
سعید عریان

Impressum

Edition Farangis
Untergasse 7 / Marstallweg 8
61250 Usingen / Taunus
Deutschland
mail@farangis.de
Tel. + 49 6081 6 88 24 49
www.farangis.de

Autor:innen: Manuchehr Jamali (Mohammad Yegane Arani).
Illustrationen/Illustrator:in: Persische Miniatur. Simorgh trägt den kleinen Zal zu seinem Nest; zentrale Szene aus der Simorgh-Mythologie, wie im Shahnameh erzählt. Der Name des Künstlers ist uns leider nicht bekannt.
Herausgeber:innen: Lothar Yegane Arani, (geb. Prenzel); Gita Marta Yegane Arani; Edition Farangis

Erscheinungsdatum: April 2023
Kontaktdaten: www.farangis.de